رقص بباغ سرو خرامان من بود
حلوای راست

ما گریه را با بر بهاران گذاشتیم | صحرای دل بلاله عذاران گذاشتیم

[illegible]

دادیم جای خود بسگان تو روز رزم | ضحاک را بزمیت یاران گذاشتیم

زلف ترا ز رقیب بگیر دن گرفته بود | باغ را بزبان تو هزاران

خوش گفت دوش قمری نالان ببلبل | طوطی است آینه داران گذاشتیم

حلوای ابروی نکو داد و دل خسته شد ما

چشت ... حوردی ... جان
یاد داده ... امکان
[illegible]

مجموعهٔ علوم

وقد دخل في ملك هذه الرسائل التي ... الفقير حسن بن عبد الكريم
الداعي في اوائل شوال المكرم
سنه ٩٨٥

رسالهٔ صاينيه
در تصوف سر طرز وطرق
شيخ محي الدين عربي
وشيخ نجم الدين كبري
وشيخ شهاب الدين سهروردي
ورساله در ترجمه انا النقطة
التي تحت الباء من كلام
الامام رضي الله عنه وكرم وجهه
ورساله شق قمر وفتح الله
روح منشيها

تبريزي

بسم الله الرحمن الرحيم رب تمم و يسر

الحمد لله على دقائق كماله وجلائل جماله والصلوة والسلام على محمد و آله

اما بعد دی زمانی در کنج زاویهٔ انزوا پای صبر در دامن

فراغت کشیده بعد نشسته بودم وخاطر بخویشتن مشغول در سرای فرو کرده از خروج ودخول

که ناکاه صدای اشارت سعادت بشارت از صوب صواب انجام وقت

بدین خاکسار کوی فقر و انکسار رسید مشتمل بر آنک مقدمه در تصوف

می باید ساخت که جامع سه طور باشد از اطوار صوفیه که بیت

المقصود آفرینش ومیوه درخت دانش وبینش ایشانند بیت

قوی بازوانند کوتاه دست بزرگند درویش وهشیار ومست یعنی

محققان ابرار واخیار وسلاطین مشایخ مانند امام المحققین شیخ محیی

الدین ابن العربی وشیخ نجم الدین کبری وشیخ شهاب الدین سهروردی

قدس الله روحهم وافاض علینا فتوحهم هر یک بطوری از آن منسوبند

هر آینه

هر آینه لازم شد بدان مبادرت جستن و بقدر استعداد آن

مخدرهٔ حسنا که مطلوب طالبان هوشمندست در جلوه کاه عیان

بمشاطکی بیان با بالغان مراتب مردی که ذایقه فهم ایشان از نقایص

عنت وبی ذوقی مبرا باشد نمودن نظم بیام آمال لست این خبر که سعدی گفت

نه هر که گوش کند معنی سخن داند الکس که زنشهٔ آشناییست داند که متاع ما کجاییست

وآن مشتملست بر مقدمه وسه اصل مقدمه مشتمل بر بیان

منشاء این اطوار سه کانه بباید دانست که هر چند بر مقتضای حدیث نبوی

که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق هر آفریده که در صحرای ظهور و فضای

وجود در حرکت آمده اند یکسر متوجه حمای جلال و سرحد کمال او یند

چنانچه نص تنزیل ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها بفصیحترین عبارتی بدان

تصریح نموده مصراع ای ناله پیر خرقه پوش از غم تو وی نعره رند میفروش از غم تو

افغان مغان درد نوش از غم تو خون در دل عاشقان بجوش از غم تو

فاما شارع حرم سرای جمالش وشاه راه سراپردهٔ وصالش که این طایفهٔ

صوفیه بر آنند از سه طریق بیرون نیست نظم هر چند بگوی او درست که پی بردم

بسیار بگردیدم با راه بوی بردم ونص تنزیل آسمانی وفحوی آیهٔ کریمه

مزلت آن بدو بر تفضیل ایشان اشارت کرده که فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق
بالخیرات باذن الله ** یعنی سرگشتگان کوی طلب وگرم روان بادیهٔ جد وتعب
از سه قبیلند بعضی آنند که راه ایشان در ظلمات صفات عدمی واقع
شده چون عجز وانکسار وترک اختیار وفحوای موتوا قبل ان تموتوا جمیع
آنها باشارتست وشک نیست که حظ نفس چون در صفات وجودیست
مانند قدرت واعتبار وجاه وافتخار هر آینه ترک آن صفات ظلم باشد
بر نفس خود پس ایشان ظالم بر نفس خود باشند که صدر آیه مشتمل بر آنست
واین راه محققانست **بیت** این کوی قلندرست ومیدان هلاک
وین راه مقامران بازندهٔ پاک ** مردی باید قلندر ودامن چاک
تا برگذرد عیاروار وبی باک ** ونشان این راه آنست که هیچ مرتبه
از مراتب بلند ودرجات ارجمند دامن همت سالکانش نتواند گرفت
چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق ** بدست باش که هر بامداد یغماییست
هیچ صفتی وفعلی از نیک وبد ما ایشان نماند که پایه افتخار ایشان شود
باز غوغای او علم برداشت ** عشق او خیمه ستم برداشت ** هر چه بی راه بود غارت کرد
وانچه بر راه بود هم برداشت ** وما عثرت عینی علی اثر ولم ** تدع لی سماء الهوی الا عن المحل

ودر مقابله این راه طریق اخیارست که فحوای سابق بالخیرات اشارت بدیشان
وآن جماعتند که دائم باعمال پسندیده وافعال گزیده چون نماز ونوافل
وروزهٔ تطوع وتلاوت قرآن وغیره از اعمال وجودی ظاهر خود را معمور ومزین
دارند تا پرتو نور آن اگر از سر صدق توجه باشد در باطن منعکس گردد
وحقایق ملک وملکوت آنجا بنماید **بیت** مرکب این بادیه دینست وبس ** چاره این کار همینست وبس
این گروه ارشاد دین کرده اند ** سه حلاج بدین کرده اند ** وشیخ نجم الدین کبری
گفته که الواصلون بهذا الطریق فی الزمان الطویل اقل من القلیل ** یعنی واصلان
این راه در زمان دراز ومدت مدید کمتر از اندک باشند ** روز صید آن سوار از نخجیر
پر بیفکند لیک کم برداشت ** وچون شیخ شهاب الدین سهروردی در باب
معاملات مبالغتی تمام نموده بدین طریق منسوبست ومیانه این هر دو طریق
راه ابرارست که فحوی فرموده ومنهم مقتصد اشارتست بدان وآن جماعتند
که دائما در سیر مقامات چون صبر وتوکل ورضا تبدیل اخلاق کنند ودر عمارت
باطن کوشند ودر تحصیل مناسبت مجردات وملاء اعلی تا بواسطه آن از
بوارق انوار قاهره ایشان محظوظ گشته از حقایق معارف تنزیهی حق بهره
گردند وشاید که بواسطه آن بجذبهٔ از جذبات همه فایز گردند وهر آینه

شوند کمال انسانی یعنی طور اهل تحقیق شوند ولهذا گفته اند که واصلان
این راه بیشتر از راه اختیار بد و مع ذلک به نسبت با طریق شطار یعنی
طریق رندان و اهل تحقیق اندک باشند چنانچه عراقی گوید

پیر زاده قلندر سزد ار بمن مانی که دراز و دور دیدم سر کوی پارسائی

و آورده اند که حسین منصور پرسید از ابرهیم خواص که در کدام مقامی جواب داد که سی
سالست تا در مقام توکل جا گاه دارم حسین منصور گفت که عمر را تمام در عمارت
باطن صرف کردی که بخرابات فنا فی الله خواهی رسید

گر بالا رسی زلالا تو دری ناطه الیک والی نقش خود برتراش و اورا باش
تا شود جمله جهان یک شی بو شیده نیست که نبد گی حق که صمانست

راه رسیدن بمرتبه کمال انسانی که یقین عبادتی از انست چنانچه فحوای و اعبد
ربک حتی یاتیک الیقین بدان دلالت می کند سه مرتبه دارد مرتبه اول که
عبارت از انست که ظاهر افعال او همه بر طبق شریعت واقع شود
و قطعا از ان تجاوز ننماید آنرا عبادت میخوانند و نفس آدمی را درین
مرتبه نفس اماره خوانند و کمال این مرتبه علم الیقین است و این طریق ابرار ست
و مرتبه دوم که عبارت از انست که باطن احوال و اوصافش نیز همه بر نهج

عدالت که هم السنه شریعت بدان ناطق است راست آید آنرا عبودیت خوانند
و نفس را نفس لوامه و کمال این مرتبه عین الیقین است و این مرتبه اخیار دست
و مرتبه سوم که عبارت از انست که ذات او نیز بر خط استوا اعتدال
انسانی راست شده باشد و نقاب صورت وجوب و امکان پیوسته
حاله جمیع کائنات که اجزا خورشید همه در و نموده شود و کمال این مرتبه حق
الیقین است و این طریق اهل کمال و سابقان میدان کمالست و انرا عبودة
خوانند

سوار عشق شو زین ره میندیش که اسب عشق بس رهوار باشد

و این وجه بحسب اعتبار سلوک بنده ظاهر و روشن می شود نه مطلقا چنانچه
شیخ شرف ابن فارض قدس الله روحه بدان اشارت کرده

وکل مقام عن سلوک قطعته عبودة حققتها بعبودة

دو قدم بیش نیست راه ولی تو در اول قدم همی مانی

و ان مرتبه هم در طی عبارات حقائق اشارات شریعت مندرجست الا اهل آنرا قوت فهم آن باشد نه هر که کوشش کند معنی سی د اند

در بیان مذهب اهل تحقیق و تنبیه بر شمهٔ از مرتبهٔ کمال انسانی

باید دانست که مبنای سلوک این طایفه بزرگ نهاده است ظاهرا و باطنا یعنی
اگر در ظاهر افعال ایشان مرتبه کرامند باشد که در نظر مردم بزرگ نمایند البته

عدالت

درهم کن آنرا که ای آشفته · هیچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش چه زیبا
و همچنین اگر در باطن احوال ایشان وقتی ارجمند کرامت شود که موجب نمایش
و نمایش ایشان تواند شد البته ازان درگذرند چنانچه فحوای حدیث نبوی
بدان تصریح نموده که من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه
چند و چند ای دل ظلمت کش زین من و ما و این عمامه و فش دل ز دنیا و آخرت بردار
تحسین جوع روزه گیر و عطش رخ بوحدت نهاده برگیر ازمیان اختلاف روم و حبش
فی الجمله ظاهرا و باطنا بهیچ رنگ باز نماند و هیچ صورتی او را مقید نتواند ساخت
برنگی شو که رنگی برنگردد سواد الوجه فی الدارین اینست و این بدان تواند بود
که هیچ چیز اختیار نکند که بدان ماند بهرچه بازاندیش خویش برآید
چون اختیار نیست بجز ترک اختیار اگر ز اختیار برست اختیار نیست و طریق
رسیدن بدین مرتبه صحبت اهل این راه است و دوام توجه و همت که هیچ چیز
دامن ترقی او نگیرد مردی باید بلند همت مردی زین بحر به دیده خرد پروردی
کو را نبصر ازین عالم خاک بر دامن همت نه نشیند گردی حافظ چنان عشق بلند است همی
که عاشقان ره بی همتان کوند و تمامی کار ایشان بجذبه می شود
روی آن بت که او حدی دیدست نتوان دید جز به نسبت وی

ولم تهونی ما لم تکن فی فانیا ولم یعش ما لم یحلی فیک جودی تنشوا وانا الحق سماعی
انست که معرفت حق تعالی بروجهی که خاتم النبوه محمد عربی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات اظهار آن کرده دریابد و بدان متحقق گشته هیکل وجود او از ...
واین عبارت از توحید ذاتیست چنانچه کثرت اسمائی که مبدا آن نسبت
و اضافتست بهیچ گونه صرافت وحدت آنرا مشوب نتواند کرد چنانچه فحوای
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن از حقیقت آن تعبیری وافی و تبیینی شافی نموده
ولیکن این زبانیست که هر گوش را قوت فهم آن نیست
باز دانی که من چه میگویم گر ترا افتد گذر بعالم هوش و هم ازین حرف معلوم
میشود آنچه این طایفه بران رفته اند که تنزیه حق آنست که در عین تشبیه
و بطونش در غایت ظهور و ز غایت ظهور عیانش پدید نیست
ز نهانی هویدا از هویداست ز پیدائی نهان اندر نهانست و شیخ محی
الدین را باشد و باطن لا یکاد یخفی و ظاهر لا یکاد یبدو و هم ازین
نکته معلوم میشود آنچه محل تشنیع اهل ظاهر است بدین طایفه که چه دور
افتاده اند چه از کلام ایشان چنان فهم می کنند که ظاهر حق این محسوسات است
که می بینند تعالی عن ذلک بعد از آن چون عاجز می شوند از ادراک آنچنان

تارة نسبت ایشان بحلول می کنند و تارة به اتحاد و شیخ فرید الدین از برای
ایشان میگوید: این حلول کفر بود اتحاد هم / کین یکی حقیقتست باطوار آمده
و گاهی نسبت ایشان بتناسخ و الحاد و مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمة
از برای دفع ایشان گفته: کین نیست تناسخ سخن وحدة محضست
کز جوشش او قلزم رحمت بر آمد / و الحق ایشان درین معذورند که اگر عنین ذوق
لذت مجامعت را منکر باشد جای تعجب و محل تشنیع نیست یا کور مادر
زاد اگر از نغمات موزون و احوال اهل وجد و ذوق متعجب باشد جای تعجب
نخواهد بود: ملامت میکند مردم مرا زاهد بمستوری / برو زاهد تو حال ما نمیدانی معذوری
خیال چشم مستش را اگر در خواب خوش بینی / عجب دارم که برداری سر از مستی و مخموری
گر آن شوخ بینی و دست از ترنج بشناسی / روا بود که ملامت کنی زلیخا را
چه محل ادراک این حقایق وقت و ایشان اگر ترقی بسیار بکنند و از خیال
و وهم خلاص یابند بمرتبهٔ عقل و افکار و انظار او رسند و پوشیده نماند
که عقل از آن نیست که بدستیاری او و پایمردی اعوان و اصحابش بسر حد
این مطلوب توان رسید: راه توحید را بعقل مجوی / دیدهٔ روح را بخار مخار
و حکمت در پستی این طور نزد مردم و نسبت اصحابش بهر گونه تشنیعات

و ملامت و نامهای زشت آنست که بغایت غیرتی که بر این محبت ذاتیه
و چاوشان بارگاه کبریا بدورباش کفر و زندقه و الحاد و فسق قدم
نامحرم را از حریم جلالش دور می کنند: هر دست بدامن وصالش نرسد
هر دیده بطلعت خیالش نرسد / آن خال از آن روی بر آن روی زدند
تا چشم بدان بدان جمالش نرسد: چه در طور عشق که از امهات اصول
این راهست مقرر شده که ملامت و ملاحات و غمز و مواشات
یکسر چاوشان غیرت اند که از ساطین دولت حضرت معشوقیت چنانچه
در شرح قصیده نظم الدر ابن فارض بیان کرده شده است

فلاح و واش ذاک یهدی لعزه / ضلالا و ذا بی ظل یهدی لغیرتی
گر همچو من افتادهٔ این دام شوی / ای بس که خراب باده و جام شوی
ما عاشق و مست و رند و عالم سوزیم / با ما منشین و گرنه بدنام شوی

حکایت در وقتی که بهوای مصر جمعیت و سواد اعظم فقر روی در بیابان
سیاحت نهاده بقدم جد و اجتهاد مراحل آن بیابان بی پایان طی میکرد یک
صباح مرکز عصا بسار سر حد شام شد چون قصد زیارت مرقد تابان
فرقد قطب الاولیاء و المحققین شیخ محی الدین ابن عربی کرده شد یکی

از اکابر متقدمان شیخ فخر احمد عشقراوی نام سعادت مصاحبت و مصافات دست
داد غرض که در اثنای محاوره ذوق افزا حقایق رای حکایت کردند که دو درویش
از اقصای بلاد عجم بهوای زیارت شیخ مطلع اسفار صبح سفر را بشام رسانیده
بودند و درین شهر مدتی از ترس ملامت فقها و محدثان و تعزیر و تکفیر ایشان
یارای پرسیدن نداشتند ودون احسا النحل ماحب النحل

درین چمن گل بی خار کس نچید آری چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست

القصه بطولها روزی پرتو صفای نیت ایشان رهنمونی کرد و چنان اتفاق افتاد
که بدان مرقد مبارک رسیدند و سعادت زیارت دریافتند و چنانچه ادب
زیارتست زمانی سر استکانت و خضوع بجیب توجه فرو بردند ناگاه غیبتی
شد ایشانرا از عالم محسوس چنان دیدند که مجمعی عاص است از جمیع انبیا
و اولیا و محشری از سایر امم و شیخ بر منبری وعظ می گوید از جمله این حکایت
میفرماید که چون سنت سنیه حق آنست که هر کرامتی که بر بنده می کند البته
بازاء فعلی یا وصفی از آن بنده می باشد و این نوع کرامت که بدین فقیر کرده
از آن نیست که هیچ چیز از بنده در مقابله آن تواند بود هر آینه ملامت ابدرا
بازاء آن تقدیر فرموده بوجهی که این زمان دویست سال باشد

که

که هیچکس یارای پرسیدن مرا این شکسته نداد تو این حکایت ابن عربی
شد که با وجود اشتمال آن بر اوضاع این طایفه از معنی خرابات و خراباتیان
نیز اعلامی می شود که انا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم

نه خرابات خیک و کاسه و می نه خرابات چنگ و بربط و نی آن خراباتهای ده ورو
پر خراباتیان گم شده پی همه را روی در حظیره قدس همه را چشم بر حدیقه حی

الا این مقام نزد امنان رعنا و عادت پرستان صورت آرائیست فرید الدین عطار
خوش میگوید اگر داری سر این پای در نه بزرگ سر بگو چه جای جانست
وگرنه در سلامت رو که با تو سخن گفتن ز دلق و طیلسانست بیان طریق این طایفه
بیش ازین درین مختصر نمی گنجد یک نکته ازین ذوق گفتیم و همین باشد

در بیان حقایق طریق شیخ محی الدین ابن عربی

و اصحابش قدس الله ارواحهم بباید دانست که همه طوایف اهل سلوک
و طلب برین یک سخن متفقند که اصل این همه عالمها متنوع و کاینات متکثر
یک حقیقتست همه از یک درختست این چوب که گهی صولجان و گاهی گوست
فاما تمییز موحد از ملحد و تفرقه طریق تحقیق از راه زندیق اینجا می شود که موحد
درین صور کثیره بحکم تعرفون کلا بسیماهم هر یک را خصوصیت امتیازی خودش

می شناسد و جمع را در عین تفرقه   بیک عین معنی که جز او ذره نبود
چون کسی ظاهر این همه اغیار آمده   پس معرفت حق عبارتست از یافت
و تحقق بآن حقیقت واحده که عین متفقست در حضرات و عوالم که بترتیب
تنزل فرموده و اول مرتبه که از غیب هویت و کنه کمون تنزل نموده آنرا حضرت
احدیت میخوانند که باعتباری دیگر آنرا حقیقت محمدی گویند و وجود یکی
از اسماء اوست و مرتبهٔ دوم را حضرت واحدیت خوانند و باعتباری دیگر
آنرا حقیقت آدمی گویند و اسم عالم برینها اطلاق نمیکنند چه حکم نمود هنوز بروز
غلبه نکرده که مبداء تسمیهٔ عالم آنست بعد از آنکه غلبهٔ آن حکم شود و بعض حکم
سلطنت خود ظاهر کرده اند در اعیان و بدان هر یک از دیگری ممتاز شود
آنرا عالم خوانند و اول عالم عالم ارواحست و عقول و چون اول ظهور تعین اینجاست
و غلبه قهرمان او هم اینجا لاجرم از یک طرف آوازهٔ انا خیر برآمد و از طرف دیگر
دبدبهٔ نحن نسبح بحمدک ظاهر شد و این مرتبه سوم است از مراتب وجود
و از اینجا تخصیص مرتبه ثلثه که در نص تنزیل آمده که ثالث ثلثه کفرست و رابع ثلثه
معلوم میشود متفطن را حیث قال عز من قائل لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث
ثلثه و قال تعالی ما یکون من نجوی ثلثه الا هو رابعهم

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست   عنقا مغربم که نشانم پدید نیست
ز ابرو و غمزه مرد و جهان صید کرده ام   منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست
و مرتبهٔ چهارم عالم مثالست که صورت انجا ظاهر می شود و از این حروف مستتر شد
را از الواح حروف مفهوم میشود که ختم نبوت که عبارت از تمامی صورتست
چرا عرب شد و مرتبه پنجم عالم اجسام است در انجا صورت پیکر جرمی میگیرد
و وصول پذیر می شود و چون مبداء تعاکس اضواء جرمست و ظهور هذا انست
و عبارت از زمان هر آینه بهمین مرتبه این نوع از حرکت حبی تمام شد
و نهایت پذیرفت و بمرتبهٔ بالغیت خود رسید چنانچه فحوای الرحمن علی
العرش استوی کاشف آنست و مراتب وجود بدین عدد دائر که عبارت
از پنجست آخر شد چنانکه شیخ گفت   اول و روح القدس ینفث فی نفسی
بان وجود الحق فی عدد الخمس   اما از برای ظهور علم و شهود بنوعی دیگر از حرکت
در یک مرتبهٔ دیگر که جامع همه مراتبست ظاهر شد یعنی نشاهٔ عنصری انسان
که بدان قوس وجود نقوش شهود تمام دایره میشود و باین مرتبه ششم که
عدد تامست این حرکت تمام شد   هر بار برنگی بت من روی نمودی
وین بار برنگ همه اطوار برآمد   بعد از آن هم در باطن این مرتبه ابتداء حرکت شهودی

بیکند هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم این انمود جهت
در بیان ترتیب وجود بر سبیل اجمال تفصیل بیان مراتب و تحقیق احکام مرکب
در طی مبسوطات مدرج گشته از اجا طلبند — در بیان
نشأهٔ عنصری انسانی و چگونگی ارتباط قوس وجود بقوس شهود و اتمام دایره
کل بدان پوشیده نیست که این نشأهٔ عنصری را اصلیست که آنرا دل
خوانند و دیگر جوارح و اعضا همه صور تنزلات و فروع اوست و آن عبارت
از مجموعه ایست که جامع سایر مراتب مذکوره باشد و مشتمل بر جمیع نسخ
الهی و کیانی و همگی حضرات وجوب و عوالم امکان من کل شیء لبه و لطیفه
مستودع فی هذه المجموعة — هر چه مستیست در تو موجود ست
خویشتن را اگر نمی دانی — نیست در کارخانه هر که کار وان تو داری بعود کار درس
او فی نفسه از جواهر مجرده لطیفه است ولیکن با کثایف اجرام نیز نسبت احاطت
دارد و از این رو همه را فرو گرفته است — در خم این خم که کبودی خوشست
قصه دل گو که سرودی خوشست — و تحقیق این معنی آنست که عالم صورت که اجرام
کثیفه مظهر آن شده او دو قبیلست یکی آنست که در فضای روشنائی
نورسانی در می یابد و آن اشکال و اوضاع حسیست که بصورت رنگها گوناگون

ومقدارها

و مقدارها متناسب موزون و غیر موزون ظاهر میشود و غایت تناسب
آنست که صورة اعتدال اصل و ظل و حدت حقیقیست حسن تعبیر می کنند
دیده دل می برد حکایت محجوب — دیده ندارد که دل بمهر نبست
و دیگر آنست که در صفحات هوای فسیح قوة شنوائی در می یابد و آن هم اوضاع
و اشکال حسیست و لیکن الطف اجسام که عبارة از اصوات که در مخارج
حروف بصورتها گوناگون و نغمها متناسب ظاهر می شود و غایت تناسب این
صورة کلمات موزونست که بنغمات دلپذیر ظاهر شود و نقشها فریبنده
تا جان سر برود و ز نفس دم محفوظ شو — تا از زبان صادقان از صدق نما باوری
و این هر دو مشعر یعنی شنوائی و بینائی محل تطابق قوسینست یعنی قوس
وجود و قوس شهود و ظاهر و باطن و نقطهٔ تطابق قوسین فصل نوعی
انسانست که معبر بنطق گشته چه منطوقات که عبارت از حروف و کلماتست
هر دو مشعر را دخلست در ادراک آن شنوائی را ادراک کلمات ملفوظه و بینائی
در ادراک کلمات مرقومه و آن طرف ظهور اوست همچنانکه حقیقت آدمی که
قاب قوسین کنایت از وست یا حقیقت محمدی که او ادنی عبارتست
از آن طرف بطونش — بس طرفه مرغی تو که ز تو دو کون پر بستند

طبال باز کرده وز آشیان پریده   و بیان ترتیب این قوسین آنست
که حقیقة الحقایق از کنه غیب خویش در تعینات الهی وکیانی که سیر می کند همیشه
از لطایف تقدس وتنزه خویش بسوی کثایف الایش و آمیزش تنزل می نماید
تا بجسم کل منتهی گردد که فحوای الرحمن علی العرش استوی بظاهره بدان دلالت
می کند بی تاویلی و تبدیلی چنانچه اکثر طوائف ظاهریه التزام آن نموده اند و بر ایشان
لازم گشته بواسطه تطبیق تنزیل آسمانی بعقاید باطله ی خویش و منتهای
آن تنزل مرتبه محسوسات است چنانچه بیان آن کرده شد و آنرا قوس وجود
میخوانند   دوست تا کاروان کن فیکون   انداز شهر لامکان بیرون
عور گشت از لباس بیچونی   بار پوشید کسوت چه و چون
بعد از آنکه تمام آن تنزل ظاهر شد و آن حرکت بغایت کمال خود رسید
و آن معنی در مرتبه جماد که کثیف ترین انواع جسمست صورت می تواند
بست چه منتهای مراتب ظهور همانجاست چنانچه پیشتر بیان کرده
شد باز از برای اظهار همان حقیقت مراتبها ساز حرکتی دیگر نهاد
و همچنانکه این حرکت در صور متنزل بود باین معنی که دایما در هر چه که تنزل نمود
آثار وجودی و صفات وجود کمتر می بود از درجه پیشتر درین حرکت

بر عکس خواهد بود که در هر مرتبه که تنزل می نماید بدین حرکت آثار وجود و صفات
او بیشتر خواهد بود چنانچه نبات که اثر وجودی ازین حرکه در وی بانواع موجودات
مثل کشیدن آب و غذا نمود و روییدن که در جماد نبود و همچنین حیوان که
با آثار مذکور حرکت ارادی وحس و فهم پیدا شده تا مرتبه انسان که مظهر
کلام شد که تمام اظهار بدو می شود و بکمال وجود همو رسید
از جمادی مردم و نامی شدم   وز نما مردم بحیوان سر شدم   پس ز حیوان مردم و آدم شدم
از چه ترسم کی ز مردن کم شدم   بار دیگر هم بمیرم از بشر   تا برآرم از ملائک بال و پر
بار دیگر باید جستن ز جو   کل شیء هالک الا وجهه   وان حرکت هر چند با آدم
تمام شد اما فی الحقیقه تمامی او بخاتم النبیین است چه اگر آدمی مطلقا کلام اثر خاصه
ایشانست فاما کلامی که تمامی اظهار را شاید از خاتم صادر شد
سحرگه ره روی در سرزمینی   همی گفت این معما با قرینی   که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
که در شیشه برآرد اربعینی   و بیان آنکه آدمی چگونه نقطه تطابق و اتحاد قوسین
است یعنی قوس بطون و قوس ظهور که باعتباری دیگر قوس وجود و قوس
شهود است آنست که سابقا پیشتر گذشت ازین معلوم گشت که منتهای مراتب
قوس ظهور جسمست که محل اعراض محسوسه می شود چون رنگها و بویها و طعمها

مانند انگها و آوازها و غیره ذلک و این اعراض که منتهای مراتب ظهور است
باعتبار ناموس وجود چون باحساس انسان رسید و او آنرا ادراک کرد
مناد ناموس شهود انجامشد درین موطن حافظه کارخانه شعور و استعداد بنیاد
نهاد و مقدمه بارنامه ظهور نتیجه شوست و بعد ازان در هر مرتبه ازین ناموس
که ترقی می کند در لطافت خواهد افزود به جوارح حاسه انسانی بامحسوس را
از اجرام هیولانی و پیکر جسمانی مجرد میکند در حیطه ادراک نمی آرد و لیکن البته
از وضع مقابله و محاذات و مماسات آن پیکر جسمانی ناگزیر خواهد بود تا انطباع
آن محسوس صورت تواند بست و بعد ازانکه حس مشترک آنرا در حوصله ادراک
خود آرد آن نسبت وضع مقابله او را محو می کرداند و از کدورات وضع هیولانی
جسم صافی می کند و لیکن همان کیفیت محسوسه باقی می باشد بعینه و بعد ازانکه
خیال در صدد تصویرش می آید آنرا از همه اوضاع و کیفیات جسمانی معرا کرداند
از نو او را صورتی وجدانی می پوشاند که مشابه و مماثل آن صورت جسمانی
اول باشد و ازین رو این عالم را عالم مثال خوانند

ز نقش بند خیالم خوش آید این معنی — که صورتی بنگارد بشکل دلبر ما

و بعد ازان وهم او را از همه این صور تنها معرا کرداینده معنی ازان انتزاع نماید

و لیکن همان حرکت و تعین که بود در حوزه ادراک خود آرد و عقل چون پیشوای همه
است و حمله کارکنان او بعد ازین همه او را منزه از سایر قیود مشخصه که درین کیفیتها
باشد بعقل مسماید و او آن حصه را در می یابد مقدس از جمله صفات آمیزش
و آلایش و ازین روست که عقل صاحب آیات تنزیهی حقیقت و قائل تسبیح مطلق
خالص مسلک حکما است و درین هنگام طلب او را ازین لباس هم مبرا کرداینده در
اقصا ساحت فضا خودش جا دهند و هر یکی ازین مراتب که گذشته یا بصورت
مخصوصند یا بمعنی یا جزئی را ادراک کنند و در صدد اظهار آرند یا کلی و قلب انسانی
را قوت آنست که ادراک کل تواند کرد چنانچه فحوای ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی
قلب عبدی المؤمن ازین معنی تعبیر نموده و کسی تواند فهمید این سخن را که از دل
خبری یافته باشد و همان سرحد راهی

مر سخنی که همان دل است — ترجمه اش همه بزبان دل است

پس حاصل این سخن آن شد که قلب انسانرا عرضی
هست شامل جمیع عوالم و حضرات و احاطتی بر همه مراتب وجود از اول تا آخر
و آن امدادی اتصالی که به نسبت با هر دو طرف دارد و موسی کاملست آن از طرف
ظهور صور مدرکه منشاء او ست مطلقا و لیکن نسبت اتصال و ارتباط در
سمع و بصر تمام انجامی شود آن هر دو مخصوصند بسان در عبارت شریعت

وانتهاء آن قوس از طرف بطون قلبست که عبارت از صورت جمعیت کلست
و فحوای لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر بدین معنی منطبق است و مشعر باول و آخر
و ظاهر و باطن که محض نسبتست و آنست که مبداء وجود و سایر اوصاف مثل سمع
و بصر و غیره می شود چنان که در جای دیگر بیان کرده شده و ازین بحث چند نکته
معلوم می گردد صاحب ذوق زیرک را اولا خصوصیت آدمی و نسبت خلافت که
بدو مخصوص شده دوم جمعیت او و قابلیت تمام ظهور که از اول مراتب تا آخر آنست
سوم بیان آنکه چرا از اوصاف سمع مخصوص بذکر شده اند چهارم بیان آنکه منتهای
سیر آدمی بانجا می شود و آن حصه اول یعنی قاب قوسین که قلب صورة آن شده
و ابتدا از انجا خاسته و منتهای اظهار همان   این آن سر کوی بد که اول
وانجا همه جهان سفر کرد   و امانت خود انجا   زانجا چو نظر ببام و در کرد
حقایق بیش ازین طور این مختصر نیست   والله یقول الحق و هو یهدی السبیل
به ختم اسما و ختم قرآن   که ختم کار ما با خیر گردان

تم فی خامس ذی قعده سنه ثمان وعشرین
وثمانمائه علی یدی العبد الاصغر محمد بن مسعود بن
یحیی الحجه عفا الله عنه والحمد لله وحده

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله ملهم الحكم والصلوة على محمد وآله وسلم

دی یک ناگاه از عراق وفاق و سرحد بسط و استنطاق رقمی از عزیزی رسید مشعر
باستکشاف معنی انا النقطة التی تحت الباء و چون در سر وقتی بود که قهرمان زمان
مخدرات سراپرده غیب بر منصات صحاری عیان در حجلهٔ نوبهار برحسب مراد و مطلبه
شاخسار در جلوه گری داشته قوای بوقلمون اسمای نامیه مردم رنگی می نمودند و ابداعیان
سرادق کن فیکون هر لحظه به رنگی ظاهر می شدند گاهی روی دلجوی غنچه عذرا که مریم
آسا در بکری آبستن گشته صد گونه می آراستند و گاهی زبان غزل سرای بلبل که عیسی
وش در مهد گویا شده هزار دستان تلقین می کردند

شقایق با شاهد راز می گفت ... صبا تفسیر آیت باز می گفت

فسبحان من ليس كمثله شیء و هو السميع البصير هر آینه قلم نیز سوسن مانند
زبان افصاح کشیدن گرفت و در انجمن زبان و الحمس اهالی آن گوش شنوائی
آن شکفته گشته باستهٔ اشارت بر صحایف عبارت مسطور گردانید و این
بکر دولتخانهٔ نبوت و ولایت را وجهی چند که در زیر سواد زلف حروف ظاهر

کشته

کشته و مخدرات ابکار که در خبایای این سواد اعظم که مرجه مست درین باغ اعرابش
ساکن گشته از انظار وی مویدان مساعد حالخه کفته اند نظم دان طره باد مست که نکرفت بوی مشک
زان زلف حال نیست که عنبر مشود ... زنو خاستگان وقت جلوه دهند امانی که در مرتبهٔ
مردی خود به مرتبهٔ بلوغ انسانی که ورای این نوع متعارف حیوانیست رسیده باشند و قبای
فتوت بر قامت احوال ایشان راست آمده بقوت احتظا و لذت برخورداری
ازین سر پوشیدگان خانوادهٔ هدایت و حکمت بهره ور و فیروز گشته باشند
کین ره نه باندازهٔ هر زاهد رعناست ... این ذوق باندازهٔ مردیست که مردست ...
پوشیده نماند که ادب تعلیم و تالیف که سبب تیسیر امر تفهیم می شود چنان
اقتضا کرد که این سخنان مصدر بوجهی حکمی شود که کاشف باشد از معنی نقطهٔ ربانی
که از عرف ابنا زمان دور نباشد تا در آن وسیله تواند بود که در مدارج بطون آن کلمات
سحر آفرین شروع کرده شود و سدی چند از جا در عزت این دختر حرم سرای ولایت
گشوده گردد تا طالبان هوشمند بقدر ذوق خود بهره ور گردند

گردد مس چون شکرش گردد که امروز ... بیکی که از وقند کوار برند اوست
وان ماه که سجاده نشینان در او ... سجاده و تسبیح بخار برند اوست

بباید دانست که حروف مقطعهٔ قرآنی که تحفه انبیا و رسل

از حضرت عزت بسوی سرگشتگان بادیهٔ ضلال و حیرت مهمان آمده بر مقتضاء
نص و جعل لکم السمع والابصار والافئده قلیلا ما تشکرون اورا درین عالم سه محلی
پیش نیست که در اظهار وی بماند و منبع علوم کشفی و مصدر شروح صدری کرده و آن
سه سه مشعر است که درین آیهٔ کریمه بدان اشعار فرموده چه حروف را بازاء
هر مشعری ازین مشاعر ثلثه صورتی خاص و هیکلی معین پرداخته شده که در آنجا بدان
صورت ظاهر کرده اولا صورت کلامیست که مورد نزول سمعست و ثانی
صورت کتابی که مصدر ظهور آن بصرست و ثالث صورة معنوی لبابی
که محل بروز آن فوادست چون این مقدمه معلوم گشت باید دانست که هر
صورتی ازین صور ثلثه ماده خاص دارد که بمنزله هیولی این صورت میشود
و مبداء تقوم و منشاء تفاصیل او میتواند میکرد چنانکه صورت هوائی
در صورت کلامی و نقطه ضیائی در صورت کتابی و وحدت اصلی در صورت
لبابی و ازین صور ثلثه آنکه تعلق بطرف ولایت دارد و زبان حکمت نشانش
هیکل کتابیست که اصل آن نقطه است و لهذا از وجهی نقطه مبداء وجود
حرف واقع گشته و از وجهی دیگر هم مبداء تمییز او و علم بدان و اظهار روشن گشت
وجه اختصاص نقطه بحضرت ولایت شعاری امیری سلام الله علیه و علی آله

صدر ۲۹۲

آن می

روشن ام

حالی

چنانچه عبارت حقایق نشانشان بدان اشارة فرموده چون این مقدمه روشن
شد وقت آمد که شروع در وجوه تحقیق آن کرده شود و بنیاد از وجهی که بزبان ابناء
زمان نزدیکترست نهاده تا واردان بوادی بعد را سبب انس شود و در مدارج
بطون این سخن عروج نمایند و از توغل در مکامن آن مستوحش نگردند مستمند
ده پایه پیت کرده‌ام آهنگ قول خویش تا بو که فهم آن بمذاق تو در شود
نهفته نخواهد بود بر واقفان عرف مناسبت که بناء زبان رمز برآنست که نقطه سبب
اظهار حرف میشود و هویدا کردن خصوصیات مرکب از آن پس نقطه برین وجه لباسی
باشد از آن حرف که بدان می تواند بوصدد اظهار و اشعار خرامیدن و حروف در تلبس بدان
لباس مراتب متفاوت دارند چه بعضی آنند که بصورت وجودی نقطه منصه هویدائی سوند
که آنرا حروف ناطقه خوانند و بعضی بصورت عدمی او ظاهر می شوند و آن صوامت اند و قسم
اول که نقطه بصورة وجودی خود سبب هویدائی آنها اند چندی لباس نمایش کوی حرف و تفوق
خارجی او واقع اند چنانکه نقطه خا و فا و چندی لباس نمایش وجودی و مدارج تبطن داخلی
افتد چنانچه نقطه با و جیم چون این مقدمه روشن گشت بباید دانست که باعتبارات از صاحب
مرتبه نبوتست چه نبی بزبان هدایت نشان حرف باساس و ابانتست که بصورة نون
و باکه تمام سویت اعتدالیت ظاهر گشته و از هوشمندان عالم تفطن را فهم شود

که مطالب این سخن را در اظهار کمالات وجودی نبی که عبارت از علوم خاصه
اوست گوی سبقت از اقران زمان خود ربوده پیش افتاده نیز اگر در نمایش مراتب
کونی و ریاست صوری از ایشان تخلف نموده باشد کلاه گردون ترک حاشا از حکایت
گرد آلود عیب و نقص نخواهد گشت پس این روی سخن مصاحبه بیان مرتبه و بزرگی
او نموده عذر تقاعد و تعلقی که در پیش کوته نظران عالم الاثر نموده شده متمهد می کند
گل از غنچه بشکفت و در سفته شد   سخن بین که در پرده چون گفته شد
وجهی دیگر از سخن که در اینجا گو ما زبان حکمتست که فهم آن لغت ممد ادراک
اهل ظاهر نزدیکیست و سخنان دلپذیرش بگوش عقل روشن و هویدا
آنست که اینجه مشارالیه امامی شود یعنی وحدت شخصی که قابل شرکت
بهیچ نوع نمی تواند شد چنانچه جمهور اهل نظر از روشن و مبین گشته که
نفس تصور او منع می کند که شرکت در وی واقع شود عین نقطه است که در وی ما
تعین اول که در مرتبه دوم واقع شده از سلسله مراتب مطلق و تمام تحقیق
آن سخن مر طالبان را یک درجه دیگر تنزل باید کرد نظم با یار نواز غم کهن باید گفت
با او بزبان او سخن باید گفت پوشیده نماند بر واقفان رموز عرفی که بر صحایف
الواح احصای نت کنند که بار ادلالت بر تعین اول که معبر بحقیقت محمدیست

از روی روابط مناسبت روشنست چه تعانق اطراف که از خصایص کمیه
آنحضرتست چنانچه گفته باشد   تعانقت الاطراف عندی و انطوی
بساط السوی عدلا بحکم السویة   یادم بوفا دری که نگشود ببست
بگسست طناب صحبت با هوس   بشتابست که وصل یافت بدش کم شد
فریاد که عهد نا درستش بشکست   درین مرتبه صورت بسی نامه و مرتبه تحقیق
پذیرفته از برای آنکه مرتبه ثانیه همچنانکه غایت قرب بسوی واحد طرف نهایه
بعد از واحد ممو ست چنانچه تعیین آن در مباحث روشن گشته بوجهی که کلف
شکوک و شبهات در و مجال دخل نیست و نقطه که در تحت اوست عبارة از وحدت
حقیقیست که باطن آن تعینست و حقیقت او آنست از آنکه مدلول عبارتی
یا مفهوم اشارتی گردد چنانچه هم امیر فرموده در جواب اسوله المسل که کشف سبحات
الجلال من غیر اشارة و ملخص این سخن آنکه وحدة شخصی بعینها وحده حقیقیست اگر
دیده هوش تیز کنند و پرده رسوم مالایعنی از پیش برگیرند
در وحدة را صدف چو آدمی   در زمین و اسمان جستیم و نیست
یعنی اینک مشارالیه به انا میشود واحدیت که تمام کثرت را گرد آورده
و بر آن محیط گشته و از این جاست که فهم معنی او منع می کند که شرکت درو واقع شود

بردی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت   کی تواند نفسی سایه بدان صحرا شد

و اما دویم دیگر از آن این سخن که در انجیل زبانی احصای حرف گویا گشته آنست که آنا
در هر لغت دلالت بر ولایت می کند چنانچه نطق اول لسان منصحت بدین پس معنی
سخن آنست که ولایت عبارت از نقطه‌ایست که در تحت با واقع شده و تحقیقش
آنست که نقطه که محل بحث اینجا در حروف کتابی و صور خطی ایشان دو رو دارد یکی
آنکه مبدا همه است از آن رو که نقطه است که مبدا خط واقع گشته چنانچه صاحب مکتوب
گوید

یک نقطه الف گشت و الف جمله حروف   در هر حرفی الف باسمی موصوف

و دیگری آنکه معاد همه بدوست از آن رو که سبب علم خصائص انسان می گردد و مبدا
تمییز متشابهات می شود پس معنی سخن برین توجیه آن باشد که ولایت عبارت از مبدا
شعور و شهود بواحدیت که توحید حقیقی یگانه بود چنانچه محیط باشد بمبدا
و معاد و از اینجا معنی توحید بعرف انبیا و اساطین اولیا که از شرب خاص انبیا و رسل
نصیبی ایشان را متعدد شده از مر وراثت که مترتب بر مقاربت اصلی و متفرع
بر مراقبت اوضاع و متابعت افعال و احوال پسندیده انبیا و رسل است معلوم
میشود هوشمند را گر تامل کند درین معانی و جمعی از بزرگان که گفته‌اند توحید
حقیقی آنست که جامع باشد میان تنزیه و تشبیه همین قصد داشته‌اند و آنچه از حضرت

امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرموده الفرق تعطیل والجمع زندقة
والجمعیة الاتحادیة التی منها توحید همین معنی است که اکابر بدان قایل شده
اند چنانچه گفته‌اند   وحل في صون الاتحاد ولا تحد الی فيه في غيرها العمر افتنت
همین خواهد بود نه آنچه معاذ الله بفهم عامه می شود نعوذ بالله کالحلول که فرموده اتحادیم
ور مجموعه کل مرغ سودائیم و بس   که نه بر گوی ورقی خواند معانی دانست   و درین که نقطه
را موصوف کرده ربما که در تحت باست نکته لطیف هست و بیانش
آنست که مبدا شهود واحد و شعور بدان که نقطه درین توجیه بدان اشارتست
چند طریق دارد یکی طریق عقل نظریست که باستنادی برهان و مساعی اقدام
مقدمات یقینی سرحد آن راه می یابند و بواسطه آنکه درین راه اشواک شکوک
و خاشاک شبهات مانع سیر سالک می گردد وصول بدان طریق بغایت نادر می باشد
و تعویق بسیار می افتد   راه توحید را بعقل مجوی   دیده روح را بخار مخار
و یکی دیگر طریق تصفیه صوفیه است و تحصیل ذوق ادراک آن حقایق همین
ترک معهودات و فطام نفس از سایر رسوم و عادات و درین طریق بواسطه
آنکه شارع قویمش بر شاه راه متابعت حضرت رسالت پناه ختمی و اسوه حسنه
او واقع گشته اهل وصول بیشتر از طریق اول می باشند و راه ایشان بیشترست

بحقایق ارجمند و معارف گرامند فایز می کردند و این طریق را مذاهب شعب
بسیارست بعضی انرا بسطی بیش ازین درکار باشد فی الجمله چون این طریق
حبشه محصولات و ارتفاعات و ثمرات مزارع وصولش بتحریک خطوات جد و اجتهاد
عبد بحصول رسیده و شکی نیست که ثمر کمال که افعال و احوال عبد را در استعمال
و استنتاج آن دخلی باشد از شوائب معقود و معتدی خالی نخواهد بودن چه هر چند
بروز حقائق علمی و معارف یعنی از شاخسار مراتب وجودی عبد و مشاعر
اصلی او صورة می تواند بست ولیکن چون آن شجره از جویبار اکوان عدمی دارد
و پرورش از ظلمت آباد غیاهب امکانی گرفته البته از تاریکی الوان خالی نخواهد
بودن — اصای ساید انجم سوز به چراغ تو شب نگردد روز — طریقی است در تحصیل
کمالات انسانی بمعنی صاع حروف اسمانیست که انوار هدایت آثارش
از مشرق رسالت انبیاء اولوا العزم تابیده است و صبیح کونه تعقل و کسب عبد را
دران دخلی نیست — دولت آنست که بی خون دل آید بکنار — بلی انچه عبد را
ضرورتست که باقدام جد و اجتهاد در تکاپوی صدور اقدام نماید آنست که مشکوة
مشاعر ادراکی و زجاجه اندرون نمای انظار عقلی از دنس امتزاجات خارجی که عبارت
از عقاید تقلیدی و رسوم استحسانات عادیست که معمای طباع منهمکان

بوادی

بوادی غفلت و شیمه پسندیده ابنای زمانست پاک کرده اند و چه یکان
بصیرت را بگذارد که امثال این حجب پرده بینائی او گردد و از مصداق نص آیه
الناس قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ
تجاوز ننموده پند پذیر گردد — ز تو دور کردن ز روزن نقاب
ز روزن درون آمدن آفتاب — و این که وصف کرده است نقطه را که مبداء
شعور و اشعار است و انکه در تحت نا باشد تلویح بدین طریقت چنانچه
بر واقفان زبان اشارت پوشیده نخواهد بودن — هر که گوش کند معنی سخن داند
از وجوه این سخن انچه بدستیاری عبارت متعارف و طریق مسلوک ابناء زمان
در صدد جلوه می آید بی شائبه تکلف و تعسف بعضی صورت پذیر گشت ولیکن
وجوهی که معرب از تمام تفاصیلست و زبان خامه بدان گویاست یعنی تحقیق
خصایص زمان و اشخاص قائمه آن که ینابیع حکمت ولایت و منابع ارشاد و هدایت
اند بزبان رقوم عددی و حروف هندسی که صورت زبان رمزست و انچه از
السنه اقلام مالک اقالیم کمال بیرون آمده و ارقام اقمار انشقاق بدان اشارة
کرده مهمانست در سلک این وجوه منخرط می گرداند تا هر که ذائقه ادراکش را قوت
فهم آن معانی پیدا شده باشد از فیاض حسن عقیدت و کمال نسبت

و غایت متابعت حضرت رسالت پناهی ختمی ازان بهره ور کردد

هر شکی حامله راز نیست | هر مکسان حوصلهٔ باز نیست

انا النقطة التی تحت البا این اول وجهیست که زبان
حقایق ۱۳۹ نشانش از عینی نشان بی دمند که منبع تمام حکمت ختمی آمده
چنانچه چشمه سار علوم سایر قدما حکما که تلامیذ انبیا سابق اند از سرمساری او در خاک
خجالت افتاده است | کل با وجود او چو کیاست پیش کل | مه پیش روی او چو ستاره پیش ماه
و لذین رو در کلمهٔ اول بر وجه اظهار اشارت بوضع معروف و زبان شریفش شده
نزد کسی که بدین زبان واقف باشد نه هر کس | تو چه دانی زبان مرغان را
که ندیدی شبی سلیمان را | **انا النقطة التی تحت البا** و درین وجه
اشعاریست به منکامیست که تباشیر صبح ولایت از افق ۶۵۲ ۶۳۶ ادوار و اطوار
ظاهر کرده و همکنان سر از جیب عطلت و خواب بطالت که عبارت از اشتغال
ما لا یعنیست یعنی ان علوم و اعمال که نقود قبولش سکه محمدی و نشان هدایت
نشانش نرسیده بر دارند | ای نور دیده دور ظهور ولایتست
دفتر در آب شوی چه جای حکایتست | و چون آن اعیان که از آثار انفاس شریفشان
آن صبح دمیده بر صدر پیشگاه ظهور نشستند و معرف زمان جای ایشان را در مکامن

حصول کرده هر آینه زبان اشارت نیز در طی مساره و اخفا بدان تعبیر نموده
هر لغتی کان بزبان دلست | ترجمه اش هم بیان دلست
انا النقطة التی تحت البا این دو وجهیست که زبان جهر ما انها نیش
از تعدی نشان نشانی می دهد که روشنانی آفتاب حکمت پرتو از و
می یابد و چون این عین از کمال عزت و جلال عظمتش ازان نیست که دیده
عادت پرستان ظلمت آباد طبیعت که شسل رسوم کونی پرده های ایشان گشته
قدرت آن داشته باشد که اشعهٔ ادراکش پیرامون سرادق قدر آن تواند گشت
تا وقتی که زمان در رسید از ان رو بیان زبانش در طی مکامن اخفا و استتار اشارت الیه
گشته و وضع همایونش ظاهر و بیت | جرعه تو سرم مست گشت نوشت باد
خود از کدام خم است این که در سبو داری | و اگر ازین دقوم چیزی مشکل ماند رجوع
بجدول البحر که در مفاحص ثبت گشته نماید تا روشن گردد **انا النقطة التی
تحت البا** و اما این وجهیست که افصاح از تعدی نموده که آفتاب کمال تاب از
مشرق عیادش سر زند و تیغ اشعهٔ ظلم زدایش پرتو انوار بر عالم و عالمیان اندازد
و چون آن عین که سواد ای وجهست شیمه کریمه اش بر تخت ظهور و اظهار بر آمد
هر آینه بزبان افصاح بان تصریح نموده چنانچه السنه آیات و احادیث همه موید آنست

ره نورد بیان بستند ست   قسم از دست من عنان بحهد
و جهی جهد که در طی این حروف و عبارت سحر آفرین مدرج بتا لحه الحاله منذه بر جریده
مشاهده ثبت بود صورت تحریر یافت ناطالبان هوشمند را از ماندهٔ زمان یادگاری
باشد   دهد سخن بحق صلوا کامل   هست ماران که جون آمدست
وصلی الله علی محمد واله وسلم تم
۹ شوال سنه ۸۲۸ والحمد لله رب
العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وحده والصلوة علی محمد وآله

رونقی از رونقها که بازار دولت و اقبال و همراهی ایشان محکم

و موده بل سیروا فی الارض عصای مساحت بدست قبول گرفته

گرد سرای عالم کون گشت و بدلیله اعتبار در هر بازاری می‌نگریست

و حاصل معامله هر طائفه بر محک عیار میزد یکبارگاه کلاه سرمداری

علوم که میدان سابق و تجارت رسوم است افتاد و دیگر در تحت

شق قمر و تحقیق بیان آن بساط مناظره گستردند بزبان اهل ظاهر

و متکلمان اثبات معانی آن منکر دند و این نکر دو لبخوانه ثبوت و اعجاز را

که از نظر سکارگان شهرستان عقل و کوی فکر پوشیده است و دست

ادراک پامالعان مرتبه فتوت و مردی بدامن عصمت ایشان نرسیده بلباس

مصطلحات علوم رسمی در جلوه می‌آورند زبان وقت را بگفته

جائی که سرو بوستانهای همه بیخبر ماند در رقص او دم از این سرو سیم اندام را

مرهم دیده هر آینه بر خاطر شکسته گذشت که از جامه خانه او ثبت جوامع

الکلم که کلید وراثت آن بمیامن مقابعت و متابعت حضرت ختمی

بدست خاکساران کوی فقر افتاده خلعتی در خور اقتصاد و مساعد

زبان در و پوشانند زبان به طائفه ازده روان شاه که کمال این

سر پوشیده سرادق ختمی نشانی باید و از رهای عزت و عصمتش

سری چند بگشاید و تحکم و موده آن للقرآن سبعة ابطن ان نو عروس

جلوه خانه معنی را بهر صفت که رده بر مجله قبول طالبان در جلوه آید

خوان ترا این دو نوال سخن دست بدست نداشت و دست گیری

صورتی از طبع جود الکعبه پیکلی از قالب نور تحبه

و آنرا از نعلدم شعد به پا گونه رسید و بیانش آنست که از معنی

او نیست جوامع الکلم که از نشانها خاصه حضرت رسالت پناه ختمیت

جهان روشن می‌شود که سبحان حقایق بر جان و جامع مراطوار باشد

یعنی همچنان که سباحان جهان معنی از سماط لطائف و هر لحظه

نوالی کمال می‌یابد محضوران شهرستان صورت بی نصیب

می باشد و اگر چه در باب [illegible] در [illegible]
سیراب شراب لطایف جمال [illegible] واضح [illegible]
[illegible] جام کمال [illegible] مشتبه [illegible]
[illegible] دیگر
[illegible] بقدر حوصله خویش و قوت استعداد [illegible]
بخشش عام او [illegible] از رحمت [illegible] کمالی.
[illegible] رقم حامی [illegible] و اگر [illegible]
هر آینه [illegible] نبوت و رسالت [illegible]
باید که [illegible] بصورتی که مناسب قوای ادراکی او باشد
[illegible] بر حسب [illegible] هر قومی او را [illegible] خاص [illegible]
و معینی باشد هر کسی روی ترا بر حسب [illegible] خویش
نسبتی کرد بحرفی و بو حرفی دیگری و [illegible] مراتب [illegible]
[illegible] عقاید و علوم ایشان [illegible] سعادت واقع گشته [illegible]

کلام

۲۱

[illegible] طعام [illegible]
[illegible] طالب [illegible]
[illegible] و فضل [illegible]
[illegible] اول [illegible] کلام [illegible]
صورت [illegible] طالب
آرمیده [illegible] و اعتقاد ایشان [illegible]
این [illegible] کسی [illegible] ظاهر [illegible]
بدعت دانند و [illegible] دانند معنی [illegible]
بیشتر عوام [illegible] ایشان جهت [illegible]
هر آینه حکمت [illegible] حکیم علیم [illegible] کرد که فکر [illegible]
[illegible] علم ظاهر [illegible] کسی [illegible]
طبقه دوم هم اهل ظاهر اند ولیکن از مرتبه [illegible]
[illegible] فکر و نظر [illegible] و بعضی راه برده و ایشان [illegible] اسلام
و متکلمان [illegible] اعتقاد [illegible] ایشان در این مسئله و امثال [illegible]

طایفه اولست و لیکن [illegible] تتبع سوال [illegible] که دلیل [illegible] امکان
و تکوین آن [illegible] در اصول خود اثبات کرده اند که خدای تعالی فاعل
مختارست یعنی کننده باختیار خود هرچه خواهد تواند کرد و مقرر کرده اند
که جرم فلک [illegible] و دیگر اجسام عنصری محسوس است که قبول دریدن و شکافتن
و امثال آن کند و چون این دو مقدمه مقرر شد تواند بود که از برای
معجز نبیی از انبیا علیهم السلام آن صورت یا سابقاً و ظاهر شود و هر
دلیلی که حکما میگویند برین که جرم آسمان قبول دریدن و شکافتن
نمیکند آنها را سهم خوانند میگویند و باطل میکنند و چون اصول اعتقاد
طایفه اول پسندیدن این طایفه مبسوط و نوشته است حکمت حکیم علیم
چنان اقتضا کرد که قوت فکرت ایشان از این برنگذرد چه بنای علم
ایشان بر حکم عقل است نه کتاب و سنت دلیلی موافق آن
باشد حاجت درین صورت که چون بدلیل عقلی ثابت شد که ممکن
است شکافتن قمر و در قرآن مجید آمده که اقتربت الساعة وانشق القمر
و در حدیث مؤید آن مروی است بر اینه حکم میکنند بر آن که این بوده شده

است

است بشارت [illegible] بشارت نبوی [illegible] که طلب معجز کرده
قرص قمر شکافته گردد و فرو شکست [illegible] معجزش [illegible]
طایفه سوم که ظاهر و نماخوانند اثبات کنند که بدلیل جایز
[illegible] ایشان این قمر محسوس بواسطه آنکه جزوی از فلکست
شکافته تواند شد و استبعاد قدرت بر محالات ضرورت نمی بیند
پس شکافتن قمر که در قرآن آمده معنی دیگر داشته باشد و آن معنی بیان
ایشان که این موقوف دیگر مقدمه ایست از اصول ایشان که تحقیق کرده
شود و آن آنست که هر کوکبی و هر فلکی که هست از باطن اثبات میکنند و عقل و نفس
میخوانند و باطن قمر را از آن جمله عقل فعال میخوانند و هم در اصول ایشان
مقرر شده که غایت مرتبه کمال آدمی که مرتبه ختمست آنست که بعقل
فعال متحد تا او یکی شود در آن اطلاق کرده اند و این مرتبه را
عقل مستفاد خوانند و هر که بدین مرتبه رسد هرچه داند موجود
شود در حال معلوم کند نه آنکه در آن فکری از نو بکند و مسیح [illegible] را
از کمال آدمی و رای این نیست پیش ایشان هرگاه که این مقدمه
مقرر شد پس شکافتن قمر کنایت باشد از کشف ظاهر او

وساطت او که عقل فعال است پیوستن و چون هیچ مرتبه در کمال آدمی
نزد ایشان ورای این نیست و مرتبه ختمی عبارت از نهایت کمال
نوع آدمیست از برای این شکافتن قمر خاصه حضرت ختمی شد
اینست معنی شق قمر بزبان حکما ظاهر که ایشان را مشائیان خوانند
که ارسطاطالیس معلم ایشان است و ابن سینا رئیس و شیخ
جو یونان است بکر فتنه ظاهر گردید که یک چشمان این راه هندو ده بنا بر آن
طبقه چهارم حکما قدیم که بعرف زمان ایشان را اشراقیان
خوانند و بر اصول ایشان نیز شکافتن قمر محسوس محالست و معنی
این بطریق ایشان هم موقوف مقدمه‌ایست که از اصول ایشان بیان
کرده شود حال ایشان نور که عبارت از اصل هدایی عالمست
و بهر چه در وست آنرا دو قسم نهاده اند یکی نوری که بهیچ گونه
ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد و دوم نوری که با تاریکی جسم ممزوج
بوده باشد و قسم اول را علم بکلیات و جواهر مجرده از ماده حاصل
است و بودن ایشان را در جهات مطلقا خالی افتاده است
و اما قسم دوم از نور که بظلمت آمیخته شد و در تو بهر طرف انداخته

علم او

علم او بکلیات و جزئیات محیطی بوده باشد بعد از آنکه از قوت
بفعل آمد و هم در اصول مقرر شده که نهایت سلسله موجودات
و غایت تابیدن آنست که علم بتمامه ظاهر شود بکلیات
و جزئیات خاصه هیچ در مرتبه فوق نباشد هر گاه که این مقدمه
مقرر شد پس شکافتن قمر بزبان ایشان عبارت از آن باشد که
نور ممزوج که قابلیت آن دارد که همه علمها در وی بالقوه نهانست بفعل
آمد و بواسطه تعلق اتم کمال هدایی و بی‌آلایشی در وی منحصر شده علمها
خاصه هست از وی بیرون آمد پس قمر کنایت از آن نور ممزوج باشد
و شکافتن آن عبارت از بروز علوم و کمال هدایی و بی‌آلایشی که (است صح)
در باطن او بود و پیش پوشیده گردیده بیرون آمد و بر عالمیان ظاهر گشت
و در و انظ مناسبات نیک ظاهر است حاجت بیان نمی‌دارد
و چون نهایت سلسله موجودات و غایت مرتبه کاملیت که مرتبه
ختمیست آنست که علمها خاصه همه ظاهر شود پس شق قمر بدین
معنی نیز خاصه مرتبه ختمی باشد که در هر چه هست هویدا شود و
هویدا می‌کرد اند فی الجمله — مظهر همه اشیاست ذات من
بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم مرتبه هم محققان صوفیه اند

واهل شهود و بیان این معنی بزبان اهل القال هم موقوف مقدمه ایست که
حقیقت اصول ایشان را روشن گرداند و بیان آن اینست که
نسبت سر اصل وجود در مراتب الهی و عالمهای کیانی و بیرون آمدن او به
صورتی ظهور کمال اوست وان کمال او دو گونه است و اورا دو
مرتبه اول از مرتبه ظهور و پیدا اینست که هر چه نسبت جامعه بتمام ظاهر
شود و آن در تمام صورت تواند بود که آدم بعرف ایشان
عبارت از انست یعنی شخصی که جامع همه مراتب موجودات باشد
بغایتی که هیچ چیز از کلیات و جزئیات [illegible] فرموده مال هذا
الکتاب لا یغادر صغیرةً ولا کبیرةً الا احصاها از و فوت نباشد و همه
با و در هر صورت و پیدائی در آید [illegible] بیرون ربوبیت هر چه در عالم
از هو و مطلب مرا که جوانی کن توهی [illegible] من کل شی لبته و لطیفه
مسموع می هست المجموعه و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کشتن و اظهار
که هر چه نسبت جامعه بتمام هویدا کرده اند و جامع بعرف ایشان
شخصی است که این منصب او تواند بود و این کار بزرگ از و بیاید
وان در بیرون آمدن تمام معنی باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه
خود و بودن این صورت در عالم هرگاه که این مقدمه مقرر شد
پس قمر در عبارت مذکوره کنایت از آن صورت تامه است چه

در وقت سخن بدان صورت کامل بقمر تعبیر کرده نی مبدا اول جمهور از آنست
فاتحه شاعر کعبه روی [illegible] انشق القمر خاتمی مالک [illegible] عقل بد بوانکی [illegible] شق او
کنایت از بیرون آمدن تمام معنیست از آن صورت کامله حق تعالی است
حقیقی و ترتیب مقدمات کشفی جایگاه موعود حضرت ختمیت
ای بود که دور ظهور ولایت دفتر در آنجا بشود چه جای حکایتست
طبقه ششم رفرخوانان حروف قرآنی اند که علم این طایفه بی وسیله
فکر و عمل و واسطه و نظر ایشان از همان صورتها بیرون آید که ما صادر و
ابدا است از آسمان قدس و محیط مرتبه و بیان این معنی بدین طریق
هم از مقدمه ناگزیر خواهد بود و مخصص آنست که وجود ام اشیا را
هست که متساوی اند در قبول وجود خارجی بعضی مستقل در آن که بذات
خود موجود تواند بود چون مرتبه ارواح و اجساد و اجسام و بعضی تابع
وغیر مستقل چون افعال و اقوال و امثال آن و از امهات مراتب وجود
کلی مرتبه کلام است که هر چه در سایر مراتب الهی و کیانی است از جزئیات
حقایق و کلیات آن همه در وی موجود بلکه سایر ممتنعات و محالات نیز
که در آن مراتب موجود نیستند همه درین مرتبه موجود می تواند شد
و از خصایص این مرتبه جامعه آنست که معنیها همه این مرتبه ظاهر گشتند و
جمله حقایق و معارف بدین مرتبه هویدا و روشن شدند و بر عالمیان

آشکار گشت بتمام معنی که مراد حق است و محبوب مطلق سر برین
بحث جلوه خواهد کرد تابش آن را و شنود سدا تابش تا کار او رسد بظهور
ولیکن وجود این مرتبه مستقل نیست بلکه احساس بود ظهور دار متکلم
منکند و وجود او تابع وجودش هرگاه که این مقدمه مبین گشت پس
در کلمات این مرتبه تواند بود و لا از جهت سه ندانی که کلام
سوز ظهور متکلم ظاهر است جای که در سور ظهور نیز اعظم ولی او در نهاد یکی
عدم است و ثانیا آنکه صورتی که از مرتبه ثابت و باقیست و آثار
واحکام وجود در وظاهرتر است از دیگر صورتها صورت رقمی
است چه صورت نطقی او یک لحظه در وجود قرار ندارد و ثابت
نمی تواند بود و بعد از هر دو صورتی دیگر در وجود خارجی ندارد و نوشته
نیست که رقم نهان قلم است با صل حروف و سکنات قلم در بیان ب
کلمات از بیرون آمدن معنی اصلیت از صورة رقمی کتابی نه
واسطه فکر بیرون آید و وسیله سعی و جانب معهود معانی
وضعی و علوم رسمی است که آنها بواسطه عمل جاهل و سعی او بیرون
می آید بخلاف حقایق کشفی این طایفه که خود از مکامن رقم می شکافد
و بیرون می آید بر شبه دیگر باشد و بر شبه دیگر رایت سعود این
ولم از

ولم از مثل سعدین با کلک طبقیسه هم مرتبه او لوا الایدی و الابصار است
که خادمان خاص حضرت ختمی و وارثان کمال از حمید اوید و ظاهر و این
ظهور مخصوص و مقدمه
بیان این رمز آنست که کلام کامل خاتم النبوه علیه من الصلوة افضلها
ومن التحیات اتمها واکملها که کمال صورت عبارت از آن است بی شک
متضمن تمام معنی است و معنی همیشه بود و هست و خواهد بود و همه اوقات
کمالی هر یک در و درج است ولیکن با عادت کسی راه بیرون شد او
ندانسته و بعد از اساطین اهل بیت روی خوبی او را کسی ندید اگر
چه بسی کاملان حقایق آیات بجلال او دو اول کشف آثار و معارف تحقیق شعار
سوی جو صوب صواب آن گشته اند و معنیها از ک برشان ظاهر
شده ولیکن تمام معنی و کنه مراد از آن کلام بر هیچ یک از
ایشان روشن نگشته روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
در غنچه هنوز و صدت عندلیب هست بلی هم از خانواده حضرت
ختمی علیه الصلوة والسلام یعنی ائمه اولاد امجاد رسل علیهم السلام وضعی
مانند جعفر تمام که راه بیرون شد معنی تمام نمود. هرگاه که این
مقدمه مبین گشت معلوم می باید کرد که شکافتن قلم بعباراتی که در

کلام کامل قرآنی که بر حضرت ختمی علیه الصلوة والسلام فرو آمد در بیجا
که فرموده اقتربت الساعة وانشق القمر آن راه نموده و نشان آن
داده بطریقی که فهم انسان و خادمان شان دانند
یک یک از این دو قسم تقسیم و تمهید شد بیش از این در این رساله
گنجایش ندارد اگر طالبی را حوصله و وقت طلب بیشتر کند در
مبسوطات مطالعه نماید بالخیر والعافیة والصلوة والسلام
علی محمد وآله الطیبین وعترته الطاهرین

حمد بی حد خدای بیچون را / که برافراخت سقف گردون را
داد تزیین بمهر و ماه منیر / چون زمین را بعارفان خبیر
هر چه صنعش بوده در عالم / درج فرموده در بنی آدم
فردی از بندگان درگاه سخن / سید فاروق درگاهش

هر که طبعش مایل حور و صحابه بیان
کاندرین سال مبارک نیست ... دو ... کان

مناظرات الخمسة

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین الحمد لله الذی رتب نظام بریة
العالم بخلافة آدم وکملها بحضرة الخاتم محمد علیه وعلی آله من الصلوات افضلها ومن التحیات
انمیها واکملها ، دوش هنگام آنکه مبشر فالق الاصباح آوازهٔ فقطع دابر القوم الذین
ظلموا در آفاق انداخت یعنی صروف ادوار زمانی بدست تباشیر اشعهٔ نورانی
ماهیچه درفشان درفش کاویانی صبح را برافراخت و سراپرده ضحاک ظلمت از فلک رفعت
بخاک هلاکت انداخت کوکبهٔ مواکب سیاوش شب از صدمهٔ تیغ خسرو سیارگان
پشت کرد و روی زمین مستقر سریر سلطنت فریدون گردون گشت بیت

چو شاهنشاه صبح آمد برآورنگ ، سپاه روم زد بر لشکر زنگ
برآمد یوسفی تیغ در دست ، ترنج مه زلیخا وار بشکست

در وقتی که سلطان طبیعت از نیخوله علوای برودت سراپرده ایالت بر صحرای
اعتدال زد و باد سبک پای قدم در فراشی نهاده بدستیاری ابر چابک
دست بساط منور خضرا بر بسیط مکد غبرا گسترانیدن گرفت و در و دیوار روزن کاخ

را بر فحوای وطلح منضود وظل ممدود وماء مسکوب تزیین داده به صمایم ونمارق
مصفوفه وزرابی مبثوثه آذین بست بیت سارگاه از جنبش نسیم صبا
که لطف صنعت او دلکجاست با کجا ، بسوی دیده دل که نهاد گشاذن ، محامران طبیعت بشو
باران نیسان مشاطگی عروسان بستان درآمد و بنات نبات که کله نشینان حجرهٔ
نوبهار ونقش طرازان حجلهٔ شاخسارند از پردهٔ کمون وحجاب امکان بر منصهٔ ظهور وتجالی
عیان جلوه دادن گرفت روی دلجوی دوشیزگان غنچه را گونه می داد و زلف پریشان
بنفشه شانه می زد بیت صبا جعد سمن را شانه کرده ، شقایق سنگ را بتخانه کرده
عروسان ریاحین دست بر روی ، شکوفه شانه در موی ، مشعله داران چمن
شمع لاله وچراغ خیری افروخته ، مطربان طیور ولحن سوران بخور عود قماری با عود
قماری ساخته وسوخته بیت بلبل بده بانگ ناله چون نخجیران ، در وجد گل و صبح بهم جامه دران
شعر الدر بین مُمَسَّک ومُعَنبَر ، والماء بین مُصَندَل ومُکفَّر ، صنوبر وشمشاد از سر ناز
باسرو ناز در سحر واهتزاز وگل عاشق با نرگس جمالش در شیوهٔ تهتک به تشکل وباش
شعر وحدائق فیها شقائق غضة ، کعقائق نظمت بعقد وشاح ، یرنو الیک عیونها فکانما
یومی الیک بناول الاقداح ، حسن وصلی بذین عاشق نوازی ، حطا باشد خطای شوبازی
مرآینهٔ قوت متخیله که چهره گشای عروسان حجلهٔ معاینست اذا نجاکه کال نقش بندی

و نهایت صورت نگاری اوست قضیه مناظره و مقابله اصحاب شیخ قدسی شعار
عقل با اعوان سلطنت آثار قهرمان عشق و ظهور سلطانی او بمقدمات حقایق مودتی
بر لوح حافظه تحریر و تصویر میگردد ~ در ره عشقش نفسی می‌زنم ۰۰ بر سر کویش جرسی می‌زنم
و چون هر کس از نقد وقت خویش عیاری نموده و از مسلک سالکان مواطن کمالش نشانی داده
هر آینه منشی بیان صورت تفاصیل این قضیه بدین عبارات شکسته بسته در سلک بیان کشید
~ شعبده تازه برانگیخته ۰۰ صیقلی از آفتاب نوریخته ۰ و مسک حدیثی فی هواها لا هله
یضوع و فی سمع الخلیین ضایع ۰ الغصه توسله این نوباوه حدیقه حقایق که دوحه ادراکش
دست زده کس نگشته و با وجود وضع آن بر محسنات خطابی و حمل آن بر مقبولات
شعری و مثالی الزام تضمن آن مر حقایق حکمی و مطابقه آن بمعارف یقینی برهانی
بنوعی رفته که افکار ابنای جنس قیاس آنست که تا غایت از انتاج این معقوله نتایج
عقیم بوده خود را متعرض التفات طلاب کمال کردانید ~ عادت کس نپذیر قدام
آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام ۰ خوان تر این دو نواله سخن ۰۰ دست ندیدست باد دست کس
گر نمکش هست بخور نوش باد ۰ ورنه زیاد تو فراموش باد

آغاز مناظره اصحاب شیخ عقل با اعوان سلطان عشق

سحری که بر مقتضای فرموده و جعلنا اللیل لباسا باشارت پرده‌داران بارگاه طبیعت

فراش چابک دست رطوبت حجب غواشی عصبانی بر مداخل و مخارج سراپرده
پیکر انسانی گسترانیده کرده آلایش تعلقات هیولانی و کدورات جسمانی از دامن
وقت مجردان صوامع روحانی فشانده ~ ستر دران پرده در انداختند
عرصه تلبیس برانداختند ۰۰ مهتر حارث عربی که چابک سواران میدان
خدمتست قنادیل ذکا و مشاعل شعور را در جمعیت خانه اقصای قدس وقید
یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار برافروختن گرفت شیخ قدسی شعار تجرد نهاد
عقل از خلوت حل و انقطاع متوجه جماعتخانه آمیزش و اجتماع گشت اقران حلقه
ارادتش و اصحاب مجلس استفادتش بکسره استسعاد شرف پای بوس
مبادرت نموده حاضر گشتند ~ جمله بآیین سر افکنده کی گوش ادب حلقه کش شد کی
شیخ نورانی در حلقه اذکار تقدیس سبحانی ع کالبدر حفت به واضحات الانجم
گاهی بر مقتضای فرموده و انذر عشیرتک الاقربین از برای اجلای مثل معارف
و استشمام فوایح ادواق آن بصیاقل آیات توبیخ مهدی و احادیث بصر فحوی
زنگ آلایش حدثان و دنس آمیزش تعلقات اکوان از مرآت ادراک ایشان می‌زدود
و گاهی بر فحوای و جادلهم بالتی هی احسن از برای اقتناص شوارد حقایق و استلذاذ
بلطایف اطعمه آن در مهامه معانی و فیافی سعت فضای او بارهٔ اقتفاء آثار مستانان

كشوده بكمند حقايق شكار افكار سواد غزلان سرمه را در محال ادراك آن جوارح مى نهاد
و اباره اقتباس انوار اشراقيان نموده بدام ابراد و دانه مصاطلس آثار تجريد
حواصل انوار تقديس در برارج حوصله ايشان فرو مى آورد

بركشيدن عشق نغمه را و فرستادن برسالت بسوى شهرستان عقل

عشق چو اين حقه و اين مهره ديد ❊ بو العجبى كرد و بساطى كشيد

يكى از زبان آوران مجلس انس نغمه نام كه از دست تصاريف روزگار سخت
و سست بسيار كشيده بود و پايمال كشاكش دوران كشته كاهى چون عود
در آتش امتحان كردون سوختى و كاهى بسان رباب كوشمال نوازش مردون كشيدى
هرچند براه زنى و بى باكى شهرتى داشت فاما در ميان ابناى جنس براستى
ممتاز بود و اكرچه اكثر اوقات با عوام بسر كردى وليكن اقوال و افعالش باصول
حكمى و قوانين منطقى منطبق بود در قسم طبيعى دخلى داشت و اما رياضى فنش بود
او را از چنگ هوان خلاص كردانيده بقانون پادشاهان بزرك از خاك خوارى بر داشت
و بصنوف نوازش بنواخت و محرم پرده سراى راز ساخت كه در وسط معموره
عالم شهرستانى بغايت نزه و دلكش نشان مى دهند زمينى از مصادمت اشراد
و اضداد دور و هواى باعتدال نزديك ميكويند شيخى از سرحد قدس انجا

فرو

فرو كرفته و جمعى از هرجنس برو جمع كشته و از انواع نقود علوم و جواهر حقايق
با ايشان درميان دارد و از قوم شما طايفه در خدمت او بند تا مى ايد رفت و از عالم
نكته پردازى دخل ساخت و حكايت ارده ى با انجا در انداخت و بتمهيد مقدمات
از انيكو پرداخت و اوضاع آن مملكت و امزجه اعيان و اهاليش تمام معلوم كرده
سرمار كشت ❊ كه زاد راه روان چستى است و چالاكى ❊ در حال او را يكى
از باد پايان غدو ما شهر و رواح ما شهر سوار كرده متوجه صوب صماخ ساختند

رسيدن نغمه بسرحد صماخ و پيغام رسانيدن او

چون آن كوشه محط رحال ترحال نغمه كشت بواسطه آنكه آن سرحد محل ورود
كلام سماوى و منزل وفود واردان قدسى و آشنايان عالم علويت مثل ديكر
حدود ابواب مداخل آن بمغاليق حجب حاجبه مسدود نمى باشد پيش روان
تيز آهنگ بكير تا باركاه قدسى پناه شيخ تاختند ❊ جنيبت پيش راندند آشنايان
مجلسى كه چون چشم سر خواب بتان آرميده بود مانند زلف مشوش دلبران بهم بر آمد
و مجمعى كه همچون مجموعه كل اسباب موانست جمع داشت يك بار مخالف
بر مثال اوراق سبزه خزان از هم فرو ريخت در آن وقت همه بر فحواى
چه مستيست ندانم كه رو با آورد ❊ كه بود ساقى و اين باده از كجا آورد

راندند

شمعش نمانده زبان حال هر یک نهفته بگفته — خیال کنج می بیند چراغ غم
نسیم دوست می یابد دماغم ۵ مگر باد بهشت اینجا گذر کرد ۵ که چندین خرمی در ما اثر کرد
مگر با ماست آب زندگانی ۵ که ما را زنده دل دارد زمانی ۵ مترنم شیخ از سر تحیر گفت
کیست که پای انبساط بر بساط قدس می نهد و حلقه جسارت بر در مجامع انس میزند
با محتسب شهر بگوئید که زنهار ۵ در مجلس ما سنگ میندار که جامست ۵ پیر سماع که آن گوشه
نعل بحدمتش دارد گفت قاصد بیت نغمه نام از طرف شرق می رسد
واز پادشاه آن ولایت آوازها بلعجب می دهد و حکایات غریب بعبارات
عجیب ادا می کند شیخ برقع طمع خیال را بر سر کشیده بصفه بار خرامید و قاصد را
طلبید که از کجائی و پادشاه تو کیست و کار تو چیست گفت ما کرومی چشم نشین پادشاه چشم
صاحب حظ و تر حال و بر داشت و فرود داشت هر جا که صوتی دلکش آید و گوشه نزه
باشد محل ماست و هر مجلسی که زمزمهٔ رودی رود و آوازهٔ سرودی منزل ما قوم ماه از نژاد
صوت باشند ما دوازده برادریم از یک مادر و پدر همه بهم مائیم الا هر یک زبانی دانیم
و جمله در یک خانه بسر بریم الا هر یک راهی سپریم هر چند خراباتی نامیم الا مناجاتی
هر جا میم اگر ساز مجلس لهو ما سازیم ما ذاکران حلقه صد هم آوازیم و اگر چه در دیر
رهبان نام ناموس قسیس بر آئیم در مساجد اسلام بر منابر اعلان هم مائیم —

کاه

گاه میدان لطف را فارس ۵ گاه چوگان قهر را گوئیم ۵ هر ایشان اگرچه طائفه بی حد و عدد اند
ولیکن هشت سردارند همه اهل علم بسر را کتب اربعه بر ذکر باشد اما
همه حافظ قرآن باشند چه پیرانش زمان انبیای سالف و حکمای یونان دریافته اند
و استفاده حقایق الهی و معارف حکمی نموده و جوانانش در زمان حضرت رسالت
محمد عربی علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها بوجود آمده و نشو تربیت
حقایق آیات او بیند در جمیع مدارس و جوامع و محافل و مجامع ایشان متکلم باشند
و سائر علوم بدرس گویند و قصص و حکایات عرفی نیز نیکو دانند —
گوید نه زبان و نه گوشش بشنود ۵ وین طرفه تر که گوش و زبانش پدید نیست
بوقلمون وقتند گاهی بصورت قوم ما باشند و گاهی طیلسان الوان و اکوان بر سر کشند
و بر صحایف قراطیس علوم بی حد درج کنند و گاهی ملابس عجب صوری از سر
بر کشند و در مراتب معنوی عدد و حساب در آیند و حقایق بی حساب از غرایب
معارف و جلایل دقایق در صدد سمس آیند — فروغ پرتو معنی در ره لفظ متین
بسان نور تجلی بود بجانب طور ۵ و از این رو ایشان در بساط مباسطت سلطان
بزیادتی مقاربت مخصوص اند — هر که قلاش تر مردم شهر پیش او راه بیشتر دارد
و این همه یک قشوند از جمله هشت قشون که سیومان کیف موسوم باشند

هیچ از ایشان برادران اند و سه دیگر ابنا اعمام باشند و پادشاه ما را ده تومان از این
مقوله هستند نه از جنس ما مردم حشم نشین و یک تومان از جنس شما شهرباینده و کار
ما اینست که هر که از خدمت سلطان مشغول شود و از جناب جلالش غافل مانده در تفرقه
خارجی مستغرق گردد ما او را به طریق لطف و یاری و راه محبت و دلنوازی هسته کنیم و باز آریم
و هیچ افریده به هیچ گونه نرنجانیم و ناز آریم درین وقت بعرض ما رسانیده اند که
جمعی درین گوشه سر غفلت بجیب بطالت فرو کرده اند بیت
گهی چو گل شده رسوای طرح رنگ آمیز ٭ گهی چو بلبل اسیر زبان هرزه درای
چو دف طپانچه غم داشته حلقه بگوش ٭ پس از برای دمی ده دهان گشاده چو نای
ما را از برای تنبیه ایشان فرستاده اند

جواب گفتن خیال نغمه را

شیخ چون این آوازه شنید دانست که از وصدای خروش در اطراف مملکت
خواهد افتاد اشارت کرد بر ترجمان خیال که ترکیب مقدمات جدال با اهل صورت و ارباب
مثال فن اوست که تمهید و ظایف جواب او اقامت نمای هرآینه او پیر انسوی مناظره
در آمد و روی توجه سوی نغمه کرد که هر چند دعوی مقام برتری می کنی الا مطلع قولت در بیت
خارج افتاد چه این هنگامه خرافست که هر گونه اراجیف در گنجد ما میدان خرافات
که امثال این مزخرفات مموه در گیرد این حضرت قدسی شعار بزرگیست که با وجود آنکه

منشیان دیوان ازل به پروانه قضا نفاد بارگاه جلال شان انقوض خلافت یکی سکونی
باسم حقایق رسم او نوشته منشور ایالتش را بطغرای انی جاعل فی الارض خلیفه موشح
ساختند و مسند سیادت خطه عالم را بشرف تمکین و جلوس او آراسته بجهار بالش
انا مکنا له فی الارض مزین گردانیدند طباق افلاک را باعزاز مقدم و اکرام مورد همایونش
به نیرات نجوم و ثواقب سیارات آذین بستند و عرصه خاک را ببساط اخضر زواهر و فرش
ملون ریاض تزئین دادند و مواکب ملا اعلی و وفود ملائکه مطهره را با تواضع سجود باستقبال
قدوم و وصول او فرستادند بیت کافرینش بار فرق تواند ٭ چون حسان بر محیس ذرات نثار
جبال صباح ظهور ابادی جمال و جلال با صابع کونین احاطت عقول و طبایع در تخمیر طینه
حقیقت در فیه او بود با مستاهل و نفخت فیه من روحی کشت و مستعد دولت
فقعوا له ساجدین آمد و مع جلاله صدا الشان و بنا مه اره فی اقطار حدود
الامکان مرکز گرد دامن گردون نورد دش بگرد دعوی سلطنت و استقلال
آلوده نگشت بلکه ابد الدهر در مقام عبودیت ایستاده گردن انقیاد و طواعیت
از حمل اعبا تکالیف و مؤن نکشید بیت ای چرخ کبود ژنده دلقی
در گردن پیر خانقاهست ٭ وی طاق بهم رواق بالا ٭ بشکسته ز گوشه کلاهست
شعر ان جل فی قدس فیها رتبها ٭ کسری یذل له الرقاب و تخضع

اوحل فی روم ففیها قیصر اوحل فی عرب ففیها تبع

تو در حسن حضرتی زبان جسارت کشیدی بدون سعدی از دواعی نقلی و براهین
عقلی بصنوف اکاذیب و فنون اباطیل خود داسد فی تیر بعمر وصلا عصر ساختی
اما حصف مزاج و سستی رای شمه موم شماست ع از تو غریب نیست این
ع اینها ز تو ایذ این چنینها تو کنی خواندن رسول کلام را و فرستادن در ملابس کتابی بطرف عقل
بعمه چون باز گشت و این بسیط بدین ادا در حضرت سلطنت ماه عشق عرضه
داشت و زبان تاسف و تحسر بنجوای مص گوشی که در حلقه او بود لعط تو
مالیده سفاهت سرمدکرشده است ،، چشمی که خاک در که تو سرمه داشتی
راه زناب چشمه خون جگر شدست ،، و قضیه تغیر حال اصحاب مجلس و اعیان
مملکت در وقت شنیدن پیغام لطایف آثار او بکفت تهیج مواد تسخیر آن مملکت
در مزاج بندگان حضرت کرده موجب انعطاف اعنه التفات همایون بر صوب
تحصیل و ضبط آن گشت در حال یکی از اعیان اهل کمال کلام نام که سجاده کرامت
بر هوا انداختی و از امطیه مسالک نورد مطالب ساختی و حقایق نقلی و عقلی
و دقایق کشفی و ذوقی بتقریرات سحر آفرین پرداختی بر سالت نصب کرده طلب
داشتند که بکحد رفع عمامه نعس کرده سجاده تجرد و انفراد را می باید گذاشت

برکشاد صح

دوران

٤٢

و در زی اهل قلم و ارباب کتابه در آمد و جمعی که در سفوله غوایت متمرد گشته
اند از ضلالت اماد عباس نغی بدار السلم هدایت و بغث دعوت کرد
چه استماع افتاد که در حاق وسط اقلیم رابع که منسوب بحوانست مملکتی
بس وسیع و حصنی بغایت منیع هست که مستقر سریر سلطنت یامی شاید
و مدتیست که شیخی از غربی قدس آمده و بواسطه ادخار بعضی از جواهر حقایق
و نقود علوم که اکتناز نموده و بذل آن بر وجوه و اعیان آن مملکت میکند همه را در ربقه
انقیاد و خدمت کشیده علم ایالت و حکومت راست کرده است و طبل سلطنت
گویا از جنس شما جمعی پیش او مقربند طریق آنست که بصورت اصلی نورانی و ملابس
منزله قرآنی برایند و او را رابطه مناسبت ابناء جنس در آن مملکت دخل سازند و کیفیت
اوضاع آن دیار و مداخل و مخارج از حصار معلوم کرده اعلام نختی و قطعا از قانون
عدل تجاوز ننمائی و سخن را مبنی بر مقدمات مسلمه ایشان کنی و از حقایق چیزی
اظهار نکنی مص هر شکی حامله راز نیست ،، هر کسی حوصله باز نیست ،، فی الحال
ملابس لطیف نورانی متحلی گشته بکمال قدرت و طلائی در آمدند و هر یکی نامی بود
که چون در تکاپوی بشتافتی ،، بشب روز بگذشته در یافتی
سوار شدند و متوجه آن طرف گشتند چون حوالی آن مملکت که هنوز تا سرحد

مسافت قصر مانده بود مخیم نزول ساختند ناگاه کشتیبانان مناظر نظر کالبرق الخاطف
در آمدند و ایشان را بر مطیه عالم نورد اشعه مخروطی که میدان سبع طباق افلاک را
بطرفة العینی قطع می کنند سوار کرده دران مملکت در آوردند و از هفت طبقه دروازه نظر گذرا سده
بر درگاه حاجب الحجاب که سود ساز دروازها شهر انجاست فرود آوردند و فی الحال
بعز ملعای او مشرف گشته خبر ایشان را بوسیله ترجمان خیال بحاجب شیخ رفع کردند و ملابس
ظلمانی الوان ایشان خلع کردند چون در بارگاه فلک مثال خیال بار یافته بر بساط کافوری او زانوی ادب
زدند در دم باستفسار اوضاع ایشان ترجمان خیال را فرمان شد گفت چه شخصانند
و از کجا می آید و قصد شما چیست گفتند ما قومی غریب ایم حتی ما را نجد شرق منزلست
اما از غور غرب خبر دهند گاهی لوای اقامت بر حمای صوای فسح و فضاء وسیع زنند
و گاهی در مضیق عقیق کدورت و شبه ظلمت جا گیرند بارها جمیع شعور شش مثال بر پیاض
روز ابن رسند تا در سواد اعظم مشعر الحرام سحه بام جمع سپارند و بارها بر سیون کوه
کوهان صوا سوار شوند تا در کهف صماخ از منصل عده اصحاب خبر دهند از دودمان
شریف و خاندان قدیم باشند سر دفتر روزنامه ظهور و اظهار ایشانند و دیباچه
مجموعه شعور و اشعار بنام ایشانست بیت تا سخن آوازه دل در نداد
جان تن آزاده بگل در نداد مصراع سامی حواشی و تبع ایشان بی حد و عدند اما اصول

ایشان بیست و هشت میر پیش نیستند شانزده پر اند که زمان ادریس و شیث و آدم
علیهم السلم دریافته اند و از مشکوه نبوتشان اقتباس حقایق حکمی نموده و در زمان ابراهیم
و اسمعیل که نقل فرموده اند خطها ایشان را بمداد عرب مرمصا فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد
من البیت و اسمعیل هشت خانه دیگر از انشاء ترمت ایشان بدان منضم گشت
و این بیست و چهار میر مدتی مدید سایر السنه از سریانی و یونانی و عربی و فرس
در میان طوایف حکما و امم بیشتر حقایق و دقایق معروف و مشهور بودند تا صبح صادق
خاتمی از مشرق نبوت سر بر زد و سکه سلطنت آن خانواده عالم افطاع باسم محمد
عربی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اتمها و اکملها مقرر گشت بمقتضاء
اوتیت جوامع الکلم بچهار عدد دیگر که مشتمل بر عدد کاملست جنود حقایق حدود
ایشان تمام گردانیده به امداد صنوف تزیین و اصطناع نهال دولتشان بالا کشید
و نشر فوایح اقبالشان مشام روزگار معطر ساخت و تفویض امر خزانه جواهر فرقان
و لآلی قرآنی بدیشان کرده چهارده خانه بمزایای عاطفت مخصوص گردانید و سر جریده
کارنامه اعمال ساخت و خزانه خاصه حسی که از برای خاتم الولایة مدخر فرموده بدیشان
سپرد و والی بوسا سدا منتقدی آن از خطیر ایشانند و هر که و لاب ان بحث بر و مقرر
گشت مامور در تحت ایالت او درین وقت چون آفتاب ولایت بپرتو خاتمی

چتر اقبال بر برج عشق انداخت و این خطه لطایف آیین مرکز رایات حقایق
آیات ساخت چندی از ما طلب داشتند که یکی از کبار مشایخ که استیهال بلوغ
بأقاصی مراتب کمال دارد در بیغوله حیره و ازین صحرای فلک وسعت اطلاق و فضای
جنان نزهت تحقیق کنجی کرده و خود را بفحوای و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب
لتبیننه للناس ولا تکتمونه فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون
مستحق گردانیده نقد استعداد را بتصور بعضی از مسایل طبیعی و الهی و تصدیق جمعی
از احاد او داده خود را از منتزه لطایف دقایق و جلایل حقایق در درجه حرمان
انداخته است ع مکن کن که پشیمانی شوی و بد باشد ع حفظت شیئا و غابت عنک اشیا
می باید که ازین کنج زاویه تجرد تعلق احوال و [illegible] اوج احاطت
و سوای لکشای اطلاق در آید و ازین غور وحدت کثرت نشان بر حد کثرت وحدت اعیان
بر آید و بر مودای افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض در مهامه تفرقه و فیافی
بعد منهمک گردد و بر امتثال فرموده اجیبوا داعی الله اعتصام فرصت جسته هرچه
زودتر بشرف بساط بوس مستسعد گردد [illegible] از آنک قهرمان قهر مودای
السیف اصدق انباء من الکتب بظهور رساند شعر وجذ بسیف العزم سوفا فان تجد
تجد نفسا فالنفس ان جدت جدت ** ولکن صادما کالوقت فالمقت عسى ** وایاک علا فهی اخطر علة

جواب کس وزیر خیال بسر کلام را

چون قصه بدین انجامید باشارت شیخ مشیر خیال که صاحب دیوان عناد و جدال است
در صدد مباحثه آمده گفت مقدماتی که از زیور برهان عاری و از حلیه یقین عاطل
و خالی بود و قضایایی که توجیه آن بضروریات براهین عقلی و نصوص حجج نقلی نتوان کرد
در چنین مجلسی متعرض آن شدن نه از داب محصلانست مع ذلک ما مردم
مردم شمار را با جمعهم بخدمت رسیده ایم و استفاده علوم آلی و ادبی ازیشان
کرده و بدان وسیله از حضرت شیخ استفاضه حقایق می توانیم کرد دامن قدر ایشان
ازین گونه شطحیات لاطائل و طامات بی حاصل مبرا یافتیم فنون ایشان علوم عربیت
و ادبیست و خواص حروف و طبایع ان در علوم عقلی مطلقا مسطر قید تعریض تو
بر طبیعی و الهی بیجایگاهست و دعوی این نوع علوم در حضرت شیخ بغایت توجیه
پیش موسی ساحری از محض بالهوسیست نزد عیسی لاف طب از علت سودا بود
تمسکی که بات جسته و استدلالی که بدان کرده ان بر تو واقعست که تحصیل کمالات
معنوی و علوم حقیقی در پس پشت اعراض گذاشته نقاوه اوقات و خلاصه اعمار
که سرمایه سعادات ابدیست بر مودای یبتغون عرض الحیوة الدنیا در استحصال
مآرب صوری و مطالب جزئی سریعة الزوال صرف می کنی شعر
و اکثر ما لک فی الناس تلقی ** فراس بلا که طلب الرئاسه

این عمر عزیز صرف چیزی کن ❀ کانگاه که ابرباشدت آن باشد

رسول کلام گفت از خصوص طامة الجواب فاما الزام فرموده ما علی الرسول الا البلاغ
آنسب از شروع در آن جواب پیغام چیست ما دان بشتابم خیال گفت شیخ ما را
تا کوس دولت انی جاعل فی الارض خلیفه بر بام این گنبد گردون زده اند و علم صدلان
معاذان ابالیش بطغرای ان علیک لعنتی موشح ساخته هیچ آفریده یارای ان
نداشته که با نکشت بی ادبی اشارة بگوشه جز حاه او کند درین وقت شما
مجانان استناد کتاب و سنت و استدلال برهان و حجج خطابات
فسون آمیز و اغراقات اغرا انگیز خواهید که غبار کدورت درین دودمان
تقدیس بیان انداند سهات — آنرا که برکشید قبول تو همچو تیغ
اجرام اسمانش نیارند کرد خوار ❀ اگر وضع والی شما بقانون شرایع منطبق است
و بر منهج قویم عدالت راست قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین و اگر بطریق تسلط
و تعسف پیش می آیند و منکر شرایع هدایت آیات و حکم براهین مبینات
می شوند هر آینه بر ما واجب و لازم گردد که سپر جهاد بر سر کشیده ❀
کمر کارزار دربندیم و در مقام مقابله با سهم — تا هم کاری بگرز گران ❀
که همو دستم نماند دران ❀ و هر چند شمار اتصور غلبه باشد اما ما را امید

برفحوای

برفحوای ان عبادی لیس لک علیهم سلطان واثقست که آیات نصر من الله از
رایات کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله لایح گردد —
بسا ابر اکه صد گل مشک ❀ بعشوه باغ دهقان را کند خشک
فاما وزیر وهم که یکی از اساطین سردارانست دراثنای مناظره بعبارات لطائف
اشارات ❀ نحن نسکوت والهوی یتکلم ❀ تفهیم معنی اخلاص میکرد

مراجعت نمودن رسول کلام و ادای پیغام کردن چون رسول کلام مراجعت نمود
و بشرف بساط بوس فایز گشت فرمان چنان شد که اوضاع آن مملکت بحرها
و برها و احوال اصحاب آن شهرها و قطرها تقریر کند گفت همین که بحوالی آن دیار رسیدیم
که هنوز مسافتی در میان بود ناگاه طایفه مردم نورانی ما و احور دیدند و بیکند اشعه
محو و طی ما را از سر منطقه حراطی در ربودند و بیک طرفة العین بدروازه نظر رسانیدند دیدیم
که از وجود ما چگونه خبر شد شمار اگفتند مردم ما از مرکز خاک تا سطح مشتمس افلاک بیک
لحظه روند اگر عایقی منع ایشان نکند بر در دروازه جمعی سپاهان صف کشیده و تیغها
آخته ایستاده بودند که واردی مشوش که تو تمیم تفرقه از توان کرد دو کنند چون از ایشان
بگذشتیم صحنی دیدیم مرتبش و شاه نشینی بغایت دلکش جنات تجری من تحتها
الانهار گویا در شان اوست و صرح ممرد من قواریر نشان او منشئ از دروازه برجی

سفید از انواع جواهر ملمّع کرده اند و درمیان برجی دیگر از جوهری شفاف متقارن او
کرده و بعد ازان برجی دیگر از فیروزه درمیان دروازه بغایت تنگ ساخته آنرا عیسی میخوانند
و بر در دروازه خرگاهی زده اند سفید از جوهری شفاف و بعد ازان پرده آویخته قوی تنک
آنرا عنکبوتی و در پس آن پرده خرگاهی زده انداز بلور ولی از غایت لطافت به یخ می ماند
و آنرا ازین رو جلیدی خوانند و مردم این دروازه که مارا آورد نداینجا ساکن باشند
مارا از اینجا گذرانیدند و بکوچه در آوردند سخت مروح و نورانی بجهار سوی رسیدیم
از اینجا که گذشتیم خرگاهی پیش آمد در غایت تنگی چون درون رفتیم بارگاهی دیدیم
بغایت منور و دیگر فرشهای کافوری انداخته و پری برانجا تکیه زده و مردم از هر
دروازه پیش او جمع گفتند این حاجب الحجابست در حال مارا در کنار گرفت
و بگذرانید و بشرف اتصال وزیر خیال که ملاحظهٔ احوال شرق تعلق بخدمتش دارد رسانید
و گفت آنچه گفت **بیت** هر که زبان دراز داد ** زخم از تن خویش باز دارد **
سوسن زسر زبان درازی ** شد در سر تیغ و تیغبازی ** دریای محیط را که پاکست ** از لوث دهان سگ چه باکست

توجه نمودن سلطان عشق و فرستادن برید الهام

چون رسول کلام برحسب فرمودهٔ جهانمطاع بعرض تفاصیل آن قصه قیام نمود و آن که
بعضی از اعیان آن مملکت را هوای خاکبوسی ان آستان بغایتست **بیت**

آب

آب صدف گرچه فراوان بود ** در زیکی قطرهٔ باران بود
بار مسیحا نکشد هر خری ** محرم دولت نبود هر سری

هر آینه مواد تسخیر آن دیار در باطن بندگان حضرة و اعیان دولت مضاعف گردانید
رایات نصرت آیات متوجه آن صوب گشت و برید الهام که از خواص بارگاه
نظر داشت و نسبتی عظیم با شیخ دارد از پیش روانه کرد که یعنی چنین بمسامع
علیه رسانید که باوجود آنکه مراتع اعوان قوای آن شیخ مزارع اتصال
غذای ایشان بحکم و ما منا الا له مقام معلوم مبین و معین گشته امتثال فرموده رحم
الله امرا عرف قدره و لم یتعد طوره نماید و پای ادب و امنیت از گلیم مرتبه و قدر
خویش بیش مکشد سر قناعت بریاض ریاضی و طبیعی که چراگاه جوارح او سمانست
فرو نمی آرد و دست تصرف در اقسام غوامض احسان الهی زده مراکب ادراک
در حدیقه حقایق ثمار و گلبن لطایف ازهار او که قرق خاصه است می راند **شعر**
و این السها من اکمه عن مراده ** سهاها عنها لکنها نیة غربت ** چون تو نیز از ان سر
زمینی و زبان بگذر می دانید طریق آنست که سوابق عهود را بلواحق حقوق
ملحق گردانی و سحری که سماط انبساط ملأ اعلی بر قاطنان خطهٔ خاک تفریق کنند
و ملازمان آستانه عقول علوی بارسال نوال افضال و افاضت زلال

تکمیل وارشاد محبوسان مطموره زمین وزمارا دریابند ازان مر درآی واو راخالی
ازمشاعر مذهله واعوان مضله اش دریابی واز فحوای فرموده احسب الناس ان یترکوا
ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون اورا تنبیهی کنی وسایر اعیان واعوان مملکتش را معلوم کرده
و راتق وفاتق امور ایالتش را سرها تحقیق نموده مداخل ومخارج ان شهرستان کما
ینبغی تفحص نمائی وهرچه زودتر بااطلاق کردی چون برید الهام معیصا فرموده عالم مطالع
بتقدیم رسانیده شیخ را درخلوتخانهٔ تجرد وصومعهٔ قدس که حجاب غواشی هیولانی
وحواشی جسمانی انجا بار نداشتند دریافت صحایف عهود قدیم را تنجاوری ع
واظنها نسیت عهوداً بالحمی ؛؛ مرقوم دید وصفایح محبت اصلی بسطور طول العهد منسی
معنون کفت فصادفت ساحت اباد قدس که صوا آب حیوان ابادش متکفل
حیوة ابدیت وسام منازل جنان نشانش معطر برواح بقای سرمدی کذاشتی
ودر سکنای زوایا ایدرش وبیغولهٔ مضایق الآیش خود را بیت
پی سپر جرعهٔ میخوارکان ؛ دست خوش باری سیارکان ؛ ساختن نزد ارباب عقول
سلیمه وفطانت صحیحه دقتی مسلم باشند ودر نظر اصحاب بینش وانجمن مبقران
آفرینش کامی معدود که ازبرای استرباح فواید طلبه واستعمال جواهر
نفیسه بود پس اگر درین جا بر معصا، هذه بضاعتنا ردت الینا بهمان بضاعت

اصلی و مایهٔ کمالی خود قناعت نماید محض خسران وعین نقصان باشد ودر میان ملا
اعلی عار عظیم ومقت کبیر مخصوص کردد وعقل کل بمکش عیب منهم دارد سع
أنسیت یا مسکین عهد المربع ؛؛ وسلوت عن سکان ذات الاجرع ؛ تمشی العهود اذا تطاول عهدها
وکانه انساک عهد المربع ؛ لا لا معاذ الله ان ینسی اللوی ؛؛ وعهوده فلدیه کل تمتع
العیش صاف فی الالیف موالف والماء جارفیه لم یتنفع ؛ می باید که در غفلت آباد
رضوا بالحیوة الدنیا نشینی و پشت بر متکای واطمأنوا بها نزنی بلکه بر پای
طلب بایستی وکمر خدمت سلطان عشق درمیان جان بندی تا بمیامن التفات
اقبال آیات او از حضیض نقص باوج کمال ترقی کنی واز درکات بدرجات قرب
فایز کردی پنبه غفلت از کوش هوش دور کن واین پند هوش کن لامسک مسکل بعده

سا از دو کیتی بر آورده اند ؛؛ بدین میانجی برورده اند
نخستین فطرت پسین شمار ؛؛ توئی خویشتن را ببازی مدار

بعرض پایهٔ سریر اعلی رسانیدند که بقوت بازوی قوای نظری مغرور کشته
دست تصرف در خزائن معارف کشفی وجواهر حقایق الهی میبری و قناعت
بادراک ظواهر طبایع ومعرفت عوارض آن که بیشتر ازان حوصلهٔ جوارح ومشاعر
تو بر نمی تابد میکنی سر زورکان بیش زبازوی تست سنگ وی افزون ز ترازوی تست

اتیت بیوتا لم تنل من ظهورها　　وابوابها عن قرع مثلک سدت

فرمود که تا غایت در مهامه بعد و فلوات غفلات سراب محلات رسمی و رسوم
و اطلال حقایق کمالی که چراگاه ابنا جنس و سمات مشغول بود نام او را در جریده
صدد الذین لا یرجون لقائنا فی طغیانهم یعمهون ثبت کرده استحقاق آنک بلحاظ
التفات پادشاهانه مخصوص گردد نداشت درین وقت که فرمان زمان
ظل رایات ولایت آیات اذا جاء نصر الله والفتح بر اقارب و اجانب گسترده
و اقاصی و ادانی بر مقتضای ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا متوجه پایه
سریر حقایق صریر گشتند از افواه بمسامع علیه رسانیدند که اثری از آثار ان
بر صحایف روزگاران غریب ظاهر گشته روی رویت و نیت سوی مراقی کمال
کرده و جواد فکر تیزگام را درین میدان لطایف جولان میتازد سر آینه عنان اهتمام
بصوب او منعطف گشته برید الهام را یعنی من بنده فرستاد تا هرچه زودتر
بدرگاه همایون ملحق گردد و مطارح عواطف خسروانه نهال دولتش بثمار حقایق
برومند شده عالم و عالمیان را بهره مند گرداند

چو در سنبل چو آهوی تاتار　　نسیمش بوی مشک آرد ببازار

شیخ چون این مقدمات برین ترتیب و این ابیات برین نسق اصغا

نمود

نمود گفت مخلص سخن آنست که هر کسی را از دار العیار اعطی کل شئ خلقه ثم هدی
میزانی حاصل گشته که بدان تمییز کامل از قاصر و تام از ناقص کنند و محکی که بدان زایغ
از بهرج و نقد را از دغل انتقاد نمایند و آن میزان براهین عقلی و نصوص نقلی است
و حال آنک مدتیست که آوازه پادشاه شما درین دیار افتاده و مکررا سمک و سایل
و ارسال رسایل تهییج ماده شوق فرموده و بی تکلف آنک عمریست تا عکس
نام که سخن او معول علیه است درین باب سعی نمود فاما حمدا لله بابی تقاضا
بلیغ قصد استنباط دلیلی و استنتاج برهانی کردیم که موجب تمسک ما تواند
شد و باعث بر توجه ما گردد میسر نیست بلکه هر حجتی که ترکیب رفت مفید
خلاف آن شد و هر قیاسی که ترتیب کردیم منتج عکس آن آمد و الحق راهی که از نهج قویم
عدالت و طریق مستقیم اعتدال چنانچه السنه شرایع و حکم بدان ناطق گشته منحرف بود
تتبع آن کردن نه امارات هدایت و دلایل رشد خواهد بود

پای درین ره نهادن که چه　　باد درین موج گشادن که چه
هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوی سهل　　فما اختاره مضنی به و له عقل

واما قصه الکتاب حقایق الهی و قصد عروج بمراقی کمال آن بر عکس آنست که شما
تصور کرده اید چه این امریست که طریق آن منحصر در التزام قواعد تجرید و تفرید و سلوک

جاده انقطاع وتبتل است و بونی بعد است میان این راه و میان طریقه سلوک
شما این شیوه از خصوصیات نشاه تقدیس ایشان درویشان است واین میوه از
شجره با ثمره تسبیح اغصان ایشان توان چید شعر

ایها المنکح الثریا سهیلا ،، عمرک الله کیف یلتقیان
هی شامیة اذا ما استقلت ،، وسهیل اذا استقل یمانی

الهام گفت عجب که از سر انی اعلم ما لا تعلمون نمی اندیشی و صوت زیر و بم تغنی
ومستی خویش کوس نحن نسبح بحمدک و نقدس لک میزنی مـ

تا تو از هستی خود خود را نگردانی جدا ،، صورت جان چون نهی در بارگاه کبریا
اگر بشرف بساطبوس آن حضرت رسی بدانی که این تجرید عین تعلق واین تقدیس محض تحدید است

مـ بوقت صبح شود همچو روز معلومت ،، که با که باخته‌ئی عشق در شب دیجور

مع هذا وظیفه تو آنست که یکی از خلص اصحاب همراه من بفرستی تا او کیفیت اوضاع
معلوم کرده این معنی را خالی از شوائب اعراض نماید که از و فهم کنی مـ

بسا رخنه که اصل محکمیهاست ،، بسا اندوه که در وی خرمیهاست
بسا قفلی که بندش ناپدیدست ،، چو وابینی نه قفلست آن کلیدست

مشورت کردن شیخ با اصحاب چون حکایت بدین انجامید قواعد تمکن شیخ

متزلزل

متزلزل گشت وارکان سکونش منهدم پرده اختلال وانقطاع بر انداخت
وبا اعیان دولت واصحاب صحبتش بساط مساده ومشاورت گسترانیدن گرفت
رای منیر خیال آن شد که در احتشاد اجناد قوی کوشند وضبط آن
و کفر خنادق احساب وتزهد مشغول گشته حصون قلاع عقاید را برامین
محکم کنند واسلحه طاعات وعبادات را معد ساخته قضیه قتال وجدال را مستعد
وآماده باشند مث گوزن کوه اگر گردن فرازست ،، کمند چاره را بازو درازست
وهرچند رای بعضی از امرای بزرگ چون حدس و وهم بدین موافق نبود
اما شیخ را آخر الامر قرعه اختیار بر فکر خیال افتاد سایر امرا واعیان
مملکت وکافه عمال وارکان دولت را جمع کردند ومجلسی خاص ساختند
برید الهام را طلب داشتند که یعنی مکررا در طی مراسلات واثنا مناظرات
بدلایل عقلی ونقلی وحجج حکمی وشرعی برهانی وشعری اثبات کردیم که خلافت
آن مملکت بدو ولیشان مفوض است وضبط آن بر ایشان منوط وهرچه
امر تسلط وتظلم واظهار سیف وتجلد است بحمد الله ومنه مارا ممکن است
وسیع درمیان حصاری منیع محفوف بخنادق اعمال واسوار عقاید مشتمل
بر احساس احاد و عساکر محشری از خلایق خافقین و مجمع از ام عالمین

صنوف

شعر قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم طاروا الیه زرافات و وحدانا
ومع ذلک همکی اعتضاد و مایهٔ استظهار رایت نصرت آیت ومن یتوکل علی الله
فهو حسبه ونعم الوکیل است

فرستادن عقل قوت نظری بصوب سلطان عشق

جواب پیغام الهام بدین عبارات فریب انجام داده قوه نظری را که با وجود وفور
کاردانی وکمال کیاست در فنون علوم آیتی بود و در فنون جدل و مناظره غایتی با او
روانه کردند چون برید الهام برکاب همایون ملحق گشته مصدوقه ما علی الرسول الا
البلاغ عرضه داشت کرد از حال همراهش تفحص فرمودند گفت یکی از فحول
فضلای مملکت است که بی دستیاری خدمتش هیچ حکمی از احکام متمشی نشود
و تشخیص صحیح قضیه بی استصواب رای او نکرایند از تفاصیل اوضاع و جزئیات
آن مملکت عظیم صاحب وقوف باشد فی الحال او را ببساط انبساط بار داده
استفسار احوال او و اوضاع مملکت فرمودند کردن گفت من از غلامان درم
خریدهٔ شیخم و از خادمان دست پروردهٔ او از عهد طفولیت و سن تمیز
باز مرا بانواع اصطناع مخصوص گردانیده اولا آلات استحصال علوم آنچه
دران مملکت بود مطلقا از کتب و طلبه و غیره همه را بمن تفویض کرد و وزرا
و امرا را بترتیب و محافظت من مشغول گردانید تا من ملکه ترقی بمدارج استحصال

نظری حاصل کردم بعد ازان مرا در مجلس خاص طلبید و در افکار خاصه دخل داد و هر
چند وزرا درین وقت بتخصیص وهم تعدیها نمودند و مغلطها دادند شیخ مرا تقویت
داد و بر ایشان غلبه کردم تا بمیامن تربیت او مخدراتی که در من بالقوه تقرس
نموده بود بالفعل بر منصه صدور آمد و استحقاق استفاده حقایق در مجلس
خاص حاصل گشت درین وقت که آن سرزمین بقدوم الهام مشرف
گشت پایهٔ قدر من یک مرتبهٔ دیگر ترقی نمود مرا بسعادت خاکبوس آن
آستان فرستادند تا آنچه در حوصلهٔ ادراک من گنجد و قوت قابلیت من بدان
وفا کند دریافته انجا برسانم تا پیکی نم که برین کل زنم لاف ولی نعمتی از دم
فی الحال ترجمان الهام گفت که اشارت چنین رفته که احوال مملکت و اوضاع
آنرا مفصلا در صدد بیان آیی گفت آن دیار مملکتی بغایت مضبوط است
و شهرستانهای بس معمور دارد گویا ارم ذات العماد عبارتی ازان است
و آیت لم یخلق مثلها فی البلاد اشارتی بدان اولا اساس آن مملکت
بر مقتضی و جعلنا و ما آسنا به دولیت و جهل و مشت جبل از جبال عظام
نهاده جمله از نقره خام و سنگ رخام محفوف بصنوف اشجار و مشتمل
بر انواع انهار فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه

وآنهار من خمر لذة للشاربين وانهار من عسل مصفی دو نهر از آن که بعذوبت
مخصوص شدند در مزارع و آبشخور مستغرق گشته دو دیگر بحر منتهی میشود و این جبال
همه مطبق است بر سر هم طبقا عن طبق بعضی بمنزلهٔ اساس و اعمده قواعد
متانت را باو تا در رسوخ مستحکم گردانیده بر بالای آن جبدی از آن لطیف تر
بمثابت حیطان و جدران پیرامون آن بر آمده و اندرون بپنج و بیرون بهای
گوناگون پوشانیده اند و از اطنابها ابریشمین محکم کرده برین نسق دوازده کوه را در
رشتهٔ انتظام کشیده اند تا بحد مملکت و آنجا در یمین و یسار آن کوهستانهاست
که مستقر بهادران میدان شجاعت و موطن دلاوران مضمار بسالتست برا. بجا
اساس شهرستانی دیگر نهاده اند و بران حصاری بغایت منیع و بنائی قوی رفیع
بر کشیده و سه طاق عظیم بر سر آن بسته که کنگرهٔ رفعتش فرق فرقدان سوده
و آستانهٔ عظمتش گوش گردون مالیده

بیت

نه بامش را نهیب از ماه و خورشید ** نه بومش را گزند از ابر و باران

و این شهرستان درین مملکت بمثابت افلاک واقع شده از روی رفعت
و تدویر و از جهت اشتمال آن بر جنود روحانیات و احتوای آن بصنوف غرائب
حرکات و عجایب حالات اجناد آن مملکت از سه جنس اند بعضی از طرف

معز بند

وضلال آن جبال را بدر پنج و بیم سفند ستکم گشته و اسیده اند پیرامون صح

معز بند و نسبت قرابت با شیخ دارند و ایشانرا نفسانیات خوانند همه اصحاب
رای و تدبیر و ارباب مکنت و حشمت باشند رتق و فتق مملکت و ضبط
و نسق ولایات تعلق بخدمتشان داشته باشد و دیوان مواجب عساکر و تفرقهٔ
خزاین آن بامر ایشان منوط و طایفهٔ دیگر از اوسط عالم اند لا شرقیه و لا غربیه و ایشانرا
حیوانیات خوانند امر ایالت و حکومت مملکت در اصل تعلق بدودمان ایشان
دارد و آن دو طایفه نیز نشو ترتیب این خاندان اند بی بهر انفاذ ایشان پروانه
امر و نهی هیچ یکی با متثال مقرون نگردد و بی وسیلهٔ تمشیت ایشان در مملکت
هیچ آفریده را مجال حرکتی و تصرفی متصور نشود بلکه قوام نفس مملکت مطلقا بدیشان
است و روح و حیوة او ایشانند و شهرستان بزرگ که بمثابت ربع مسکون
واقع شده مستقر تحت ایالت ایشانست و طایفهٔ روحانیات را شهرستان
اعلی که بر طبق افلاک واقع شده مرکز رایات حکومت است و ایشان دو
نوع مردم اند نوعی بضبط وجوه ممالک شرق و اختران جواهر و اعراض مشغول اند
و ملک ایشان خیالست و نوعی دیگر بتحصیل خراج طرف غرب و نسق نفایس اموال
ایشان مشغول و ملک ایشانرا وهم خوانند و درین شهرستان بارگاهست
اول که از همه اعلاست تعلق بخازن وهم دارد که آنرا حافظه خوانند و او بمنزله

ایشان بدو طایفه دیگر از اطراف مرصد و ایشانرا طبیعیات خوانند
تفصیل احوال ایشان بیاید

مشتری واقع شده است چه شیخ را فلکی هست بمثابه زحل از همه اعلی
و محیط بر همه احاطة الکل بالاجزاء و آنرا نفس ناطقه خوانند و بعد از آن بارگاه محصل وجوه
غرب است و مرتب امور ان که آنرا مفکره خوانند و او بمنزله مریخ است و بعد از آن
خرگاهی لطیف زده اند درمیان مملکت و ملک وهم در انجا باشد و واسطه عقد
ملوک درین مملکت اوست و این روی بجای شمس او واقع شده و در عقب او بارگاه
ملک شرق است که چهره کشای وجوه عرائس آن نعلی بخد منقش دارد و انرا خیال
خوانند و آن بمنزله زهره است و بحذاء او بارگاه حاجب الحجابست که هر دم بصورتی
برآید و با هر که درآمیزد برآمیزد و او بجای عطارد است و در یکی آن کریاس رسولان
و پیکان و هدیان تحف و ارباب حاجاتست و آنرا حواس خوانند و این بجای
قمر واقع شده است و تحقیق تطبیق بین العالمین انجا محالش نیست در کتاب
تمهید بطلبند که انجا بتمامه گفته و قضایای ایشان از دو گونه است یکی مهمات خاصه
شیخ است و آن عبارت از انتقاد وجوه شرق است و اختیار خصایص
جواهر آن سرزمین و نظم آن در سلک لطایف حقایق غرب و در آن تحرین
شیخ از آن نظم اد خاد نصوص حکم نفیسه و عقود عقاید غریره کند و یکی دیگر
اشتغال بامور مملکت است و آن عبارت از محص تجسس اطراف و اکناف

صح

آنست

آنست که از هجوم معاندی و جر بعض عساکر سد رخنه فساد آن ناورد و موانعی
و نصب جمعی بفتح ابواب استقبال ان جه سایر اقطار مملکت و اقاصی اطراف
و اعماقش محفوف بکاشتکان ایشان است و در همه راهها پایم ایشان بسته
و حال آنکه بی وصول پروانه این دیوان هیچ متحرک را امکنت آن نباشد که حرکتی
باختیار خود تواند کرد و بی حصول آن هیچ کس از جای خود نتواند جنبید و این پروانه
نشان وهم باشد و امر او دیوان تحریک و تسکین همه اعیان اجناد او باشند
و اشتغال دیوان خیالی بیشتر از قبیل مهمات خاصه شیخ بود و لهذا اعتماد
و اعتماد ایشان مطلقا بصوب اقوال دیانت نشان و افعال امانت احوال او
او معطوف باشد سخن وهم در مجالس جد کمتر بسمع اصغا تلقی کنند اقوال او بسمت
کذب موسوم بود و رای او بوهن معروف

هر کو بصدق دم زند از یک نفس بود ٭ چون صبح روشنی جهانش در قفاست

و از عجایب عمارات عالم دیوانخانه این مملکت است که آن عبارت از طاق
و سطانیست که بر طرف غربی آن غرفه است مسکن خازنان لطائف غریبه
غرب و در طرف شرقی غرفه مسکن خازنان نفایس شریفه شرق و از یمین
و یسار آن دیوار مشبک وضع کرده و در آن سکه نعبیها عجب درج کرده اند

که تفصیل آن مقتضی بشاشت و موجب طلاقت بندکان حضرت کردد چنانک

معلص و مسترحی می شود و لهذا آن بارکاه را دوده خوانند که چون هنکام

بار باشد شیخ را ارخلوت بحرد مساس تقدیس و تنزیه متوجه صفه بساط انبساط

فرح و سرور شود ان معلص شود تا آن دو غرفه متلاقی کردند و رحیق لطیف حقایق

غرب در ظروف کثیف شواکل شرق ریزند و دران بزم معارف آیین من بنده

ساقی باشم و دراثنا تداول و تناول کوس که شیخ ملطائف مو اکه عسی سعل بما کند

تنقل فلذات الهوی فی التنقل ای کمینه بالمعات خطاب مخصوص باشد

و چون وهم را درین مجلس راه مذمت است کاه باشد که بترانه

رق الزجاج ورقت الخمر ،، فتشابها فتشاکل الامر

فکانما خمر ولا قدح ،، وکانها قدح ولا خمر

دستی بر ساز ذوق زند و مجلسیان را بباکوبی و سر اندازی در آرد و شیخ را بدان خوش وقت کند

فیرقص قلبی وارتعاش مفاصلی ،، یصفق کالشادی وروح حبیبتی

ساقی میرود در مجلس ما ،، که ذوقش میکند منفت آسمانی

یک قطره ازان جرعه بافلاک رسد ،، رقاص شد ند و جمله حال آوردند

چون قوت نظری ره نورد بیان را بدین بزم خدمت نشان رسانید آثار بهجت

وانبساط

وانبساط در ناصیهٔ بندکی حضرت واضح و لایح کشت متبهانه بدین بیت مترنم کشته

تاج تو افسوس که از سر بهشت ،، جل سک و تبرهٔ آن از فر بهشت

اعیان مملکت یکسر کفتند استشمام روایح بلدهٔ طیبه ازین حکایت میتوان کرد

ببین که بانضمام لطایف ورب غفور تمام حواصل کشت

تفصیل نمودن قوت نظری اوضاع مملکت انسان را باشارت سلطان عشق

فرمان شد که دیکر اطراف مملکت و اصناف رعیت جملها و تفاصیلها بعبارتی

موجز عرضه داد و کفت در صدر مملکت بطرف شرقی شمالی شهرستانی بغایت

عالی و بزرک واقع شده فضای روح افزای و هوای دلکشای

که اعتدال هوا حکم جانور کیرد ،، اکر بنوک قلم صورتی کنند نکار

از صفای هوای اوست که مجردان عالم قدس را در مطموره امیزش پای تعلق

بکل فرو رفته و از خاک پاک و طیب طینت او که اذیال طهارت مقدسان عالم علوی

را غبار اکوان فرو کرفته در خم این خم که کبودی خوش است

قصهٔ دل کو که سرودی خوش است ،، تا سخن آوازهٔ دل در نداد ،، جان تن آزاده بکل در نداد

هر چند سطوح ظاهرش مستور بکثایف اجسام و محروس بعلایق اجرام است

ولیکن زوایای اندرونش مطلع لطایف انوار و مهبط حقایق اسرار واقع شده

واگرچه ظاهرا هواش هیولانی و ممنوف بصنوف حوادث ظلمت نشانست فاما در
حقیقت مظهر سوح و منبع ظهور آب حیوانست عینا فیها تسمی سلسبیلا و حمل این
بر طامات منشیان و اغراق کاذبه ایشان نکنند چه چشمه که از انجا می ابد و حوضی که ازو
منشعب می شود سایر آن مملکت استفاضه حیوة از ترشح لطایف آیات سعی کنند

زتاریکی در انجا یک نشانست ،، که آب زندگی درو روانست

وبواسطه انک اصل هوای این شهرستان بحرارت مایل است و امزجه اکابر وش
محرودی افتاده قصبه در طرف شرق او که مهب ریاح واقع شده محفوف بصنوف
اشجار طیبه کرداسده اند و سایر سکان انرا از دیوان بزرگ اجرای دهند که بتعدیل
هوا و ترویج ان مشغول باشند و ان قصبه منشا فصحا براعت شعار و محدث
فضلا حقایق دثار است در دروازه آن گنبدی ساخته که صدای صیت آن آوازه
دفعت در گنبد گردون انداخته و اجاحی در سرخ زده اند و یکی از اساطین بلغا که
لسان المملکه است و بی ستیادی خدمتش مسیح آفریده پای در میدان بیان نتوانند
نهاد بدانجا نشسته و دو خدمتکار چابک پیش او استاده و بذو کارهای کلی
مفوض است یکی انک اکثر عرایس حقایق غیبی و مخدرات ابکار معنوی که در شهرستان
بزرگ از مکامن قوت بمجال فعل خرامید بحلل الوان و حلی جواهر حدثان آراسته

میشوند

بجهت خزانی

میشوند خدمتش و خادمان او بر منصه ظهور جلوه نمی توانند کرد و دیگر انک در حوالی او
دار الضرب واقع شده و سی دو غلام رومی بدین شغل استادگی مینمایند
وشاقانی جوهر واریذ خوش آب ،، سمن دیذار و خندان و شکرخای
همه سر تیز و سخت و چست و چالاک ،، همه پاکیزه روی و چهره آرای
همه ثابت قدم منگام کوشش ،، همه در وقت راحت لذت افزای
مرنقدی که بدین دروازه وارد گشت اولا بمحل عرض خدمتش میرسانند اگر بمحل قبول
او تمام عیار آمد بعد ازان آنرا سکه می زنند و بسوی دار العیار مملکت روانه ساختند
در انجا سکان استاده باشند و ایشان سک و کلص و تصفیه ان تواجبی قیام نمودند
و نقود ان بدیوان بزرگ روانه کردند و آن شهرستانیست بغایت لطیف و نزه
مشتمل بر انواع انهار و اشجار و محتوی بصنوف عمال و خواجگان مرحد نوخاست صوامعسوب
باشند الا اهالیش همه قوی مزاج باشند و اگرچه آبش صافی و سرد نباشد و لیکن بغایت
گوارنده و هاضم بوذ و انجا مستقر ایالت یکی از ملوک طبیعت است و دیوان واجب
امرا و اجناد انجا ادند و از و بهمه اطراف و اکناف مملکت اجرا روانه کنند تا ایشان نقود
انرا بموجبی که در دفاتر تقویم دیوان نبشته گشته بر جهاد ماه ان قوی مسکل نهاده متوجه
اعیان امرا و خزائن کرده اند و باقی را بطرف ولایت زیر و آن آتشش بلوک است

که در طرف شهرستان بزرگ واقع شده مشتمل بر صنوف اجناد ثلثه همه
اصحاب قوت و ارباب شوکت باشند و در میان ایشان تیراندازان سخت باشند
وکار ایشان دفع موذیان و مفسدان مملکت و در صوب شهرستان بزرگ
وحوالی دار العیار دریاچه هست و در انجا نهنگان گزنده بسیار باشند وایها
نیز در دفع اشرار و اضداد معاون ایشان باشند و در طرف شمالی شهرستان بزرگ
هم جائیست معظم در انجا سیاهان غلاظ شداد باشند از نژاد طبیعت کار
ایشان جلب منافع و جذب ان باشد و وقتی که در دار العیار نقود کم شود
ملک طبیعت ایشانرا فرمان دهد که بشغل خود قیام نمایند و در طرف غربی
مملکت دو قلعه در حوالی قهستان واقع شده که از دیوان بزرگ انچه نقود سست
روانه انجا میکنند و در انجا ساکنان استاد هستند که بمصفاه تخلیص یکبار
دیگر انرا نقد کرده و بطرف شهرستان بزرگ روانه میکنند و باقی را انچه
فضلات انست بدریائی هست در ان حوالی میریزند و انچه رایج است
بطرف شهرستان زیر که مستقر یکی از ملوک طبیعت انجاست و سایر امرا
واحبا را ایشان خادمان بارگاه حشمت این خاندانند و ایشانرا نیز دیوان
مستقل و اعوان و اعیان بسیار هستند قضایای دیوان ایشان همه

تدبیر

تدبیر فتح ممالک و استدامت امر سلطنت و حشمت باشد زمین آن
مملکت اگرچه در عود افتاده فاما مهب ریاح روح افزای نجد درین مملکت است
و آبش اگرچه بکشوری و کرانی منسوب بود ولیکن در سرعت انحدار و هضم ایتیب
و اهالی آن هرچند اصحاب نظر و ارباب طرب باشند ولی چون چشم دلبران
در عین مستی کمان تسلط و دراز دستی بزه کرده در فتح قلاع منیعه و حصون رفیعه
کوشند و اکابرش اگرچه چون زلف مه وشان شکستگی و افتادگی عادت
دارند ولیکن از غایت پر دلی در وقت کارزار از پای ننشینند تا سر ابطال در کمند
اسار آرند و هرچند گاه یکبار جمیع وجوه مملکت و اعیان آن بهدایا و تحف متوجه آن صوب
شوند و بزم جمعیتی بیارایند و اسباب مجلس انس راست کرده شراب شوق را
در گوش ذوق ریخته گیرند و در عین عیش و غلوای بیخودی در تمهید مقدمات استیصال
مملکتی دیگر باشند و در تدبیر ابقای ان نوع سلطنت کوشند و اگرچه این نوع
معیشت مناسب طور شیخ و موافق اصحاب قدسی شعار او نیست ولیکن چون
این گونه تدبیر در چنین جمعیتی صورت می توانست بست هر آینه او نیز در تمهید
اسباب آن کوشیده سایر اعیان و اصحاب را بموافقت رخصت داد شعر

وهاتک بالملاهی عن الله معرضا ** فنزل الملاهی حذ نفس مجددة

وچیزی که از انجا اید آید بصوب کوهستان غرب روانه کرد انند واین دو
کوهستانیست از یمین و یسار مشتمل بر صنوف اجناد و عمال و مملو بانواع
اقوام و احشام همه ارباب رکاب و رجال و اصحاب خط و نزال **مصراع**
پرور تمیزلی و مرشب جانی بنیان این مملکت و جملکی اساس آن بر تمشیت این حشم
و ترفیه حال ایشان منوط است و قواعد استقامتش بضبط این سرزمین و اصول
این جبال مربوط این مملکت از جهت طول با طراف آن کوهستان منتهی میشود

تجهیز سلطان عشق لشکر معشوق را و فرستادن باستفتاح دیار عقل

قوة نظری چون حکایت وضع مملکت سامان رسانید و قصه اعداد و اجناد و
کیفیت احتشاد ایشان و تفرقه نقود و جوامر ان تقضی نمود شنید کی حضرت سلطنت
بنامی بنای پیغام را بر فحوای **شعر** ونحن اناس نرتدی الحلم شیمة
ونغضب احیانا فنزوی العوالیا نهاده او را روانه کردانیدند و در عقب عساکر
ظفر مآثر فتح میامن حضرت معشوق را پاسامیشی فرمودند کردن که سرحدها
و دروازها باعیان امرا و وجوه ملوک بخش کرده مقتضای فرمان وقاتلوهم حتی
لایکون فتنه ویکون الدین لله مقرر کردانیده متوجه کشتند سرحد نظر که با وجود
مناعت حصن و استواری اسوار مقر ابطال خیال و معرکه بهادران میدان

قتال و جدال انجاست بقشون مان حسن که مشتمل بر کمند اندازان زلف تابدار
که هر یکی بر آمده دلاوران روزکارند و کمانداران ابروان کمین انداز که هر یکی در شیوه
جان شکاری از جفت خویش طاق افتاده سپرده سرحد صماخ که از غایت تنکی
مداخلش مجال کر و فر دلیران نیزه کذار نبود بقشون برقسون که در صنعت نقب
زنی هر یک آیتی باشند و در شیوه معام بری غایتی رجوع فرموده کوس جنک
در کوفتند و سنجق کین بر کردند

شعر

ز حلقها زده خون بر دلان جوشان ،، چنانکه از شکن زلف رنک چهره یار
دل دلیر در ان دم میان نیزه و تیر ،، بر آمده خوش و خرم چنانکه غنچه ز خار
دلاوران حسن بیک طرفة العین دروازه نظر را فرو کرفتند از یک طرف ترکان
کینه جوی چشم بر زخم خدنک مژکان و خنجر بی دریغ شیوه جان ستان بنیاد ارکان
بتکاه اعتماد و اعتضاد را بینداختند و از طرفی دیگر لشکر زنکبار زلف پاکبازهای
بیتاب و سنجق ناز و عتاب کنکرهای استقرار و تمکینش را فرو آوردند
شست کرشمه چو کماندار شد ،، تیر بینداخته در کار شد
دروازه سمع را بزنک دم زدن جلاجل سواران نغمه در آمدند از کوشه
نام آوران رکب عراق و حجاز و بنیزهای نی آهنک فرو کرفتن حصار کردند

و از دیگر گوشه سپاهان نهاوند و سامان جنگ در حک جویان این مقام رده ار باره حسستان فرو آوردند

مطرب اگر پرده ازین ره زند ،، باز نیاید حریفان بهوش
ساقی اگر باده ازین خم دهد ،، خرقه صوفی برد می فروش

و این دولت شکر تا در بارگاه حاجب الحجاب فتح کرده بهم ملحق گشتند و انجا جنگ
قایم گشت گاهی زورمندان ابطال خیال جوشن شرعت پوشیده و سپر سیر
سلف بر سر کشیده سمسر بعه بکف کف و اجتناب گرفته ایشانرا بیرون میرانیدند
و گاهی دلاوران لشکر معشوق بناوک کرشمهای دلدوز ایشانرا اندرون میکردند

از زهد بهتر سپری باید ای حکیم ،، تا از خدنگ غمزه خوبان حذر کنی

و هر چند عقل بفطانت دفعت مطالب بل الانسان علی نفسه بصیرة درمی یافت
که بدین اسباب بی اسب مقاومت با حسان حشمت و ابهت هیچ گونه صورت نبندد

عقل داند که چو مهتاب زند دست تیغ ،، رد تیغش نه باندازه درع قصبیست

فاما قواعد تمکین ارکان دولت را نص ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا
مائتین مستحکم میگردانید و روابط امید ایشانرا بوثایق کم من قلیلة غلبت فئة کثیرة
تقویت میداد بیچاره که در میان دریا افتاد ،، مسکین چه کند که دست و پایی نزند

مشورت کردن عقل با اصحابش

در اثنای

در اثنای این حال قوت نظری را طلبید و احوال از کوی عشق پرسید گفت اطوار
عجایب ازان جز زبان لا احصی ازان تعبیر نتوان کرد و احوال غرایب ان جز بسان
العجز عن درک الادراک ادراک تفحص متصور نیست در میان ایشان التزام آداب
و رسوم اهل تمیز بی ادبی و بی تمیزی است و ارتکاب عادات مرضیه مشایخ
و قواعد پسندیده ایشان مذموم و غیر مرضی اصلاح ان رسوم و عادات معتبر دارند
و انطلاق از تقییدات و تعهدات مغتنم شمارند سنن و فرایض لسان ازین که گفته اند

شعر وطیع عذاری فیک فرض وان ابی ،، اقترابی قومی والخلاعة سنتی

استنباط می توان کرد که چه باشد و ارکان اسلامشان ازین اشعار که جمله را
در سلک نظم کشیده اند استشعار می توان کرد که چه خواهد بود **شعر**

حجی الیک و رسم دارک کعبتی ،، والیک سعیی والطواف وعمرتی
ابدا اؤذن حیک حی علی الفنا ،، یا متلفی وعلی العهود اقامتی
وأری زمانی فی الصلوة بأسرها ،، لما غدوت ونور وجهک قبلتی
والصوم عندی عن سواک فریضة ،، والفطر وصلک یا مکمل فطرتی
وزکوة حبک انی اهدی الی ،، نهج المحبة من اراد هدایتی
وشهادتی قتلی لدیک صبابة ،، وجهاد اعضائی علیک فریضتی

واکر در استکشاف غوامض علوم دخل کند فی الحال بتناقض وتنافی قایل کردند
ومبنای تحقیق بر اجتماع اضداد و دعاوی تعارض نهند واکر یکی از عقلا در قبول آن
توقف کند اورا بقلة تدبر و بی ذوقی نسبت کرده حواله آن بذوق تسلیم کنند که من
لم یذق لم یعرف خیال حون این مقام بشنید درمیان درآمد که فحوای لا یقوم
الساعة الا علی شرار الناس مصدوقه حال ایشانست والک افتاب افق نبوت
باصابع هدایت نشان اشارت بطرف فرموده مشرق که الفتنة من هٰهنا درست
منطبق بر اوضاع ایشان تقدیم مراسم دیانت واقامت وظایف امانت اقتضای
ان میکند که بر مقتضای فرموده یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله
کثیرا لعلکم تفلحون قواعد تمکن واستقرار را ممهد دارند وحطام دنیای فانی
بر نظر همت خود حقیر کردانیده بر زیور کوناکون این عجوزه عذرا التفات ننمایند ~~~
دنیا زن پرست جه باشد کر تو :: با پیرزنی انس نکیری دوسه روز
از هجوم عوادی اجل موعود اندیشه نکرده خود را در مخاوف طعان رزم و مخالب
عقاب جنک اندازند و بمواعد صادقه قرانی و حدیث واثق باشند که افتاب
سعادت دیدار حور طلوع از سایه مجاهدان صف غزا کند و ریاحین ریاض
فردوس آب از جویبار شمشیر غازیان خورد **شعر**

لقاء

لقاء الامانی فی ضمان القواضب :: ونیل المعانی فی اقتراع الشبا ربرب
وهم حون این مقدمات بشنید قواعد قرارش متزلزل کشت کفت پیشتر سرحدها
مملکت که مواد اغذیه ومایحتاج رعایا واحاد بود فرو کرفتند امرا و اوج و سرهنکان
شهرستان اعلی که پیشوایان ابطال مملکت ایشان بودند اکثر بقید اسار مبتلا کشتند
بمجرد آن ادله تخمینی خیالی و حجج ظنی او خود را در عرصه تلف انداختن غبنی فاحش
و حیفی عظیم بود ٤ حیف بردن زکار دانی نیست ٥ وظیفه آنست که احتیال
فرموده عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم در رای افکار بی هنجار دخل دهند
و متهورانه کفته رابط الجبیش فی سجر العوالی شیمه خود سازند و تقدیم
شرائط استقبال نموده پیش روند ~~~
تدبیر جیست جز سپر انداختن که دوست :: سنکی بدست دارد و ما ابکینه
شیخ ازین حکایت عظیم متغیر کشت کفت در غیر این قضیه ترا آزموده ایم
و در قربات امور اضطراب ترا دیده ولی اظهار اینها درین ولا کردن بشرط مردی نیست
~~~ مرهم جو نمی نهی بزن زخم آخر :: جون دوست نه مباش دشمن باری
فی الحال روی التفات از اجتماع اصحاب کردانیده متوجه خلوت انقطاع
کشت و با ندیم حدس که اکمل واقرب مصاحبان اوست مطارحه کردن
~~~

کرفت حدس کفت انچه مرا درین قضیه رومی نمایذ آنست که امر سلطنت او
بی توفیق ربانی وتاییدی یزدانی نیست **مصراع** بیهوده سخن بذین درازی نبوذ

اسیر شذن وهم و در آمذن وجد و درد در مملکت عشق

درین بوذند که ناکاه از سرحد صماخ اوازه برامذ که یکی از پیش روان قشون نغمه
ساز دلاوری بجنک آورده وچنک دلبری ساز کرده از کوشه بیرون امذه و بکمند
نقشهای کوناکون وانواع نیرنک وافسون وهم را جذب کرده ربوده درحال که وهم
بسعادت بساطبوس بندکان حضرت مستسعد کشت وبنوازش پاذشاهانه
مخصوص والی وجد داروغه درد امقرر فرموذند که بذان سرحد روند چون آن لشکر
خونخوار وداروغه غدار بران مملکت بهشت آیین هجوم کردند صدای فحوای اذا
زلزلت الارض زلزالها از در ودیوار آن دیار برآمذ ومعصای فرموذه وتری سکارا
وما هم بسکاری از اوضاع اهالی آن معیان کشت مملکتی که چون رخسار دلبران
بلطایف طرایف کوناکون آراسته بوذ مانند چشم ایشان منبع فتنه واشوب
کشت وجاییکه چون ریاض ربیع بانواع نعیم زینت اثار مزین ومحلی بوذ مثل
فصل شتا مهب عواصف تفرقه وتشویش کشت **شعر**
اذا دکت الارض منشور خاک ،، برایوانها نقش نطوی السماء

بر

لب بام کرده زمین بوس در ،، ستونها رضجرت برفته زجا

رفتن عقل باستقبال سلطان وجاه یافتن او بعد از عزل

عقل چون دید که اسباب ابهت وحشمتش بیک باذ مخالف چون ازهم ریخته
شذ وامرا واجنادش را بیک صدمه لشکر عشق چکونه غبار تفرقه درمیان انکیخته
کشت دست دعا در دامن اضطراب امن یجیب المضطر اذا دعاه زده بکوش جان اصغای
فحوای ففروا الی الله نموده رقایق استظهار را بروابط فاصفح الصفح الجمیل مستحکم کردانیده
شمشیر وکفن برکف متوجه مخیم عالم پناه کشت لسان حالش بفحوای این ابیات کویا **شعر**
اسات ولم احسن وجنیت مارباً ،، وان لعبد من موالیه مهرب
یؤمل غفرانا فان خاب ظنه ،، فما احد منه علی الارض اخیب
رحمت صفت خدای باقی است ،، وانرا که خدای برکزیند
کر جرم وخطای ما نباشد ،، پس عفو تو بر کجا نشیند
درحال افتاب طلعت معشوقی از برج خیال طالع کشته او حاوا کان خطه
بر مقتضای واشرقت الارض بنور ربها باشعه بهجت وشادمانی منور کردانیده
عشق آمذ وشذ چو خونم اندر رک و پوست ،، تا کرد مرا تهی وپر کرد ز دوست
اجزای وجودم همکی دوست کرفت ،، نامیست ز من بر من وباقی همه اوست

قلم عزل بر منشور ایالت عقل کشیده رجوع قضایا مملکت و قضای حوایج اوبرهم فرمودند سایر اعیان و وجوه آن در تحت حکومت او در آمده هیچ آفریده را دخلی نماند

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق ۞ چنان شد ست که فرمان عامل معزول

و هر چند در ایام تولیت وهم پایه جاه ارباب ذوق بالا گرفت و آوازه میامن ی

عیشتان بعیوق رسید فاما ترتیب قواعد مملکت یوما فیوما روی در انحطاط نهاد و سر

رشته انتظامش که همچو عقد پروین در اوج جمعیت و اتساق بود مانند احوال مهجوره در عقده

انحلال و سست افتاد و خطه که خط خوبان اسباب جمعیت و موانست گرد در آورده

بود همچون زلف پریشان ایشان بهم بر آمدن آغاز نهاد

شده عصمت از قفل گنجینها ۞ خراشیده از کینها سینها

خرابی در آمد بهر بیشه ۞ بتر زین کجا باشد اندیشه

چون مصدوقه حال بعرض پایه سریر رسانیدند والی کرم را که مستوفی دیوان جود

و قهرمان ممالک افاضت وجود است فرمان شد که جرائد احکام عقل را رقم صحح کشیده

تفویض وزارت آن خطه شریف بدو کنند عقل خلعت کرامت پوشیده

بنسق مملکت و ضبط آن مشغول گشت ترجمان وقتش بفحوای این بیت مترنم شعر

و مالی لا اثنی علیک و طالما ۞ وفیت بعهدی و الوفا قلیل

واوعدتني

واوعدتني حتی اذا ما ملکتني ۞ صفحت و صفح المالکین جمیل

مقدمه مناظرات و مقابلات اهالی انسان در ایام دولت جهانبانی حضرت

سلطنت پناه معشوقی چون دیار غرایب اطوار پیکر تمام کوهر علوی رتبت

انسانی در تحت ایالت قهرمان عشق در آمده انوار جمال طلعت معشوقی از برج

کمالش طالع شد زمان دولت و اوان جلالش را ربیع نشو اثار در رسید و ریاض

حقایق ثمار او را سراسر سبز و شاداب گردانیده و شجره جمعیتش از هر شاخی شکوفه

شکفانید و چمن مرادش از هر گوشه هزاران گل بر دمانید بیت

تا دو چشم بدوست بینا شد ۞ هجر او وصل گشت و خارم ورد

بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوی ۞ میگفت دوش درس مقامات معنوی

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل ۞ تا از درخت نکته توحید بشنوی

خیال که نخل بندی موهومات آمال کردی بمشاطگی عرایس عیش و دلال معشوق

در آمد بیت ز نقش بند خیالم هوش آید این معنی ۞ که صورتی بنگارد بشکل دلبر ما

و وهم که نوحه گری اضاعت اوقات شیمه داشتی و شیون انقضاء عمر گرامی

شیوه او بود زبان وقتش بترانه اقوال عشاق مترنم گشت بیت

آخر بسان نای ز شادی دمی بزد ۞ این دل که در کشاکش ناله چو چنگ بود

ونظر که توجیه قضایای جدال فنش بوذی بترتیب مقدمات وصال مشغول شد
مرا بدر سها بیش ازین بمجلس درس :: حکایت ادب و درس علم بوذی کار
کنون بجشم غزالانه ام حبان کردند :: که شب بخواب خوش اندر غزل کنم تکرار
وذاکره که روزنامه اوقات را مشحون بحفظ صحف صور حقائق متفرقه و معانی
منکثره کردانیده بوذ مستغرق ختم قران جمعی کمالی کشت
توبه داذان چشم شاهد باذه آن شاهد مرا :: زانک من وقتی حدیث پارسائی کردمی
والله اعلم انی لست اذکره :: وکیف اذکره من لست انساه
وحس که روذ ادراکش هر دم بقانونی دیگر بوذی و بسیط ذوقش در وادی دیگر بوذی
کنون همه مدارک را بر ساز لطائف محبوب راست کرده در چنگ نوازش او بر میکند
وقتی دل شیدائی فتی بگلستانها :: بخوشتن کردی بوی گل و ریحانها
که نعره زدی بلبل که جامه دریدی گل :: با یاد تو افتادم وز یاد برفت آنها
بصر که مسرح ادراکش سطوح اجرام کثیفه و اضواء صقیله بوذی کنون بغیر لطائف
جمال محبوب و دقایق کمال او در نظر همتش نمی آیذ

شعر

یشاهد منی حسنها کل ذرة :: بها کل طرف جائل فی کل طرفة
بهر جه می نگرم صورت تو می بینم :: درین میان همه در چشم من تو می آیی

وسمع

٥١

[margin: تنصصت الاستماع]

وسمع که دایما مترصد اخبار واسما بی حاصل و متنقب احوال و اطوار لا طایل
بوذی کنون بغیر از حکایات معشوق گوش نمیکند و جز ملامت عشق نمیشنوذ
اگر بامن سخن گوئی نشاذی :: جو مرزنکوش کردم سر بسر گوش
فکان عذالک عیش من احبته :: قدمت به وکان سمعی ناظری
ویسمع منی لفظها کل بضعة :: بها کل سمع سامع متنصت

[interlinear: صفة سمع؛ بضعة فی الاصل قطعة من اللحم والمراد بها ههنا جزوه]

وزبان که دایم بترجمانی متفرقات حکایات و مزخرفات روایات بسر بردی
کنون همه ذکر محبوب می کند

شعر

ویثنی علیها فی کل لطیفة :: بها کل لفظ طال فی کل لفظة

[interlinear: بکل لسان طال]

تو فرض کن که جو سوسن همه زبان کردی :: کجا ز عهده مدحت برون توان آمد
وشمم که باستشمام صنوف روائح و انواع فوائح ملتذ می گشت همه نسیم خاک کوی مشکبوی او
می بویذ

[margin: بوذم]

وانشق ریاها بکل دقیقة :: بها کل انف ناشق کل حبة
سود ای مشک خالص اگر داری ای صبا :: مگذر ز چین زلفش و فکر خطا مکن
ولمس که بهر گونه مستلذات متمتع بوذی کنون همه با او دارد

شعر

ویلثم منی کل جزء لثامها :: بکل فم فی لثمه کل قبلة

[margin: فی لثمه]

لعل لبش شبی ببوسیذم منو زومن :: می لیسم از حلاوت آن لب هنوز دست

[margin: معنی البیت انشم طیبها بکل دقیقة من دقائق وجودی ینشق بها کل انف ناشق کل رائحة]

فی الجمله سایر اعیان مملکت انسانی و اعوان اقامت آن بنیه لطائف ارکان
زبانی که در غیاهب تفرقه و ظلمات هموم سرگردان بوذند در ایام دولت معشوق
و هنگام سلطنت او از بحور غوایت خلاص شده بمزایای ترقی مخصوص گشتند
و بیمامن ترشح عواطف و مراحم این پادشاه مرحمت پناه بر اغصان احوال هریک
طراوتی تازه و نضارتی بی اندازه ظاهر شد بلابل اذواق هریک بر شاخسار شوق بذین
نغمات بعرل سرائی در آمدند شعر مگر باز سپید آمد فرادست • که کلزار شب از زاغ سیه رست •

مگر که اقبال شمعی نو برافروخت • که چون پروانه غم را بال و پر سوخت •
مگر سروی ز طارم سر برآورد • که ما را سر بلندی در سر آورد •
ابرق بدا من جانب الغور لامع • ام ارتفعت عن وجه لیلی البراقع •
نعم اسفرت لیلا فصار بوجهها • نهارا به نور المحاسن ساطع •

آغاز مناظره وهم با عقل و اصحابش

فاما چون وهم از ابتدای ظهور این دولت
بار وا مطلع تباشیر صبح اسعادت هر لحظه سعدم خدمتی جوذرا الملحوظ النعمات
می ساخت و مردم بوسیله دست آویزی پای بوس در بارگاه پایه جاهش
بالا گرفت حبه از آن روکه او را در دقایق لطائف تشبیه که السنه متداول این دولت
و اصطلاح متعاور ایشان بران مبنی است شعوری و شروعی بیشتر که

بوذ و عقل مع جلالة قدره و عظم شانه ازین کمال عادی افتاده پس افتاده بیش
افتاد شعر عقل که از حاقتش کوی بصارت ربوذ • دست بمیدان عشق اعوذی از جولان • اجولی غ
و لهذا وهم درین موطن سر از چنبر انقیاد عقل کشیده با نظر که نفس ناطقه او بوذ در
صدد مناظره می آمد و با عقل هم معارضه میکرد هر مطلوبی که عقل بقوه قدسی تاسیس
بنیان آن بر مقدمات یقینی و ادله ضروری نهاد وهم از روی تاسد بقرائن ظنی و فقرات
خطابی بنیاد آن می برد و هر عقدی که عقل بر انگشت تدبر و تامل بروابط براهین قاطعه آنرا
مستحکم میکرداند وهم بیک کرشمه تهتک میکشود و روابط وثیقه آنرا با شعار رقیق
و الحان لطیف از هم فرو میکرد شعر عقل با عشق بر نمی آید • جور هر دو د می برد استاد •
و هر چند عقل بدلائل عقلی و مؤیدات نقلی اثبات این معنی میکرد که بی التزام تکالیف
شرع متین و ارتکاب نوامیس دین مبین ابتهاج طریق یقین صورت نه بندد و سلوک
جاده ان متمشی نگردد شعر کس کره از رشته دین کرده اند • سر حلاج بذین کرده اند •
و هم در جواب آن تقریر میکرد که دست توسل در دامن اسباب زدن و پشت
اعتماد و اعتضاد بر متکای اعمال نهادن در چنین حضرتی که متصرف دیوان کرم بروانه
و سر اطلاق جرائم عوارف کرده و میکند نه طریق سالکان هوشمند و راه طالبان خردمند است
شعر مصلحت وقت در آن دیده اند • کز تو خرو بار تو بخشیده اند • تا تو چو عیسی بدر دل رسی •

بی خوبی باز بمنزل رسی • ای عقل حکایت نمک فروشی و بارگاه محمود مشهور است

که چون سلطان را معلوم شد که آن گدا بهوای مطبخ عشق ایاز نمک بیاز را وسیله

اظهار سوز و گداز ساخته ع بهانه کرده ام نان را ولیکن مست خبازم •

گفت تو با این مکنت و استعداد دست طمع در کاسه محمود میزنی که سماط حشمتش را

پیلان کوه پیکر می کشند ای شور بخت بارگاه محمود چه جای نمک نمکست بیت

کثرت خزانه محمود نیست دست طمع • دلیر در شکن طره ایاز مکش •

جواب داد که این اسباب همه اساس وصلت و ساز معشوقی و این ایاز را باشد

عاشقی را چشم گریان و دل بریان اسباب است و این سوختگان آتش هجران را بکمال بواد

بود شعر عشق یاران دیگرند و عیش یاران دیگرند • آنچه در فرهاد می بینم در پرویز نیست •

فاما ندای نمک اینجا اشارتیست که دیگ عشق ترا بنمک تجرید در بایست است

ع سالک از خود صد منزل داد در تجرد باید گشت شعر فاقبل الیها والخیها منفسا فقد •

وصیت لنفسی ان قبلت وصیتی • و چون آنچه عقل نجح قاطعه خط رتبت و منزلت

او میکرد یعنی شرف طرق و فضیلت مسالک از جهت مقاصد و نفاست

نتایج معلوم توان کرد و کمال شجره از ثمره ظاهر کرد و این طریق مسلوک شما طایفه

است نهایت آن بعد از شطحات لاطایل و طامات بیحاصل ندیده ایم و شنیده

استحصال

استحصال معارف یقینی و حقایق الهی که محصول کارخانه وجود و ایجاد و ملک

روز نامه ظهور و اظهار است بدین طریق ممکن نگردد و بدین گونه میسر نشود شعر

چون معدن در بقعر دریا باشد • بر خشک طلب کنی ز سودا باشد •

آنرا که دل و دیده بینا باشد • آنجا طلبد در که همانجا باشد •

عنان اختیار را بدست طبیعت دادن و در مهوات اودیه مقتضیات هیولانی

بوادی تنوعات تفرقه جسمانی افتادن و چو ای افرایت من اتخذ الهه هواه

را شعار خود ساختن و آنگاه این را طریق پسندیده و راه برگزیده انگاشتن

و تمسک بقبولات عامه و مقولات مستحسنه ایشان کردن و مبانی قضیه را

بر بنیات امال بطالت و اشعار منهمکان فیافی ضلالت بر مقتضای و الشعرا

یتبعهم الغاوون نهادن بجز غرور هواجس نفسانی و تسویلات عوامل شیطانی ع

محلی دیگر نخواهد بود دنش شعر و غرک حتی قلت یا قلت لا بسا • به شیئین عینی لبس نفسی تمنت •

شعر مرکب این بادیه دینست و بس • جاده این کار همین است و بس •

قدر دل و پایه جان یافتن • جز بریاضت نتوان یافتن •

و هم باز از سر طرافت در صدد جواب می آید که اثر برای اختیار طریق فکر

شرف مقاصد کردن و بسبب احرار نفایس مراع و ادحار اجمال اعمال

المهوی والمهواة میان دو کوه ۱۲

را بر مراکب سد اعمار نهاده متوجه حلقه سود پرستان بازار زهد و عبادت گشتن

کار عشق همان عالم اسباب است **ع** لاابالی راه و سودای او باز امید است **شعر**

ای دمت عیسی دم از دوری مران • من غلام آنکه دور اندیش نیست **شعر**

تمسک باذیال الهوی واخلع الحیا • وخل سبیل الناسکین وان جلوا •

واما حکایت اکتساب جواهر حقایق و اکسار در معارف توان دانست که مساعی

خطوات افکار و اقتناص مطالب انظار جه باه شواد و حقایق را در حیطه ادراک

توان آورد تا بوسیله این جوارح بزنه و قوای مبتر ایشان جه قدر لطایف معارف از منوای

فضای اطلاق افاضت شعار در سلک اشعار آید **شعر**

زسعی ما جه گشاید توره بخویشتن ده • که چشم معرفت سعی بچراغ هدایت •

مردی آنست که از سر اخلاص دست استعداد را از بیایه تعلقات و تسبیحات شسته

بسوی سماوات بر تر ادی را از انجا استدعای مطالب کنی که بزرگان گفته که الرجل من

یاکل من فوقه لامن تحته **بیت** گدای میخانه طرفه اکسیریست • گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد •

مقدمه مناظره وهم وخیال را قصه بدان انجامید که شیخ در وقتی که حضرت سلطنت پناه

معشوقی بساط مباسطت گسترده او را ببارگاه مخاطبت باد دارد در طی دفع اوضاع

مملکت و عرض احوالی که در میان ضبط آن بسبب وهم واقع می شود حکایت جرائی

که او زایل شده و جسارتی که در هر باب می نماید در ایام دولت مسامع علیه رسانید

یعنی پیشتر از آنکه آفتاب لطایف تاب حضرت معشوقی سایه التفات بر بن خواب

آباد انداز د هر آفریده بشغلی که منوط بوی بود در حوصله اقتدار او همان قیام نمود

هر اینه سایر اوضاع مملکت در رشته انتظام بود و اکثر احوالش بر نهج استقامت سلک داشت

کنون بیامن وفور عاطفت و شمول مرحمت مخدومی نهال دولت ایشان بالا گرفت

مساد سرکشی نهاده پای جسارت از گلیم مرتبه و قدر خویش پیش میکشد سیما وهم

که پیشتر ازین بغیر از اشراف دیوان حرکات و نظر در جزئیات آن معانی که بدو تعلق

دارد در هیچ قضیه دیگر دخل نداشت و هرجه در تعیین کلیات حقایق و تبیین امهات

دقایق خیال را از آن رو که انشاء دیوان تصویر و تمثیل تعلق بدو دارد و لطایف

معانی خفیه بی وساطت کثایف قوالب صوری عرصه تحقیق و تبیین نمی تواند شد

بیشتر که از و دخل داشت و او نیز هرچند سر از طوق مطاوعت بحیذه الامر کژ

پای از دایره ادب بیرون نهاد و در مقام مقاومت نه استاد به خلاف وهم

که وجود قصور رتبت و قلت بضاعت در امهات حقایق و کلیات ابواب معارف

بدعوی معارضه پیش می آید **شعر** اعلمه الرمایه کل یوم • فلما اشتد ساعده رمانی •

و بذو تو انگه قصانای که رجوع بدو رفته پس پشت اعراض گذاشته مهمل می ماند

اگر انحرافی در قامت استقامت احوال مملکت پیدا شود از این مهر خواهد بود **ع**

چون این خبر بدین کیفیت بعرض پایه سریر رسید در حال باحضار وهم وخیال فرمان

شده بو پرسید از ایشان که سبب تقاعد شما از اشتغال خاصه خویش و اهمال

دران چیست و موجب بجاسری که شیخ از شما شکایت میکند وهم اولا بجواب

مبادرت نمود که پیشتر از اک اصحاب طاعت پیر تو دولت معشوقی این

زمین را باشفه واشرقت الارض بنور ربها منور کردانید همه درغیاهب تفرقه

سرکردان منتظر کشته از مشکوة خدمتش می بودیم وبدان قناعت می نمودیم کنون

که بیامن اشراق آن دولت واقبال درایت وجود ما از حضیض بعد باوج

سوای مراقی قرب جولان نموده کرفت فحوای **ع** فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل •

شعار روز کار ما کشته از سایر مشاغل متفرقه غافل و ذاهل مانده ایم **بیت**

سعدی از این پس که راه پیش تو دانست • کرده دیگر رود ضلال مبین است •

فقد اشرقت الارض بنور الرداح • فاستغن بصبحها عن المصباح •

خیال گفت نقد سخن را در چنین حضرتی که بهرج جواهر واعراض کونین از راحش

جدا میکردد خالص از شوایب تکلف وتلبیس وصافی از عوایل تصلف وتدلیس

بعرض پایه رسانید که **ع** تا سیه روی شود هر که در وغش باشد • حال آنست

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد صح

کرایی

که این مایه قابلیت واستعداد که در پایه سریر کونین مصیر در صف غلامان آنحضرة

بندان رقم قبول یافته ایم از یمن تربیت عقلست و مساعی جمیله خدمتش در وقت

وطام از دامکان بحث نمودن ودرحین استعطاف شمار از ناعیان تجافی جستن

نشان وخامت خاتمت وسو عاقبت باشد لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم

ان عذابی لشدید **شعر** دوام دولت اندر حق شناسیست • زوال نعمت اندر ناسپاسیست •

مدتیست که خدمت وهم بی انکه رجوع امری خطیر بدو رود ویا مستحق ترقی معتد بها

باشد بمجرد آنکه کاه کاهی در مجالس لهو خود را عرضه مزاح ندما مجلس وضحکه محافل

میکرداند سر از فرمان وادعان شیخ کشیده پای در دایره تجاسر مآل می نهد ودر مقام

مقابله ومعارضه می ایستد وازفحوای فرموده رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره

غافل کشته خود را متحلی نکند لاغرو ازسنت قدیمه ولکن جعلنا لکل نبی عدوا معلوم

می شود که دایره استکمال از این معاملات خارج نمی باشد **بیت**

درین چمن گل بی خار کس نچیند آری • چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست •

ومن بنده هر چند از خدمت شیخ مقصرم واما سبب آن چون اشتغال باشغال

خزانه ملبوسات خاصه سلطانی وتمهید اسباب آنست که بر مقتضای کل یوم هو فی

شان **شعر** هر نفس جامه دگر پوشد • هر زمان خانهء دگر جوید •

هر آینه معذور خواهم بود ومهم چون نشد گفت این قصایا که تو ایراد کرده ضمیمه مستلذات

منست واین مقدمات یکسر بسبب الزام تو میشود چه حکایت تلبیس وتدلیس بیداست

که فن کیست وشیوه شید وهر دروغ ظاهر است که شیر که خواهد الا ناپتر شح بما فیه **شعر**

ما نظر بر روی او از راه معنی کرده ایم • هر که ما را بسته صورت شناسد غافلست •

فاما قضیه بی مروتی وناسپاسی در حق کسی موجه باشد گفتن که بعد از بلوغ درجه او

باوج قرب ووصول مرتبه اش بشرف عز دوستان از حضیض بعد بگذارد وپای انزوا

در وبال ذل فراموشش کند وپاد نیارد شخصی که با وجود استجماع اسباب تمتع واحتظا

واستحصال مواد تفرد واستغنا یکدم بشت ارادت بر متکای استراحت نزند بلکه دائما

تشمیر اذیال توجه از ساق سعی نموده در میدان جد واجتهاد بتکابوی آن باشد که اقران

حلقه مذاکره را اعوان زمان تحصیل واستفاده رانگذارد که اوقات شریفه را

بر همان اوقات قدیمه محصور گردانند وبدان اغذیه معهوده قناعت نمایند که

شعر بغداد همانست که دیدی وشنیدی • رود دجله نوجوی چه در بند قدیدی •

وایشان را بسباط نغمتها تازه ولطائف مستلذات بی اندازه صلا زند

وخود را از وصمت شر الناس من اکل وحده مصون دارد نسبت او ازین

معانی دور باشد بلی آنکه ایشان را باعتکاف زوایاء تقلیدی تحریض میکند

وار ترقی بمعارج تحقیق مانع میگردد ظاهر ابدین نسبت اقرب وبدین سمت

انسب باشد **شعر** لالها ساغر گیر ونرگس مست وبر ما نام فسق • داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم •

واما حکایت تصلفات وتوهمات احوال اهل دنیا وتجوهات بی توجیه ایشان

بنزد قلندران لنگر بصیرت وباز ندگان قمارخانه وادیا فتکی وتوجهات اتصال

ما بشان قدری چندان ندارد **بیت** ولو غز فیها الذل ما لذ لی الهوی •

ولم تک لولا الحب فی الذل عزتی **شعر** به نیم جو نخرم طاق خانقاه ورباط •

مرا که مصطبه ایوان وپای خم طنبیست • ومهر چه قضیه اعراض وبی التفاتی

حضرت سلطنت پناهیست در چشم سوختگان همان عین اقبال والتفاتست **شعر**

جوروا وصدوا واهجروا وامضناکم • وتباعدوا ما شئتم وتجنبوا •

فالجور عدل منکم وصدودکم • وصل وبعدکم لدی تقرب •

عاشق وسوز جگر وز ذوق عالم بیخبر • مرغ آتش خواره لذت کی شناسد دانه را •

چون خیال مقال وهم را بدین منوال شنید باز در معرض آمد وگفت مجلسی را

که از هوای صفای اوست که آب حیوان در خاک ظلمات افتاده واز رشک

لطافت او که گل در آتش حسرت عمر گرامی بباد داده مگذر نتوان ساخت **بیت**

ای همنشین مجلس جم سینه پاک دار • کائینه ایست جام جهان بین که آه ازو •

طریق آنست که این مسلک سآمت انجام مناظره را سپری کرده طی مقامت
کنیم بیا و بگو بعد از تسلیم مقدمات که این گونه فضائل و کمالات که مهر
تاج افتخار ساخته و بدین وسیله بر سر وران که تا غایت در پایهٔ خدمت
به پای ادب ایستاده کی می نمودی اظهار سرافرازی می کنی نتیجه کدام
قیاس شد از اقیسهٔ اسباب موصله و امور ممدّه چه درین مزرعهٔ حوادث
زاد و این چمن وقایع بار بی آبیاری اسباب صوری هیچ ثمره بر شجرهٔ ظهور نمی دوید
شعر الم تر ان الله قال لمریم • و هزی الیک النخل تساقط الرطب
و لو شاء ان تجنیه من غیر هزها • جنیته و لکن کل شیء له سبب **بیت**
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر • کای نور چشم من بجز از کشته ندروی •
بر بیش بنیان شاه راه هدایت و نقش خوانان الواح اصلیت پوشیده
نماند که بر مقتضای فرموده الفاتحه ام الکتاب از مبدا ظهور وجه
استعداد هر آفریده استدلال بر کمال شمار آن می توان کرد و از ابتدای
طلوع کوکب وجود هر کسی استشعار بر منتهای صعود او بمعارج شهود
می توان نمود **بیت** در غوره بین مل را در غنچه بین گل را • در جوز بین گل را کین باشد از اصلیت •
در وقتی که بحلقهٔ استفادت شیخ مبلغ خصال ادراک هر کسی از ندب

حقائق

حقائق ظاهر می شد و بسهام افهام هر یک از دیگر ممتاز و معین همگنان
ظاهر بود که دران میان صاحب قدح معلی کیست و آنکه پایهٔ خزانهٔ شعورش
مقصور و محصور بر بعضی از جزئیات معانی می باشد و از ظرف کلیات
معارف الهی و جزئیات صور نامتناهی بالکل معزول و محروم که **شعر**
پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن • بسوخت عقل ز حیرت که این چه بو العجبیست •
چون هم مقال خیال فهم کرد گفت سلوک جادهٔ اصل ادب دار بسجاده نشینان
خانقاه سلامت و بیش بینان شاه راه استقامتیست و خاکساران
کوی مذلت و بی نوایان بازار ملامت را سپردن طریق ادب نی ادب بیست
و خود را این منزلت نهادن بی روشی **شعر** ادب عشق جمله بی ادبیست •
طرق العشق کلها آداب **بیت** زمن که عاشق و رندم ادب نخواهی دید •
چه جای زر کوی آنرا که کیمیا آموخت • و در باقی حکایات باز هم استدلال
این سرگشته اتیان نموده و بمقدمات این شکسته استدلال جسته
چه همه مدعای این هیچ بن هیچ آنست که در پرتو اشعهٔ آفتاب طلعت
حضرت معشوقی ذره سان در هوای وجود جولان نموده و در فضای ظهور
طیران **بیت** آفتاب رخش چو کرد ظهور • هر که او ذره بود مظهر گشت •

سائر مبصرات دیگر بمدد اضواء محسوس شوند فاما ذره چون با آفتاب
ظاهر میشود ظهور همه عالم به آفتابست فاما ذره دعوی دیگر میکند
شعر کل من فی حماک یهواک لکن • انا وحدی بکل من فی حماکا •
ع همه خوانند نه این نقش که من میخوانم • وهم ازین حرف حال هواداران
خاک ملامت و سرگشتگان بوادی خلاعت می توان خواند که رب
اشعث اغبر بر قامت اوضاع ایشان درست آید بیت
ایشان دارند دل من ایشان دارند • ایشان که سر زلف پریشان دارند •
و آنکه ظهور هر چیزی منوط برقیقه نسبی است از اسباب شروع در بیان
آن نمط را این محل نیست شعر نی منکر کو زکیا میرسند •
در شکوتش بیوز کجا میرسند بیت خذ من البحر اللالی ومن الارض الذهب
واقبل الحکمة من قائلها یا ذا الحسب • عجبتر آنکه بعضی از اصحاب که به
نسبت با خدمت حضرت خداوندی در صدد خدمتکاری بودند از
این حال متنبه شده اند و درین ذوق با بی سر و پایان دست یاری
میکنند و خدمت شما با وجود احیاء فنون علوم و اکتساب صنوف
کمالات ازین معنی ذاهل و ازین حال غافل لا غرو شعر

در عشق ازین بلعجبیها باشد • والهوی یاتی بکل عجیبة •
چون سامعه این قضیه بشنید داعیه ادراک در حرکت آمد تا همگنان نیز
بشنوانند که مؤدی این عبارت چیست و غرض ازین کنایت کیست گفت
بلی تا همایون سایه چتر همای خاصیت بندگی حضرت معشوقی این گوشه را
بظل رافت مزین ساخته و صغیر و کبیر را بصنوف عواطف و نوازش
نواخته ریاض عراقی هر یک را طراوتی تازه داده و گلبن دولتشان را
نضارتی بی اندازه بخشیده شعر وحقک ان الجزع اضحی ترابه
عبیرا وکافورا وعیدانه رندا • وما ذاک الا ان مشت بجنابه
امیمة فی سرب فجرت بها بردا • جمعی که غذای قوای ایشان جز از
غلائظ عوارض جسمانی و کثائف هیولانی نبودی کنون همه بتناول
لطائف حقائق روحانی و تداول کؤوس مشارب مصفای نورانی
مشغول‌اند و آنانی که فحوای بیت وان ذبحوا فذلک یوم عید •
وان نحروا ففی عرس خلیل • صورت حال داشتند کنون تا نه بوم
جمعیتشان همه اینست شعر تا که از دست روح قوت خورم •
کی نمکسود عنکبوت خورم • و طایفه که مطاف نزهه ایشان
جز بیغوله اعراض اجسام و زوایای اطراف محسوسات نبودی کنون
چراگاه شان همه در فضای فسیح وجنة عرضها السموات والارض میباشد

شعر بوسیندن دست تو در آورد بما جان • در قلزم دست تو مکر آب حیاتست •

ومن بنده هرچند باختیار ازو واو کوشه نشینی پایه جاهم از پیشتر شما

کمتر افتاده فاما در وقتی که هنوز نقاش قضا فضای وجود را به نیرنک

بنیان لطائف ارکان نکشیده بود جان من به نیرنک پیر این دیر هم بود

وبه افسون او مفتون **بیت** هنوز آدم خاکی دم از عدم میزد •

که جان من در خلوة سرای غم میزد **شعر** شربنا علی ذکر الحبیب مدامةً •

سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم **جواب کفتن باصره سمع را**

جون سامعه مطیهٔ بیانرا درین معرکه حقایق جولان جهانید ومیدان

خواست کند دقیقهٔ مقاربت ورابطهٔ نسبت تقابل باصره را درصدد

مناظره کشید کفت وظیفهٔ مروت ومردمی وقانون حفاظ وجوانمردی

اقتضای آن میکند که ازجمعی که سالها رضیع لبان تربیت باشند تجنب

نجویند وباکسی که بمیامن رشحات التفات هدایت افاضت او از

درکات غباوت وغوایت بمعارج ادراکات تا دجمند رسیده باشند

وعمری حلقه بندکیش درکوش جان کرده غاشیهٔ خدمتش را بردوش

افتخار کشیده باشند تجاسر ننمایند وفحوای این اشعار شعار روزکار خود نسازند که

شعر اذا ما اقتنی العلم ذو شرّةٍ • تضاعف ما ذُمّ من مخبره •

وصادف من علمه قوّةً • یصول به الشرّ فی جوهره •

وصاد

وصار عدةً الا خوادنه • وسیفاً حساماً علی معشره •

بیت هران کهتر که با مهتر ستیزد • جنان افتد که هرکز برنخیزد •

جه هرکه درجنین بارکاهی که درآستان قدرش زمین وزمانرا قدر کاه بدکی نیست

وعیار غباری ندارد بتقادم ایام عمر وتمادی اعوام او آستین مفاخرت جنبانند

ودامن تبجح افشاند اوراجه حدّ آن باشد که درمعرض اعیان این حضرت درآید واین

کلمات سرآید **شعر** بیر کز که دشس شاره بود • بیر نبود که شیر خواره بود •

حط کردن سامعه بصر را جون سامعه این مقدمات بشنید بنبهٔ

غفلت از کوش کشیده بزانوی مجادله درآمد که سخن من با جمعی است که ازین منازل

فریبندهٔ صورة کذشته باشند وبسر حدّ معنی راه یافته وازین قنطره برخط

مجاز خلاص کشته درصفهٔ رباط تحقیق پا باستراحت انداخته **بیت**

اهل یقین طائفهٔ دیکرند • ما همه پابیم کرایشان سرند **ع**

اَطْرِقْ کرًا اطرق کرا اِنَّ النعامة فی القری • بزرکتر از تو درین مجلس حاضرند وبدیدهٔ

تامل ناظر جیف باشند که بمجرّد آنکه جندی از مزخرفات کون ناکون صوری درحوزهٔ

ادراک آری وکرد سرکوی این کنبد عجائب ارکان برائی وبنقوش ظاهر آن

فریفته کردی واز نفائس حقائق که بدان منطوی است بی بهره نشینی خودرا

درجنین انجمنی که دانشوران کونین سرکردان رموز لطائف کنوزاو اند در

معرض زبان آوری آری وآنکه دعوی بصارت کنی **بیت**

همه اندر زمن بتو اینست • که تو طفلی و خانه رنکینست •

دلیل کفتن باصره و تعظیم شان خویش و تحقیر سمع

باصره چون دید که سخنان سمع از سر تبختر و تکبر می آید کفت پایه مفاخرت تو بد من ندانم چیست
و این زیادت سری و عظموت از کجاست اولاً در دیوان اعتدال بنیان انسانی
که باشارت حرف احسن تقویم هر کسی را جائی و جامی معین کشته بیشکاه صفه
ظهور که جای مجلس اعیان و صدور باشد متکای منست و مطالعه لطائف
جمال که قصارای مطالب و مآرب ارباب کیاست است کار من **شعر**
همه شب خدمت سلطان خیال تو کند • این دو لالای سیه در حرم بینائی •
و جای تو دائم کوشه خمول و بس پشت اعراض باشد و کارت همه حکایات
کذشته و قصهای فرسوده کشته **شعر** افسانهای خسرو و شیرین ز حد کذشت •
ما و حدیث عشق تو کانها حکایتست • و ثانیاً آنکه اختیار مشاق مسافرت
و انتهاج طریقه سیر و سلوک که راه مسترشدان مراقی فضل و افضال
و نشان وایا فتکان جوامر کما است داب این سر کشته است **شعر**
ان العلى حدثتني و هي صادقة • فيما تحدث ان العز في النقل •
لو كان في شرف المأوى بلوغ منى • ما فارق الشمس يوما داره الحمل •
بیت زلف مشکینش که سر کردان او شد عالمی • جز بدست باد سر کردان عالم کرد نیست
و جون خدمت سمع مرکز پای ارادت از کوشه انزوا بیرون ننهاد و نمی نهد

هر آینه بر امثال این کلمات رعونت انکیز معذور بود و این لافهای عجب آمیز از و عجب
نماید **شعر** بقمارخانه رفتم همه پاک باز دیدم • جو بصومعه رسیدم همه یافتم دغائی •
و ثالثاً آنکه غایت مرتبه که حوزه ادراک تو بدان رسد و مجال قوة تصرف تو کردد
یکدو فرسنح بیش نخواهد بود و از مرکز کره خاک تا محیط فلک الافلاک میدان تیغ و قلم منست
و رابعاً آنکه نصیب من همیشه از خوانجه قرب و مائده حضورست و قسم تو
همه از مطبخ بعد و دیک غیبت **شعر** اکرچه جون رک کردن به بنده نزدیکست •
خدای دور بود از بر خدا دوران •

جواب کفتن سامعه ویرا

سامعه کفت هرچه حکایت صدارت صفه کون و تقدم مراتب ظهورست
انها چیزیست که تعلق سلطنت نهادی معشوق دارد **بیت**
عاشق خویشی توی صورة پرست • زان جو سپهر آئنه داری بدست •
ما زمره خاکساران کوی عبودیت و انکساریم سرمایه افتخار ما از تاج تقوی
ترک الفخر فخری باشد و همه مباهات مان از ژنده ملامت بخیه احینی مسکینا
و امتنی مسکینا تواند بود بر صدر صفه صور خرامیدن و در مجالی کمال
ظهور تبختر کردن نه کار عاشقان باشد **بیت** آن قصه شیرینست زفرهاد نخواهند •
صدر عشر تکه و ایوان بشما ارزانی • ما فقیریم و کدا دیر مغان ما را بس •
و این که کفتی اشتغال بقصهای کذشته می نمائی حال آنست که داب اهل
کمال نیست که در امری که شروع کند بشرطی از ان کفایت نمایند و استیفا

ابواب آن نکند شعر ولم ار من عیوب الناس شیا • کنقص القادرین علی التمام •
جون مطمورهٔ زمان که مزرعهٔ عجایب ارتفاع و باغ لطایف اقطاع عالمست
در حوزهٔ ادراک درویشان در آمد حیف نمود که از محصولات آن بنو باوهٔ سریعة
الزوال حال اکتفا نمایند و لهذا نظر همت بران کماشته شد که از ثمار و ازمار
ماضی و استقبال هیچ فرو کذاشت ننمود شعر جه تاب مجلس دریا کشان عشق آرد •
تنک دلی که بیک جرعه بی خبر کردد • این حال زمانست و از ان مکان که
دعوی مسافرت میکنی بعینه همین سبیل است و همین مثل و نسبت احاطت
ثابت جه حوزهٔ تصرف تو بغیر از یک خط مقابل نیست ما دام که حاجب و
حاجزی نباشد و مع ذلک حکمی که کنی همه فیه ما فیه باشد و محل تشنیع
شیخ و تکذیب اصحاب قدسی شعار او باشد شعر نیست جز صدق دلیل ره مؤمن بخدا •
ور کسی را بود این نیست دلیلی قل هات • و حکم ادراک درویشان بسایر جوانب
محیط است و هیج آفریده را از مرهٔ آن نیست که دست کف و منع بیش
دارد و احکام آیات این شکستکان مرکز مشوب به تو هین بنیان
نکشته و ملوث بدروغ و خیانت نبوده بیت
راست رو باش بهر کیش که باشی جون تیر • ورشوی کج جو کمان لائق قربان باشی •
و آنکه کفتی پای از کنج انزوا بیرون ننهاده این خود از جمله دلائل کمال
ابهت و تمامی اسباب حشمت و عظمت است که سائر امور بی مساعی اقدام

او بر نهج انتظام باشد شعر از تو نیاید بتو نیی هیچ کار • یار طلب کن که بر آید ز یار •
هست نیاز ی همه را ناکزیر • خاصه نیازی که بود دستکیر •
اما قضیهٔ سعت مجال و تضییق آن معلوم شد که جونست و آنکه همیشه نصیب
او نوال وصال است و قسم درویشان درد و بعد این همان حکایت اولست بیت
ما زنهر سوز هجرانیم کی یابیم وصل • دوزخ آشامان کجا و شربت کوثر کجا •
مکس قند و پروانه آتش کسز ید • هوس دیکر و عاشقی دیکرست •
اجوبهٔ نظر ادلهٔ سمع را
نظر باز کفت تقدم که کفتی که آن
تقدم حضرت معشوقست و اشعات التفات حیاة افاضت او شعر
و کر نه ما کدا امین خاک باشیم • که از دیوار او زنکی تراشیم •
اکر بر مجالی ظهور تبختری می بینی آن همه آثار غنج و دلال آن حضرتست
و اکر بر منصهٔ ظهور عز امیدی در می یابی همه ظلال حسن و جمال اوست
بلکه خود عین اوست ع جو آمد یار همه دیدم که با شم من که من باشم بیت
روی صحرا جو همه پرتو خورشید کرفت • نتوان نفسی سایه بدان صحرا باشد •
شعر لا ترم فی شمسها ظل التبوء • فهی شمس و هی ظل و هی فی •
و اما قضیهٔ صرف اوقات در استیفای ماضی و استقبال حال آنست
که آن فعل ناقصان معتل العین است که دیدهٔ بصیرت را بر تطلع احوال
از منهٔ معدومه دارند و خلاصهٔ فکر بر استعلام کیفیت آن کمارند و نقد وقت

را که بدان سرمایه سعادت ابدی می‌توان اندوخت ودر وجه بنسیه اعما بصرف
کنند شعر ما فات مضی وما سیأتیک فاین • قم فاغتنم اللذة بین العدمین بیت
ای بیشتر و مردی امروز تو برخوردی • وی زاهد فردائی فردات عیان کی باد •
با آنکه این خود نه از شماست بلکه از دولت ملاقات حروف وکمالات حاصل
میکنند وایشان همچنانکه سواره بر شما کعجلة الراکب وقبسة العجلان میکذرند
وافادهٔ این معانی میکنند شما را در خانهٔ مردم ما حط رحال وبسط مجال کرده
ساکن و متمکن می نشینید مکر از ناموس اضاعت اوقات می باشد به استعلام
جزئیات واستفادهٔ آن مشغول میشوند شعر
کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار • که من پیمودم این صحرا نه بهرامست ونه کورش •
وآنکه طریان حجاب مانع ادراکات ما میشود شک نیست که حجاب و منع اهل
قربت ومحرمان خلوت خطاب را توانند بود وسرکردانان بیابان بعد
ومحرمان مهامه غیبت را حجاب ومنع صورت نه بندد والمخلصون علی خطر
عظیم ع نزدیکانرا بیش بود حیرانی • واما هرچه حکایت فیه ما فیه است
مکر نکتهٔ خذ ما تراه ودع شیئا سمعت نشنیده وحدیث العین صادقة
والسمع کذاب نکوشت نرسیده الحق ازین معنی فحوای الشیخ یحکی عن کیسه
صورت صدور یافته ومثل المؤمن مرآة المؤمن روی نموده وآنکه دعوی
کمال ابهت وحشمت کرده چه مناسبت با خاکساری آستانه استکانت دارد

که اساس

که اساس سخن از آنجا بود و بنای بحث بر آن ع خوش نباشد جامه نیمی اطلس ونیمی پلاس •
شعر بر سر یک رشته قرار نیست • جز بر دو سر دکار نیست •
با آنکه کسی در این سرکوی به بوی میرسد که چون نسیم کرد آستانش سر کردد
ودردمندی در این کوشه بمرادی میرسد که چون نغمه زمان زمان بهوای بزم
نیازش از پای ننشیند افسردکان کنج سآمت و بی دردان کوشهٔ زاویه
سکون و ملامت را ازین چه خبر شعر اقول لجارتی والدمع جاری •
ولی عزم الرحیل عن الدیار • ذرینی أن أسیر فلا تنوحی •
فان الشهب اشرفها السواری • شعر دریا و کوه را بکذاریم و بکذریم •
سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر • یا با مراد بر سر کردون نهیم پای •
یا مردوار در سر همت کنیم سر مناظره و مقابله عاشق و معشوق و مقالات ایشان
چون مواقف جناب ایوان حضرت سلطنة پناه معشوقی که بغیر از حاجبان
سرادق صفا دیکری را آنجا بار قبول نمی باشد و بجز مقربان خلوص وولا هیچ
آفریده را صلاحیت توسل بجناب جلالش نی بخاشاک مناظرات کدورت
آثار و غبار مجادلات آلایش احوال آلوده کشت بیت
مواطن افراحی و مرعی مآربی • واطوار اوطاری ومامن خیفتی •
مغان بها لم یدخل الدهر بیننا • ولا کاد یا صرف الزمان بنکبة •
شعر جائی که بدی نغمهٔ چنک ودف ونی • پوشد زد و دام در واکنون پی •

لاجرم فراشان عزت را فرمان شد که بجاروب جبروت گرد آمیزش اکوان و وقایع دورات
حدثان از دربارگاه کبریا برو بیند شعر باغ پر از گل سخن خار چیست •
رشته پر از مهره دم مار چیست • فی الحال غمام ظلام محنت انجام مملکتشان
فرو گرفته باران هموم و غموم بر ریاض بهجت و دولت ایشان باریدن گرفت
بیت باد بیامد بباغ ما تگرگی • وز گلبن ما نماند برگی شعر
چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق • بدست باش که هر بامداد یغمائیست •
شعر عوّدونی الوصال ثم جفونی • یا لقومی قطع العوائد صعبُ •

کیفیت استیلای جنود عزت بر مملکت عاشق و خرابی ایشان

داروغهٔ درد که حکومت آن ولایت ابتداءً بدو مفوض بود دست تعدی
و استیلا دراز کرد حاکم حزن که سرخیل سپاه سوز و آه است و خانه برانداز
وابیضت عیناه از راه ظلموی سرحد صماخ فرو آمد و آتش تشویش در نهاد
و هم نهاد و امیر اشتیاق که هم عنان جنود فراق و هم خوابهٔ والتفت الساق
بالساق است از طرفی دیگر سیلاب اضطراب در خانهٔ خیال انداخت ع
در آب و آتشم من از دست دیده و دل شعر فطوفان نوح عند نوحی کادمعی
وایقاد نیران الخلیل کلوعتی • فلولا زفیری اغرقتنی ادمعی •
ولولا دموعی احرقتنی زفرتی • فی الجمله بعضی که از باد نخوت سر تکبر
بعیوق کشیده بودند و کلاه مفاخرت بر افلاک انداخته بیک صدمهٔ جنود

مهجران

مهجران دو دو دهمان در خاک مذلت و خواری پست گشتند و ریاض
جمعیتی که هوای بهار انبساط آثارش بفحوای ابتدا به حدائق ذات البهجه
منور گردانیده بود بوزیدن سموم هموم انقباض احوال هودی فاصبح
هشیما تذروه الریاح بر صحائف اوضاعش واضح و لایح گشت بیت
برآمد بادی از صحرای اندوه • فرو بارید سیلی کوه تا کوه •
غباری بر دمید از راه بیداد • شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد •
سبب آن خرابی فاما دوحهٔ وجود این شجرهٔ جمعیت افنان هرچند
بهبوب نکبای حرمان از لطائف اثمار صوری عاری ماند ولیکن از
خبایای زوایای اکمام شهودش حقائق ثمار معنوی سرزد چه با وجود
تراکم غواشی هیولانی و تکاثف سائر مراتب امکانی لطائف معارف الهی
امکان ندارد که از نهال کمال انسانی ظاهر گردد م و دون اجتناء النحل ما جنت النحل •
بلی بعد از آنکه جثهٔ تعینات کونی او به تصادم اسقام ملام و غرام و تمادی
امراض و اعراض اعراض روی در انهماک و نزاری نهد هر آینه بو زاین
معانی از مکامن خفا صورت تواند بست و ظهور آن میسر گردد چنند
مرتبهٔ کمالش از قوت طفولیت به بلوغ فتوت فعلی رسد و رتبهٔ جامعش
از صفت قابلی عاقلی بسمت فاعلی عاشقی فائز گردد چنانچه زبان معنی این
حال از آن مقال تعبیر نموده شعر وقد برّح التبریح بی و ابادنی
والتبریح بالمقام اقام به والتبریح الابلام والابادة الاملاک •

صورت خ

وابدى الضنى منى خفى حقيقتى • فاظهرنى سقم به كنت خافيا •
لذا والهوى ياتى بكل عجيبة **شعر** جز خيالى زتنم بيش نماندست زدرد
بلكه آن نيز خياليست كه مى پندارم **مبدا ظهور معنى عشق از حقيقت عاشق**
القصه جون خلعت مستعار تعينات كونى از قامت اعيان ووجوه مملكت
انسانى بدست صد وجفا حضرت معشوقى منخلع كشته يكسر روى توجه
سوى عدم آباد اصلى نهادند و ژنده فقر واستكانت بوشيده بر سر كوى
اين نوخاسته معنوى كه از سر حد عشق رسيده واين آن سر وجودى كه از
مطلع اطلاق طالع كشته ودر السنه عامه وعرف جمهور مسما نست كه به
عشق موسوم است در خاك عبوديت بر پاى خدمت استادند وزمام
را مطلقا بدست خدمتش سپردند كه **بيت** رفتنى رفت بعد ازين باز آ •
كه كنه كار دارى از معذور **شعر** من وآن دلبر خراباتى •
فى طريق الهوى كما ياتى • فاما جون عقل در ميان ايشان بكمال
تقديس وتنزيه ممتاز بود وبه نسبت با آن معنى عشقى مدتى در مقام
مقاومت ومقابله ثابت وراسخ بوده بحكم خياركم فى الجاهلية خياركم فى
الاسلام درين ولا بنظر توقير واحترام ملحوظ كشته در مجلس مقاربت
ومراقبت ببساط منادمت مخصوص كشت ودر اكثر ظواهر امور راه
مسارة ومشاورة يافت **شعر** فنادمت فى شكوى النحول مراقبى •

بجملة اسرارى وتفصيل سيرتى • ظهرت له وصفا وذاتى بحيث لا •
براها لبلوى من جوى الحب ابلت • **كيفيت انتشاء ملامت وغيرت**
بر احوال عاشق ومبداء او جون اوست كه ترجمانى معانى غيبى مخارج اعيان
دانسته بيان اقتضا ميكند بعد ازانكه بدين اسرار مطلع كشت وازين معنى
خبر دار شد جبلت اظهار آثارش استدعاء آن كرد كه در ميان ملاء اعلى كه حى
اصل وى است اين خبر در اندازد واين سر پنهان را اشاعت آغاز د **شعر**
فاخبر من فى الحى عنى ظاهرا • بباطن امرى وهو من اهل خبرتى •
هر آينه جون اين آوازه درين كنبد تعين بنيان منزه اركان افتاد از يك طرف
صداى فبعزتك لاغوينهم اجمعين بر آمد واز طرفى ديكر طنطنه اتجعل فيها من
يفسد فيها ويسفك الدماء ظاهر كشت **شعر** فلاح وواش ذاك يهدى لعزة •
ضلالا وذا بى ظل يهدى لغيرة **بيت** عشق ورزيدم وعقلم بملامت برخاست
هر كه عاشق شد از وراه سلامت برخاست • كه شنيدى كه برانكيخت سمند غم عشق
كه نه اندر عقبش كرد ملامت برخاست • بارى سازنانز معشوقى ازين آوازه
بقول عربى **ع** اضحت تدل بكثرة العشاق • آغاز نوازشى ديكر نهاد وقانون
نياز عاشقى ازين كفت وكو بترانه **ع** اغار عليك من مر النسيم • آهنكى ديكر كرفت
از يك طرف غمازى وشاه وتقرب نمودن ايشان به وسائل تقديس وتسبيح آتش
غيرت در نهاد عاشق نهاد ودقائق نسيب اندرونى او را تمام بسوخت

والحق سوخته که سوداى مراسلاتش همه مسبوق بوصيت شعر
فعرض اذا ما جئت بالبان والحمى • واياك تنسى فتذكر زينبا •
سيكفيك من ذاك المسمى اشارة • فدعه مصونا بالجلال محجبا •
باشد که تحمل دیگری تواند کرد بیت زسوز دم غافلی ای باد ازان گرد ذرس گردی
ز درد دم غافلی ای گرد ازان در دامنش افتی • وازطرفی دیگر ملامت لامی وتسلیه
دادن او به انواع تحقیر وتعییر ومدایت بضلالت آباد غوایت سیلاب
شناعت انداخت وروابط بیرونی او را یکسر بشکست یعنی شعر
بی واسطه آب می وسنگ ملامت • صوفی نکند خرقه بشمینه نمازی •
دلی سرگشته که سررشته سلامت خویش در عین ملامت یابد که بیت
فکان عذلک عیش من احبته • قدمت به وکان سمعی ناظری •
وبزم جمعیتش همه از مدام ملام برپای شد که شعر ادر ذکر من اهوى ولو بملامی
فان احادیث الحبیب مدامی • از تیر باران تعییر وتوبیخ کی مرتدع گردد بیت
مرا دلیست که بیرامن خطر گردد • جو شمع زار وجو پروانه دربدر گردد •
بهر طریق که باشد نصیحتش مکنید • که او بقول نصیحت کنان بتر گردد •
وجون اول مقتضای عزت معشوقی بوذ لاجرم تبلّی مخصوص گشت وثانی
جون سوداى خستت عاشقی بوذ به اعراض مقابل شد شعر
احالف ذا فی لومه عن تقی کما • احالف ذا فی لومه عن تقیة •

من اسماء الاشارة •

ترقی

ترقی کردن عاشق از درکات بعد وغیبت بدرجات مقاربت ومخاطبت

الغرض جون غریم غیرت بپای مردی ملامت دست بغارت گری هستی
عاشق بر آورد وبقیة السیفی که از زخم تیغ بی دریغ در دجسته بوذ
بیکبار مستاصل ومتلاشی گشت انقشاع غیوم تعینا تش او را صفای
بخشید وحال قهرمان وقتش را اقتضاء آن شد که از کنج زاویه بعد بفضای
حضور درآید وبعرض صورت حال اقدام نماید سراینه ترجمان وجد بانشاء
مودی شعر
ع فتملی علی الشوق والدمع کاتب • بر صفحات وجنات بمداد عبرات
وعنوان شانی ما ابثک بعضه • وما تحته اظهاره فوق قدرتی •
فلو کشف العواد بی وتحققوا • من اللوح ما منی الصبابة ابقت •
لما شاهدت منی بصائرهم سوی • تخلل روح بین اثواب میت •
تحریر کردن گرفت بیت نوک مژگانم بسرخی بر بیاض روی زرد
قصه دل می نویسد حاجت تقریر نیست • جون صورت حال عاشق برین وجه
معروض پایه سریر سلطنه پناه معشوقی گشت عین الرضا به امعان قضیه
او فرمان داده صاحب دیوان صبر که یکی از صدور رضا بطان مملکة است
وکار بسیج یک از عمال اعمال جون صوم وصلوة وغیره بی دخل خدمتش
صورت صدور نتواند یافت با جمیع اصحاب واصدقا مثل قناعت
وتوکل وورع وشکر ورضا وغیره متوجه صوب صفوت صفت

بیان لیتم کان او لشکاة الیه •
العواد جمع عائد من عاد المریض
بمعنی عیادة ای زاره •
قوله ما منی الصبابة ابقت یعنی به صورة
روحی التی ابقتها الصبابة منی •
میت یعنی بین اثواب
مبت یعنی بین اجزاء قالبی
التی هی ملابس النفس
المیتة •

وایوان صفا صفهٔ عاشق ساختند ع صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفا ست

استیلای نشوات سُکر بر حقیقهٔ عاشق و شطحیه زدن وی

عاشق چون مرتبهٔ خویشتن از حضیض درکات ذل و محنت باوج درجات عز و دولت صاعد دید و قامت احوال خود را بخلع اوصاف حمیده و استقامت اوضاع بسندیده آراسته یافت و ابواب مراقی مقاربت و مخاطبت کشاده تتالی اقداح افراح و تتابع نشوات ارکان تمکن و اصول مبانی آدابش را متزلزل گردانیدم م ما ببوئی مست و ساقی پر دمد پیمانه را شعر

سَقَوْنی وَقالوا لا تُغَنِّ وَلو سَقَوْا • جِبالَ حُنَیْنٍ ما سَقَوْنی لَغَنَّتْ

گاهی از لواعج زبانهٔ آتش شوق زبان شکایت باداء بیت

وَیَمْنَعُنی شَکْوایَ حُسْنُ تَصَبُّری • وَلو اَشْکُ ما بی لِلأَعادی لأَشْکَت

میکشود شعر بغیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم • بیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم

و گاهی از عذوبت آب لذت مآب ذوق به ترجمان مقام شکر بر فحوای شعر

وما حلّ بی من محنة فهی منحة • وقد سلمت من حلّ عقد عزیمتی

قیام می نمود شعر چو واجبست بهر گشتنت مرا شکری • مرا شکر که چشمت مرا بزار بکشت

و تارة صدمات طلایع شکر قهرمان صبر و اجناد آداب و اوراد او را منهزم گردانیده بصنوف شطحیات و انواع افتخاریات تاج مفاخرت بر سر مباهات می نهاد و در پایهٔ تبجح به پای دعوی می ایستاد بیت

وَلی نَفْسُ حُرٍّ لو بَذَلْتَ لها علی • تَسَلّیکَ ما فوقَ المُنی ما تَسَلَّت

ولو اُبْعِدَتْ بالصَّدِّ والهَجْرِ والقِلی • وقَطْعِ الرَّجا عن خُلَّةٍ ما تَخَلَّتِ

شعر مرا ز دولت عشق تو همتیست بلند • که سر بمایهٔ وصلت فرو نمی آرد

شعر خواهی بفراق کوش خواهی بوصال • من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس

و هر چند ملهم وقت بحکم شعر اذا دعاک الینا الشوق والطرب • بادر فما کل وقت ینجح الطلب

او را ازین غلبات غفلات تنبیه کرده بعرض قضیهٔ اخلاص و اقتصار بر انهای تصفیهٔ مشارب آن از خاشاک شوائب خارجی تلقین می کرد یعنی که بیت

هر که که بپیش دوست مجال سخن بود • رمزی ازین در افکن کشتی خموش باز

عاشق بیچاره تمهید مقدمات نموده اغتناما للفرصة الاصغاء بتفسیمات مغلطه تطویل از باب خطاب میکرد شعر وحَسَّنَ تَسَبِّیَ النُّهی دلّنی علی

هوًی حسنت فیه لغیرک ذلتی • ومعنًی وراء الحسن فیک شهدته

به دق عن ادراک عین بصیرتی • لأنت مُنی قلبی و غایة بغیتی

وانهی مرادی واختیاری وخیرتی • چه پوشیده نیست که شعر

عاشق شب وصل یار بگزیدهٔ خویش • از بهر صلاح کار شوریدهٔ خویش

تا بو که دراز تر شود برد و زد • بر دامن شب سیاهی دیدهٔ خویش

منجر شدن سلسلهٔ خطاب معشوق بعقدهٔ عتاب و رجعت نمودن کوکب سیار عاشق از اوج عزت به حضیض مذلت

تا ناگاه از کمینگاه خطاب ناوک دلدوز عتاب رسیدن گرفت و کین
آوران قهرمان عزت باز صمصام صد و خنجر خواری کشیده بنیاد وجود
و عاشق کشی از سر گرفتند شعر گفتم نهایتی بود این درد عشق را • هر بامداد میکند آغاز ابتدا •
که یعنی از چه وجه اشک شید از دیده دروغ می باری و بچه معنی آه زرق آلود
بی معنی میکشی بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین • کانجا همیشه باد بدستست دام را •
شعر در نگیرد به بتان گریهٔ گرم و دم سرد • کین درختان بچنین آب و هوا بر ندهند •
چه هنوز مقصد ارادت تو تعین تست و قبلهٔ توجه تحصیل مآرب و مطالب او
و این معنی که همیشه در بند عمارت ظاهر و باطن اویی و در اکتساب محامد
اوصاف که موجب ابقای احکام مابه الامتیاز و تشخص است میکوشی یکی
از دلائل این مدعاست بیت حلیف غرام انت لکن بنفسه • و ابقاک وصفا منک بعض ادلتی •
شعر چند و چند ای دل ملامت کش • زین من و ما و این عمامه و فش •
رخ مگردان ز خنجر این ترک • سر مپیچان ز تیر این ترکش •
چه این شیوه وا یافته ایست که حاصل
دنیا و آخرت و فذلک محصول عاجل و آجل را دران قمارخانه تجرید و حلقهٔ پاک
بازان بساط تفرید بر زمین نیستی نهاده و درباخته باشد رباعی
این کوی قلندرست و میدان هلاک • وین راه مقامران بازندهٔ پاک •
مردی باید قلندر و دامن چاک • تا بر گذرد عیاروار و چالاک •

دل

اگر مردی این راه داری می باید قلندرانه از سر تعین خویش برخیزی
و یکسر موی هستی بر وجود احوال خویش نگذاری بیت
هیچ باشی چو جهت فردی تو • همه باشی چو هیچ گردی تو •
شعر بحیثُ ترَی اَنْ لاتَرَی ما عَدَدْتَهُ • واِنّ الذی اَعْدَدْتَهُ غیرُ عُدَّةِ •
شعر هزار نکتهٔ باریکتر ز موی اینجاست • نه هر که سر بتراشد قلندری داند •
و بر مقتضای فرمودهٔ و تزوّدوا فانّ خیر الزّاد التقوی در استحصال
توشهٔ اجتناب از آلایش و آمیزش اکوان کوشی که بیت
وحملُ الزّادِ اقبحُ کلّ شیءٍ • اذا کان الوفود علی الکریم •
و رشتهٔ امید از سائر اکتسابات و صنوف تعلقات اگرچه متین حبائل احوال
و جزائل مقامات اند قطع کنی که شعر نوش دارو که غیر دوست دهند •
زهر باشند بخاک ریز و مچش • و بر صفات عدمی که اصل جبلّت تو از نشئت
و مادهٔ کسب تو همان بر فحوای فرمودهٔ لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
اکتفا نمائی و این معنی ما دام که در ربقهٔ این تعین جزئی خویش باشی و در حصار
ظلمت شعار او صورت نه بندد شعر وصل میخواهی قدم از کوی هستی باز کش •
کیمیا در حلقهٔ غیبست در بازار نیست • رباعی اندیشهٔ هستی اندرون مپیچ
رو تا بخرابات و چو مردان در پیچ • هر خرقه و خرده که داری در باز •
اندیشهٔ دستار مکن در سر پیچ جواب گفتن عاشق عتاب معشوق را

عاشق بیچاره بادلی بصد پاره از سر تضرع و ابتهال کردن اذعان و امتثال
رابپش داشته که اول روز که این پای مهالک پیمای من بخاک این استانه
خونین نشانه مشرف کشت دست امید از جان بشمان بشستم **شعر**
من اول روز دانستم که با شیرین در افتادم • که جون فرهاد باید شست دست از جان شیرینم •
واکر تهاونی درین قصه رفت یا توقفی در مبادرت بدان نموده شد همه
آن بوذ که جاوشان کبریا منع کردن که بدل روحی بدین خست و ابتذال
در مقابله وصال جمالی بدان عظمة و جلال آرند **بیت**
ولو تسوی روحی فی وصالک بذلتها • لدی لبون بین صون و بذلة •
شعر بدرویشی سری دارم که در پایت کشیم لکن • سر اندر پیش میدارم که جای انفعالست این •
والحالة هذه اکر این تحفه در محل قبول آیذ و این دعوت قرین اجابت شود
ع زهی حیات نکو نام و مردن بشهادت **بیت**
جان شیرین کر قبول جون تو جانانی بوذ • کی بجانی باز ماند مر کرا جانی بوذ •
شعر بجان کر توان وصل جانان خریذ • پر از جان شوذ خاک بازار او •
جه منشور حیات جاوذانی عشاق بنوک ناوک ستمکران غدار صورت تحریر
می یابد و برهان قاطع سعادت دوجهانی ایشان بزبان خنجر فولاددلان
جفاکار تقریر کرده میشوذ نزهت کاه بهجت و شادمانی بیدلان بآب
و سبزه تیغ بی دریغ قتالان بی باک آراسته است و بزم جمعیت و خرمی شان

ندام بخون ریز ساقیان فتان مزین و پیراسته **بیت**
اذا ما احلت فی هواها دمی ففی • ذری العز والعلیاء قدری احلت •
شعر خلعت نقت زخون بابستی اندر کردمی • تا میان عاشقانت خودنمایی کردمی •
ع هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوی سهل **شعر**
عشق تو سراسر همه شور و همه دردست • واین شیوه باندازه هر دیست که مردست •

دور کردن حجاب عزت معشوق عاشق را به تیغ صد و اعراض

جون عاشق تحریک سلسله جسارت بدین غایت رسانید باز حجاب عزت
را فرمان شد که بر سنت سنیه **شعر** آنرا که ملاک می پسندی •
روزی دو بخدمت آشنا کن • جون انس کرفت و مهر پیوست •
بارش بعراق مبتلا کن • رابطه مناسبت را بمقراض اعراض قطع کند
شعر این طرفه که او من شد و من او و دکر بار • بیکانه جنان شد که سر خویش ندارد •
سوخته که در مجلس مقاربت بر بساط مخاطبت باریافته قامت احوال
خویش را بخلع اوصاف حمیده مطرز بطراز اعزاز و اکرام دیده باشد
ناکاه بیک لمحه خود را در اقاصی فیافی بعد یابد متلبس بژنده اخلاق ناپسندیده
منغمس در غبار مذلت و ملامت حال وی جکونه بوذ **بیت**
عشقیست که شیر نر زبون آیذ از و • بحریست که ظرفها برون آیذ از و •
که دوستی کنذ که روح افزایذ • که دشمنی که بوی خون آیذ از و •

شعر دناودنا حتی ما الفتنه • تاوتاکان لم یکن وصلا •
وقدکان شغلا الفؤاد دنوه • فلما تا زاد الفؤاد له شغلا •
وآن خاکسار کوی مذلت واد بار چندانکه بمسامیر تدبیر قرع ابواب التفات
میکرد جز آواز ع وابوابها عن قرع مثلک سدت • بگوش اومی رسید
وچندانکه دیدهٔ ترصد بر شاه راه امید میداشت کم باشد که بجوی رقبا بازآنداب
جز فحوای ع ای دیده تو خون گری که آن خوابی بود • معاین نمی گشت •
وهرچند دست توسل در دامن صبا وشمال می زد که بیت
ارواح نعمان هلا نسمة سحرا • وماء وجرة هلا نهلة بفمی •
بمشام شوق ومذاق ذوقش جز مودای فحوای شعر
ودع عنک دعوی الحب وادع لغیره • فؤادک وادفع عنک غیک بالتی •
نمیرسید شعر سمندر نه گرد آتش مگرد • که مردانگی بایدانگه نبرد •

بنیاد سرکشی کردن اعیان مملکهٔ عاشق وغیبت حضرت سلطنه پناهی معشوق

چون آفتاب طلعت معشوقی از افق حقیقت عاشق بحجب صد واعراض
مختفی گشت واشعهٔ جمعیت اضواء او سایهٔ التفات ازان خرابه برگرفت
وظلام تفرقه انجام حوالی انرا بغمام عموم در گرفت فی الجمله مصرع
روزی عجب گذشت وشبی بوالعجب رسید • لاجرم مواکب کواکب قوی بر
منطقهٔ اظهار در صدد جولان آمدند وهریک بسوی اوج کمال خویش

باز

٦٩

بازبنیاد سیران کردند وچون عقل با اکثر اصحابش در ایام این دولت
بنوائب نکبات وشدائد بلیات ممتحن ومبتلا بودند بیت
جانبی که عشق دست تطاول دراز کرد • معلوم شد که عقل ندارد کفایتی •
هرآینه در وقت غیبت بندگی حضرت بازمیجان سودای حکومت وشوران
آن مادهٔ خبیثه دماغ ایشان مخبط کرده برقابت مملکه ومحافظت اطراف
آن مشغول گشتند وبواسطه انکه ایالت امور مملکه درین وقت تعلق
بفهرمان عزت داشت وحکم او البته آتی است از افشای امثال این معانی
واشاعت آن هرآینه عاشق درین سروقت در میان گرداب حیرت
وغیرت خیبت افتاده زبان حالش بدین فحوی مترنم می بود شعر
خود نمیدانم چه تخمست این که در دل کاشتی • هر زمانم شاخ امیدی ز دل سر میزند
اروح بقلب بالصبابة هائم • واغدو بطرف بالکآبة هامی •
طریح جوی حب جریح جوانح • قریح جنون بالدوام ودامی •
ولم یبق منی الحب غیر کآبة • وحزن وتبریح وفرط سقامی •
ولهذا هرگاه که اشتعال آتش اشتیاق طاقتش را طاق کرده خواستند
که با آن سروجودی که نوباوهٔ شجرهٔ این دولتست بث کوامن کربت کنند
جز بزبان مساره میسر نگردد شعر اسرت تمنی حبها النفس حیث لا
رقیب حجی سر السری وخصت • فاشفقت من سیر الحدیث لسائری •

ای القلبی • هو الاصل •

ای تحذرت من ان یسیر حدیث تمنی حبها الی سایر اعضائی فیکشف عنه عبرتی المنحدره علی خدی •

ای اخفیت نفسی لقلبی کاضمر حدیثی حیث لم تحضر الفدسیة حال کونه خفیا حیث لم یحضر رقیب العقل •

فتغرب عن سرى عبارة عبرتى • تا قصه بدان انجاميد كه از جناب
جلال يرلغ اجتناب رسيد ووالى عزت برخم صمصام غيرت ساير عمال
قوى راكه در ديوان فعل وانفعال باستخراج وجوه جمال واستيفاء نقود
كمال مشغول بوذند منع كردن كرفت شعر ويغبط طرفى ان تممتت بنظرة
وان بسطت كفى الى البسط كفت بيت دل راجكنم اكر نه جانت شمرذ •
ديده جه بوذ اكر نه رويت نكرذ • از دست جه سوذ اكر نه زلفت بيحذ •
وز پا جه هنر كر نه بكويت كذرد • وليكن جون بعضى ازين عمال مانند
سمع وتوابع آن از مبداء امر قتال ومقدمه قضيه جدال باز مركز سر از
طوق انقياد واذعان نكشيدند وكردن اطاعت از شمشير قهر نه پيچيدند
وروى ارادت از خنجر خوارى نكردانيدند بلكه مردانه ومتهورانه زبان بترانه
شعر همجو جنكم سر تسليم وارادت در پيش • تو بهر زخم كه خواهى بزن وبنوازم •
مترنم كردانيده استقبال بلاى اقبال آثار نمودند مراينه درين هنكام
دست تضرع در دامن امن يجيب المضطر اذا دعاه زده فرياد افتهلكنا بما
فعل السفهاء منا در بارگاه معدلت پناه عشق انداختند وزبان شفاعت
بفحواى شعر وعين المحطين هم وليسوا • باول معشر حطيوا وتابوا •
وانت حيوتهم غضبت عليهم • وهجر حيوتهم لهم عقاب • بكشوذند فى الحال از
خزانه ومبا ايشانرا بصنوف نوازش محسود ابناء جنس كردانيدند كه شعر

فيغبط

فيغبط طرفى مسمعى عند ذكرها • ويحسد ما افنته منى بقيتى •
منقطع شدن ماده عناد ومنقشع كشتن غيم فساد از مملكت حقيقت عاشق
والى كرم را فرمان شد كه بمعاونت عنايت تحقيق وتفتيش مفسدان مملكت
كرده بنذر برسد جون بعد از تفحص بليغ علت عناد اعداء دوات وماده
تضاد وفساد آن جز حسد بر مقتولان تير تركش جفا ومقبولان قربان عيدكاه
فنا هيج نبود شعر وكم ذنب يولده دلال • وكم بعد يولده اقتراب بيت
شكار را بدو صد ناز مى برد آن شير • شكار در سوس او دوان قطار قطار •
شكار كشته بخون اندرون همى كردد • كه از براى خدايم بكش تو ديكر بار •
دو جشم كشته بهر دم ازان همى نكرذ • كه اى فسرده غافل بيا وكوش مخار •
وهمچنين بميامن نظر آن واليان والتفات حيات افاضت ايشان ساير
احوال واوضاع مملكت بحكم الشئ اذا جاوز حده انعكس بضده دست ائتلاف
واجتماع بهم داده جائى كه مورد تقابل انداد وتناظر اضداد بود محل تعانق
اطراف وتصافح نقائض كشت وكوشه كه مضيق تزاحم قواى متخالفه و
تنكناى تراكم سواى متناقضه بوذ بفضاى بى اقصا وسواى باصفا مبدل
كشت شعر تعانقت الاطراف عندى وانطوى • بساط السوى عدلا بحكم السوية •
لاجرم رايات فتح مطلق متوجه آن صوب كشت وسرادق جلال ختمى
كمالى را روى سوى آن طرف شد فى الجمله از تتابع لوايح نيران حرمان

وتصادم سیلاب دردو باران احزان از تعینات تفرقهٔ احوال وتشخصات
ذی اظلال نه عین ماند ونه اثر لاجرم محط اشعهٔ آفتاب معارف تابِ عشق گشت

شعر واجب کند چو عشق مرا کو دو دل خراب • کاندر خرابهٔ دل من تابد آفتاب •

منطوی شدن احکام عاشقی ومعشوقی وظاهر شدن سلطان عشق با طلاقه

یعنی چون تراکم غمام انجام که موجب ظهور تنوعات ظلال هیولانی وتعینات
مخیلات حدثانی بود بمیامن تباشیر صبح طلعت معشوقی از مملکت حقیقت
عاشق منقشع گشت هنگام آن شد که آفتاب اطلاق اشراق عشقی از افق
هبینش که مرکز رایات فرقانی قرآنی همان سر بر زند ومقابلات کواکب
کونی ومناظرات سیاد کانی امکانی از مناطق ظهور بکامن اختفا فرو
روند شعر فاتقی الهوی مالم یکن ثم باقیا • منا من صفات بیننا فاضمحلت •
بیت سایهٔ بود دل ریشم فکن ای کنج مراد • که من این خانه بسودای تو ویران کردم
از این نمط طرائف لطائف آنچه در سلک مقابلات منخرط کردد ودر رشتهٔ
مناظرات منتظم همین تواند بود نفائس دقائق آن از قصیدهٔ نظم الدر
که واسطهٔ این عقد است طلب کند والصلوة علی من انتظم باقتفاء
آثاره سلسلة الاستکمال والتکمیل کل النظام محمد علیه وعلی آله
الصلوة والسلام

تم تم
تم

مولانا آذری فرماید

زهی ضمیر تو از سر کائنات آگه • برون خرام که شد کار کائنات تبه •
زجست وجوی تو که دید پشت کردون ته • در انتظار تو شد چشم روزگار سپید •
فتاذ یوسف اسلام گوئیا در چه • جهان پیر چو یعقوب دیدها در ره •
زکتم غیب بصد ظهور زن خرگه
در انتظار تو اند یا امام بسم الله
ایا وجود تو بر خلق سایهٔ خدای • بیا و بر سر من سایهٔ فکن چو همای •
چو آفتاب بنه در رکاب رفعت پای • باوج چرخ رسان قبهٔ فلک فرسای •
خدا ئرا چو توئی دستگیر خلق خدای • غبار ظلم زآئینهٔ جهان بزدای •
چو آفتاب رخ از مطلع صفا بنمای
زمان تست ایا صاحب الزمان بدرای
مگر بحال جهان التفات فرماید • که باز عرصهٔ آفاق را بیارائید •
چو آفتاب ازین تیره شب برون آید • غبار ظلم زروی زمانه بزداید •
دری زغیب بروی زمانه بکشاید • زهی به کم شدگان طریق بنماید •
درون پردهٔ اسلام تا بکی پاید
جهان زدست بشد یا امام فرماید
نماند شعلهٔ خورشید شرع را پدر تو • برفت از آتش مصباح دین وملت ضو •

خلائق از بی دینیا فتاده در تک و دو ∴ موافقت ز جهان رفته همچو کیخسرو
لباس شرع بدکان دیو گشته گرو ∴ شعار مصطفوی در بر جهان کش نو
خروش و ولولهٔ آخر الزمان بشنو
خدایرا مددی یا امام ظاهر شو

بیا که مهلت عالم باند کی آمد ∴ بسی نماند که دوران بآخر انجامد
رسید وقت که آن ماه امت احمد ∴ چو سرو در چمن روزگار بخرامد
زمانه بی تو بجز خون دل نیاشامد ∴ بدین طریق جهان تا کجا سر انجامد
برون خرام که تا فتنها بیارامد
صلای کار بزن یا امام وقت آمد

زهی وجود تو در کنه ذات مستغرق ∴ وجود تست محیط کمال را زورق
نماند هیچ سر و کار خلق را رونق ∴ برون خرام و بکن کار عالمی بنسق
بسی خلاف بدید آمد از کتاب و سبق ∴ طریقها مخالف ز یکدگر مشتق
زمانه را تو تویی امروز هادی مطلق
خدایرا بنما یا امام مذهب حق

نهال عمر نداد دبهار منفعتی ∴ بباغ دهر نیاید نسیم عافیتی
نماند در صدف دهر در معرفتی ∴ فتاده در صف صاحبدلان مفارقتی
فتاده اند همه خلق در محی صمتی ∴ برای هیچ شب و روز در مضایقتی

زخاک پای تو داریم چشم مکرمتی
مقام مرحمتست یا امام مرحمتی

مخالفان تو در راه معرفت عاقند ∴ موافقان تو در چشم همگنان طاقند
شهان ملک که سر دفتران آفاقند ∴ غلام و حلقه بگوش تو بلکه عشاقند
موالیان که مریدان نیک اخلاقند ∴ چشیده زهر همه بر امید تریاقند
ز صبح روز ازل بر امید اشراقند
بیا که جمله بتو یا امام مشتاقند

علی الخصوص غلام تو آذری فقیر ∴ بدست حادثهٔ روزگار گشته اسیر
چو گوی بی سر و پا در کشاکش تقدیر ∴ ز دست رفته و گم کرده رشتهٔ تدبیر
بکرد نفس چو بر کار گشته در تقصیر ∴ سیاه کرده بسی نامه را چو کلک دبیر
بچنگ قهر زبون و بدست غصه اسیر
فتاده است ز پا یا امام دستش گیر

حسبنا الله ونعم الوکیل
نعم المولی
ونعم النصیر

أمن تذكر جيران بذي سلم

مزجت دمعا جرى من مقلة بدم

أم هبت الريح من تلقاء كاظمة

وأومض البرق في الظلماء من إضم

فما لعينيك إن قلت اكففا همتا

وما لقلبك إن قلت استفق يهم

أيحسب الصب أن الحب منكتم

ما

ما بين منسجم منه ومضطرم

لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل

ولا أرقت لذكر البان والعلم

فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت

به عليك عدول الدمع والسقم

وأثبت الوجد خطي عبرة وضنى

مثل البهار على خديك والعنم

نعم سرى طيف من اهوى فارقني

والحب يعترض اللذات بالالم

يا لائمي في الهوى العذري معذرة

مني اليك ولو انصفت لم تلم

عدتك حالي لا سري بمستتر

عن الوشاة ولا دائي بمنحسم

محضتني النصح لكن لست اسمعه

ان

ان المحب عن العذال في صمم

اني اتهمت نصيح الشيب في عذلي

والشيب ابعد في نصح من التهم

فان امارتي بالسوء ما اتعظت

من جهلها بنذير الشيب والهرم

ولا اعدت من الفعل الجميل قرى

ضيف الم براسي غير محتشم

لو كنت أعلم أني ما أوقره

كتمت سرا بدا لي منه بالكتم

من لي برد جماح من غوايتها

كما يرد جماح الخيل باللجم

فلا ترم بالمعاصي كسر شهوتها

إن الطعام يقوي شهوة النهم

والنفس كالطفل إن تهمله شب على

حب الرضاع وإن تفطمه ينفطم

فاصرف هواها وحاذر أن توليه

إن الهوى ما تولى يصم أو يصم

وراعها وهي في الأعمال سائمة

وإن هي استحلت المرعى فلا تسم

كم حسنت لذة للمرء قاتلة

من حيث لم يدر أن السم في الدسم

واخش الدسائس من جوع ومن شبع

فرب مخمصة شر من التخم

واستفرغ الدمع من عين قد امتلأت

من المحارم والزم حمية الندم

وخالف النفس والشيطان واعصهما

وان هما محضاك النصح فاتهم

ولا تطع منهما خصما ولا حكما

فانت تعرف كيد الخصم والحكم

استغفر الله من قول بلا عمل

لقد نسبت به نسلا لذي عقم

امرتك الخير لكن ما ائتمرت به

وما استقمت فما قولي لك استقم

ولا تزودت قبل الموت نافلة

ولم اصل سوى فرض ولم اصم

ظلمت سنة من أحيى الظلام إلى

أن اشتكت قدماه الضر من ورم

وشد من سغب أحشاءه وطوى

تحت الحجارة كشحا مترف الأدم

وراودته الجبال الشم من ذهب

عن نفسه فأراها أيما شمم

وأكدت زهده فيها ضرورته

ان

إن الضرورة لا تعدو على العصم

وكيف تدعو إلى الدنيا ضرورة من

لولاه لم تخرج الدنيا من العدم

محمد سيد الكونين والثقلين

والفريقين من عرب ومن عجم

نبينا الآمر الناهي فلا أحد

أبر في قول لا منه ولا نعم

هو الحبيب الذي ترجى شفاعته

لكل هول من الاهوال مقتحم

دعا الى الله فالمستمسكون به

مستمسكون بحبل غير منفصم

فاق النبيين في خلق وفي خلق

ولم يدانوه في علم ولا كرم

وكلهم من رسول الله ملتمس

غرفا من البحر ام رشفا من الديم

وواقفون لديه عند حدهم

من نقطة العلم او من شكلة الحكم

فهو الذي تم معناه وصورته

ثم اجتباه حبيبا بارئ النسم

منزه عن شريك في محاسنه

فجوهر الحسن فيه غير منقسم

دع ما ادعته النصارى في نبيهم

واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم

وانسب الى ذاته ما شئت من شرف

وانسب الى قدره ما شئت من عظم

فان فضل رسول الله ليس له

حد فيعرب عنه ناطق بفم

لو ناسبت قدره آياته عظما

احيا اسمه حين يدعى دارس الرمم

لم يمتحنا بما تعيي العقول به

حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم

اعيى الورى فهم معناه فليس يرى

للقرب والبعد فيه غير منفحم

كالشمس تظهر للعينين من بعد

صغيرة وتكل الطرف من امم

وكيف يدرك في الدنيا حقيقته

قوم نيام تسلوا عنه بالحلم

فمبلغ العلم فيه أنه بشر

وأنه خير خلق الله كلهم

وكل آي أتى الرسل الكرام بها

فإنما اتصلت من نوره بهم

فإنه شمس فضل هم كواكبها

يظهرن أنوارها للناس في الظلم

أكرم بخلق نبي زانه خلق

بالحسن مشتمل بالبشر متسم

كالزهر في ترف والبدر في شرف

والبحر في كرم والدهر في همم

كأنه وهو فرد من جلالته

في عسكر حين تلقاه وفي حشم

كأنما اللؤلؤ المكنون في صدف

من معدني منطق منه ومبتسم

لا طيب يعدل تربا ضم أعظمه

طوبى لمنتشق منه وملتثم

ملتثم صح

أبان مولده عن طيب عنصره

يا طيب مبتدأ منه ومختتم

يوم تفرس فيه الفرس أنهم

قد أنذروا

قد أنذروا بحلول البؤس والنقم

وبات إيوان كسرى وهو منصدع

كشمل أصحاب كسرى غير ملتئم

والنار خامدة الأنفاس من أسف

عليه والنهر ساهي العين من سدم

وساء ساوة أن غاضت بحيرتها

ورد واردها بالغيظ حين ظمي

كَأنّ بِالنّارِ مَا بِالمَاءِ مِنْ بَلَلٍ

حُزْنًا وَبِالمَاءِ مَا بِالنّارِ مِنْ ضَرَمِ

وَالجِنُّ تَهْتِفُ وَالأنْوَارُ سَاطِعَةٌ

وَالحَقُّ يَظْهَرُ مِنْ مَعْنًى وَمِنْ كَلِمِ

عَمُوا وَصَمُّوا فَإعْلَانُ البَشَائِرِ لَمْ

يُسْمَعْ وَبَارِقَةُ الإنْذَارِ لَمْ تُشَمِ

مِنْ بَعْدِ مَا أخْبَرَ الأقْوَامَ كَاهِنُهُمْ

بَان

بِأنّ دِينَهُمُ المُعْوَجَّ لَمْ يَقُمِ

وَبَعْدَ مَا عَايَنُوا فِي الأُفُقِ مِنْ شُهُبٍ

مُنْقَضّةٍ وَفْقَ مَا فِي الأرْضِ مِنْ صَنَمِ

حَتّى غَدَا عَنْ طَرِيقِ الوَحْيِ مُنْهَزِمٌ

مِنَ الشّيَاطِينِ يَقْفُو إثْرَ مُنْهَزِمِ

كَأنّهُمْ هَرَبًا أبْطَالُ أبْرَهَةٍ

أوْ عَسْكَرٌ بِالحَصَى مِنْ رَاحَتَيْهِ رُمِي

نبذا به بعد تسبيح ببطنهما

نبذ المسبح من أحشاء ملتقم

لا تنكر الوحي من رؤياه إن له

قلبا إذا نامت العينان لم ينم

وذاك حين بلوغ من نبوته

فليس ينكر فيه حال محتلم

تبارك الله ما وحي بمكتسب

ولا نبي على غيب بمتهم

كم أبرأت وصبا باللمس راحته

وأطلقت أربا من ربقة اللمم

وأحيت السنة الشهباء دعوته

حتى حكت غرة في الأعصر الدهم

بعارض جاد أو خلت البطاح بها

سيبا من اليم أو سيلا من العرم

جاءت لدعوته الأشجار ساجدة

تمشي إليه على ساق بلا قدم

كأنما سطرت سطرا لما كتبت

فروعها من بديع الخط في اللقم

مثل الغمامة أنى سار سائرة

تقيه حر وطيس للهجير حمي

أقسمت بالقمر المنشق إن له

من

من قلبه نسبة مبرورة القسم

وما حوى الغار من خير ومن كرم

وكل طرف من الكفار عنه عمي

فالصدق في الغار والصديق لم يرما

وهم يقولون ما بالغار من أرم

ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على

خير البرية لم تنسج ولم تحم

وقاية الله أغنت عن مضاعفة

من الدروع وعن عال من الأطم

ما سامني الدهر ضيما فاستجرت به

إلا ونلت جوارا منه لم يضم

ولا التمست غنى الدارين من يده

إلا استلمت الندى من خير مستلم

دعني ووصفي آيات له ظهرت

ظهور

ظهور نار القرى ليلا على علم

فالدر يزداد حسنا وهو منتظم

وليس ينقص قدرا غير منتظم

فما تطاول آمال المديح إلى

ما فيه من كرم الأخلاق والشيم

آيات حق من الرحمن محدثة

قديمة صفة الموصوف بالقدم

تخبرنا

نا

لم تقترن بزمان وهي تخبرنا

عن المعاد وعن عاد وعن إرم

دامت لدينا ففاقت كل معجزة

من النبيين إذ جاءت ولم تدم

محكمات فما يبقين من شبه

لذي شقاق ولا يبغين من حكم

ما حوربت قط إلا عاد من حرب

أعدى

أعدى الأعادي إليها ملقي السلم

ردت بلاغتها دعوى معارضها

رد الغيور يد الجاني عن الحرم

لها معان كموج البحر في مدد

وفوق جوهره في الحسن والقيم

فما تعد ولا تحصى عجائبها

ولا تسام على الإكثار بالسأم

قرّت بها عين قاريها فقلت له

لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم

إن تتلها خيفة من حرّ نار لظى

أطفأت حرّ لظى من وِردها الشَّبِم

كأنها الحوض تبيضّ الوجوه به

من العصاة وقد جاؤوه كالحمم

وكالصراط وكالميزان معدلة

و

فما لقسط من غيرها في الناس لم يقم

لا تعجبنّ لحسود راح ينكرها

تجاهلاً وهو عين الحاذق الفهم

قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد

وينكر الفم طعم الماء من سقم

يا خير من يمّم العافون ساحته

سعياً وفوق متون الأينق الرُّسُم

العفاة طلاب المعروف صحاح
الواحد عافٍ

ناقة رسوم تؤثر في الارض
من شدة الوطء صحاح

ومن هو الآية الكبرى لمعتبر

ومن هو النعمة العظمى لمغتنم

سريت من حرم ليلا الى حرم

كما سرى البدر في داج من الظلم

وبت ترقى الى ان نلت منزلة

من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم

وقدمتك جميع الانبياء بها

والرسل تقديم مخدوم على خدم

وانت تخترق السبع الطباق بهم

في موكب كنت فيه صاحب العلم

حتى اذا لم تدع شأوا لمستبق

من الدنو ولا مرقى لمستنم

خفضت كل مقام بالاضافة اذ

نوديت بالرفع مثل المفرد العلم

كيما تفوز بوصل اي مستتر

عن العيون وسر اي مكتتم

فحزت كل فخار غير مشترك

وجزت كل مقام غير مزدحم

وجل مقدار ما وليت من رتب

وعز ادراك ما اوليت من نعم

بشرى لنا معشر الاسلام ان لنا

من العناية ركنا غير منهدم

لما دعى الله داعينا لطاعته

باكرم الرسل كنا اكرم الامم

راعت قلوب العدى انباء بعثته

كنبأة اجفلت غفلا من الغنم

ما زال يلقاهم في كل معترك

حتى حكوا بالقنا لحما على وضم

وَدّوا الفِرارَ فكادوا يَغبِطونَ بهِ

أشلاءَ شالَتْ معَ العِقبانِ والرَّخَمِ

تَمضي الليالي ولا يَدرونَ عِدّتَها

ما لم تَكُنْ من ليالي الأشهُرِ الحُرُمِ

كأنّما الدّينُ ضَيفٌ حَلَّ ساحَتَهُم

بكُلِّ قَرْمٍ إلى لَحمِ العِدى قَرِمِ

يَجُرُّ بحرَ خَميسٍ فوقَ سابحَةٍ

تَرمي بمَوجٍ منَ الأبطالِ مُلتَطِمِ

من كُلِّ مُنتَدِبٍ للهِ مُحتَسِبٍ

يَسطوا بمُستأصِلٍ للكُفرِ مُصطَلِمِ

حتّى غَدَتْ مِلّةُ الإسلامِ وهيَ بهِم

من بعدِ غُربتِها مَوصولةَ الرَّحِمِ

مَكفولةً أبدًا منهُم بخيرِ أبٍ

وخيرِ بعلٍ فلم تَيتَمْ ولم تَئِمِ

هم الجبال فسل عنهم مصادمهم

ماذا رأى منهم في كل مصطدم

وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا

فصول حتف لهم ادهى من الوخم

المصدري البيض حمرا بعد ما وردت

من العدى كل مسود من اللمم

والكاتبين بسمر الخط ما تركت

اقلامهما

اقلامهم حرف جسم غير منعجم

شاكي السلاح لهم سيما تميزهم

والورد يمتاز بالسيما من السلم

تهدي اليك رياح النصر نشرهم

فتحسب الزهر بالاكمام كل كمي

كانهم في ظهور الخيل نبت ربى

من شدة الحزم لا من شدة الحزم

طارت قلوب العدى من بأسهم فرقًا

فما تفرق بين البهم والبهم

ومن تكن برسول الله نصرته

إن تلقه الأسد في آجامها تجم

ولن ترى من ولي غير منتصر

به ولا من عدو غير منقصم

أحل أمته في حرز ملته

كالليث حل مع الأشبال في أجم

كم جدلت كلمات الله من جدل

فيه وكم خصم البرهان من خصم

كفاك بالعلم في الأمي معجزة

في الجاهلية والتأديب في اليتم

خدمته بمديح أستقيل به

ذنوب عمر مضى في الشعر والخدم

إذ قلداني ما تخشى عواقبه

كأنني بهما هديٌ من النعم

أطعت غيّ الصبا في الحالتين وما

حصلت إلا على الآثام والندم

فيا خسارة نفسٍ في تجارتها

لم تشتر الدين بالدنيا ولم تسم

ومن يبع آجلاً منه بعاجله

يبن له الغبن في بيع وفي سلم

إن آت ذنباً فما عهدي بمنتقض

من النبي ولا حبلي بمنصرم

فإن لي ذمة منه بتسميتي

محمداً وهو أوفى الخلق بالذمم

إن لم يكن في معادي آخذاً بيدي

فضلاً وإلا فقل يا زلة القدم

حاشاه ان يحرم الراجي شفاعته

او يرجع الجار منه غير محترم

ومنذ الزمت افكاري مدايحه

وجدته لخلاصي خير ملتزم

ولن يفوت الغنى منه يدا تربت

ان الحيا ينبت الازهار في الاكم

ولم ارد زهرة الدنيا التي اقتطفت

اقتطفت

يدا زهير بما اثنى على هرم

يا اكرم الخلق ما لي من الوذ به

سواك عند حلول الحادث العمم

ولن يضيق رسول الله جاهك بي

اذا الكريم تحلى باسم منتقم

فان من جودك الدنيا وضرتها

ومن علومك علم اللوح والقلم

يا نفس لا تقنطي من زلة عظمت

إن الكبائر في الغفران كاللمم

لعل رحمة ربي حين يقسمها

تأتي على حسب العصيان في القسم

يا رب واجعل رجائي غير منعكس

لديك واجعل حسابي غير منخرم

والطف بعبدك في الدارين إن له

صبرا

صبرا متى تدعه الأهوال ينهزم

وائذن لسحب صلاة منك دائمة

على النبي بمنهل ومنسجم

ما رنحت عذبات البان ريح صبا

وأطرب الركب حادي العيس بالنغم

والحمد لله رب العالمين

م

نستمد و نستعین والحمد لله رب العالمین دانائی توانا تبارک و تعالی
که مقبولی از ناظمان درر اوصاف حبیب احب الرحیب او کوی اخلاص
واختصاص در میدان فصاحت و بلاغت به انشاد قصیده برده و تبلیغ
ملهم توفیق ارکان اربعه مفتتح آنرا والفاتحه ام الکتاب فی جمیع الابواب
امنت آورده هم دعا استجابت آیت که صدق نیت بلسان فال
مبارک مآل ادا کرده و هم بشارت امان از مکاره هر دو جهان نسبت
با تمام انام بشارتی در پرده صلی الله وسلم علی حبیبه المختار محمد واله الاطهار
وعترته البررة الاخیار واز مآثر منکاثر میامن و برکات این قصیده چند
انکه چون قصد کرده شد که شرح فارسی قلمی کرده شد آنرا هم در مبادی قیام
آن مرام از عالی حضرتی متعالی منزلت که هم سمی ممدوح در قصیده است

صلی الله

صلی الله علیه وعلی آله وسلم و هم شبیه در خصال حمیده بمقتضیات عوالی
همم معجز اعجاز وعد لسان نبوت که لا یعوقه شیء ولا یرده راد حسب
ورد فی الصحیح لمسلم یکون فی آخر امتی خلیفة یحثی المال حثیا لا یعده عدا الامام
المؤتمر لمعنی ان الله یأمر بالعدل والاحسان السلطان ابن السلطان ابن
السلطان الذی لا یعد مساعیه ولو کانت الاشجار اقلاما و یمد بالسبعة
ابحر غیاث الحق والدنیا والدین سلطان محمد بهادر خلد الله تعالی للاسلام
والمسلمین میامن ملکه وسلطانه واید علی کافة العالمین مآثر عدله و ذوارف
احسانه مثال منحتم الامتثال مشحون بفنون عواطف و مراحم گوناگون ورود
یافت که فقیر بخود مشغول از کنج خمول احرام کعبه جلال بسته متوجه درگاه اسلام
پناه گردد فعلت السمع والطاعة لله ولرسوله ولاولی الامر منا و چون مقاصد
لبیبی فوائد این قصیده حمیده از علو جلالت و سمو منزلت حضرت ممدوح علیه
وعلی آله شرائف الصلوات و کرائم التحیات از آن قبیل است که چون نظری
عاقل بشری را طی طوی بخلع آن نعلین مقدمتین منتهی گردد و قطع
خیابان وادی حیرت سالکان میدان والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا که بحیات

العالمین

موهبت مغزی آتیناه رحمةً من عندنا وعلّمناه من لدنّا علما استسعاد می
یابد کسی را میسّر نه انسب آن نمود که پیش از شروع در مقصد از شاح کشف
و وجدان این طایفهٔ عظیم الشان اصلی چند مقرّر نزد ایشان با انجه از
سوانح وقت روی نماید از مشیّدات بنیان اتقان وایقان آن اصول
سمت افصاح وایضاح یابد وازاستضائت بانوار هدایت آثار نیّرین کتاب
وسنت پرتو مصدوقهٔ ولکن لیطمئنّ قلبی بر آن تابد که هر آینه تذکر آن
وتدبّر در آن متضمن انشراح صدور وانفتاح عیون بینه تواند بود وهم نسبت
با متعرضان استشمام نسایم خصایص این زمان واضح از ریاض کرامت
حیاض انّ لربکم فی ایام دهرکم نفحات تا از نکال اهمال در امتثال امر
الا فتعرضوا لها مامسه الا یوم یقوم الحساب ندامت نکشند وهم نسبت
با متعطشان جام کام هنگام ادارت اقداح از شمایل مستورات سوت
ابیات کثیر البرکات تا متمتع بهرا از آن یافته ∴ از فوت خان مراد حسرت نبرند
وما التوفیق الا بالله الکریم المجیب علیه توکلت والیه انیب مسه
منشاء قصوری که عاقلهٔ تجرّد نهاد بشری باعظم شان التمام یافت

بآن سرّ تربیت مندرج در انچه کریمهٔ انّی اعلم ما لا تعلمون اشتمال دارد
بران وتوضیح این سخن آنکه از کمال تنزّه وتقدّس ذاتی حق سبحانه وتعالی
اسماء حسنی را مقتضیات متقابل از جلالیات وجمالیات بسب حاجه از احصاء
اسماء تسعه وتسعین بیقین هویدا از اقتضا حکمت بامره ظهور آن مقتضیات
بر وجهی که حصول آثار کونا کون بران ترتب یابد موقوف بمظاهر ومجالی
روحانی وجسمانی که در طی تغیرات زمانی ومکانی از شوایب نقایص امکانی خالی
نتواند بود ولهذا پاکان لا یعصون الله ما امرهم چون از حضرت آیم
جل سلطانه انّی جاعل فی الارض خلیفه بشنیدند طهارت نشأه ایشا نزا
بر گفتن اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدما باعث شد
لاجرم گوهری بآن شرف وپاکی که نظمش در سلک وجود به نفخت فیه من
روحی موذّی شده توأمش در آن عقد خرفلیت خاکی خلقش به خلق
الانسان من صلصال کالفخار معتبر گشته وحکمت در آن مزیت جامعیت
وسعت حیطه قابلیت وازین است که اهلیت استفاده از معلم وعلّم
آدم الاسماء کلها یافته از اعلی درجات اولئک هم خیر البریه تا ادنی درکات

اولئک هم شر البریة اغوار وانجاد بوادی استعداد افراد اولاد اوست
و همانا بر اذکیا پوشیده نماند که عمده در تفاوتی باین فسحت راجع بدانش
میشود و ثمرهٔ آن نه در مبادی احال اعتراف سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
و امر اسجدوا لآدم بعد از انبئونی و انبئهم وقوع یافت پس اگر در استکشاف
از معارف و حقایق الهی و استشراف لطایف و دقایق آن معول علیه رای
عقل ملکی نهاد باشد که از امهات اصول مقرره نزد او استحالت جمع اضداد
نقایض است فاتحه نظم عقد مذکور کما ینبغی ظهور نیابد و احکام بسی اسما
بتخصیص اسمین اعظمین الواسع الجامع بنفاد نه پیوندد و قد قال الله تعالی
عما یصفون و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون کما
نقل عن قدوه اخیار خیر امة اخرجت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
و مقصود از بسط در تمهید این مقدمات مزید تبیین و تاکید این معنی
است که از جزایل عطیات مترتبه بر فضل جسیم لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم صلوح حصول دو مدرک است اعلی و اشرف از
قوهٔ عاقله که زمرهٔ عالی منزلت متعالی منقبت انبیا علی نبینا و علیهم

للناس صح

الصلوة و السلام اختصاص یافته بیکی از آن و در آن دیگر فایز آن بکرامت
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون مساهم ایشان و حال
این دو مدرک و مدرکات هر یک نسبت با دیگر دانایان حتی منتهجان
مسلک برهان حال یا چهره خواهد بود و اضوا و الوان نسبت با اکمه در فقدان
و حرمان از وجدان و نه عجب مدرک اوزان اشعار و آغاز و پایان ادوار
در ضروب الحان با اکمه قاصران در ادراک معانی را نیز دست میدهد بحد
کمال بسی از ماهران در فنون علوم را اصلا نمی باشد و آگاه ساختن
اشانرا از آن نسبت با مخلوق امریست در غایت اشکال بل محال ما
یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من
بعده و هو العزیز الحکیم خاتمهٔ کریمه که کلام سابق بذکر آن
مسکة الختام گشت و اجرا و صفین العزیز الحکیم بر اسم اعظم عظیم
مناسب افتاده درین محال که خود دلیلیست با ستقلال چه از لمعان
بوارق لطایفش شعشعهٔ این حال درخشانست که مقتضاء عزت
جبان ذاتی تفرد و عدم شریک تواند بود در سر چه از دغات محسوب افتاد

ن

وجه از هستی عزیز و مرغوب تر تصور نتوان کرد و پس ظاهر است اقتضای
این حال بکمال اختفا و انتفای غیر مطلقا و حکمت کامل شامل در اقتضای آثار
بی حد و انتها در مجالی و مظاهر بیرون از حیز حصر و احصا و از اشارت بشارت
کریمه کتب ربکم علی نفسه الرحمة و رحمتی وسعت کل شیء مستفاد که
اقتضای ثانی هم ذاتیست و جمع این دو اقتضای ذاتی واحد من جمیع الوجوه
را سبحانه و تعالی میل حیرت بر دیده عقول و افهام عقلا و ارباب
خبرت و دها و از این است که فائزان بمدارک اعلی از قوت عاقله بر علیا حضرت
از حضرات که از آن بغیب الغیب و هویت مطلقه و ذات ساذج و لا تعین
تعبیر نموده اند مجمع اضداد و تناقض و محتوی اطراف اطلاق فرموده اند
و از نفحات حدائق کشفیات و لمعات شوارق ذوقیات شان فائح و لائح
است که علو کبریا حضرت حق جل جلاله من حیث الذات برتر از آنست
که بی ملاحظه نسبتی یا اضافتی متعلق ادراک غیر شود بوجهی یا موصوف
گردد بوصفی حتی این وصف سلبی تنزیهی که بآن توسل رفته در اخبار
از و با متناع اخبار از و فائده معتد به از مسئله مجهول مطلق که در فن

میزان

میزان اندراج یافته وقوف بر کیفیت این حال است والله اعلم
از آنجمله طایفه مشار الیهم متفق اند بر آن این که آنحضرت
در ازل الآزال ذات خود را بذات خود میدانست و من عباراتهم الشریفة
انه تجلی بذاته لذاته و تصریح نموده که بهمان دانستن هرچه از ابداء ایجاد تا
ابد الآباد در وقتی از اوقات پر تو ملبسی بر آن افتاده یا خواهد افتاد حتی
المحسوسات میدانست دانستنی منزه و مبرا از آن که مستفاد از
غیری بوده یا بحصول صورتی یا مسبوق بدمولی حاشا جناب الحق عن
ذلک و مؤید ما قالوا قوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
چه پس ظاهر است که اطلاق شیء و تعلق ارادت باو و عود ضمیر له و خطاب
کن و اسناد یکون نسبت با مری تواند بود که آنرا نوع تعینی بود
و حکمی را پیش از ایجادش تعینی غیر از معلومیت مشار الیها مقصود نیست
بعد از وضوح حال نظر و استدلال از قصور و عدم
استقلال در بیان امثال این مقال و بروز مضمون فرموده و تفرق
امتی علی ثلث و سبعین ملة از کمون کل حزب بما لدیهم فرحون اولی

واسلم آن بود که چون باتفاق اهل اسلام مناط ثبوت دعاوی حکم حاکمی
است فرمان روا مبرّا ومعرّا از معرّت میل وتحابا واداء شهادت عدول
مزکّی حاکم در انجه شک افتد از سوانح وقت فطرت سلیمه باشد که معنی
ما من مولود یولد علی الفطرة فابواه یهوّدانه وینصّرانه ویمجّسانه مفصح است
از عموم آن وقد قال الله سبحانه فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق
الله ذلک الدین القیم وبر مستر شد صاحب بصیرت پوشیده نماند که
تصرف وتغییر مستفاد از حدیث نه از قبیل تبدیل فطرتست بلکه مؤکد بر
آنست بتصویر لوح سادهٔ مولود بنقوش باطله ونقوش سبب حرمان
او میشود از دریافت حق وقبول آن ولهذا بسیاری از مقلدان بعد
اصرارهم علی الباطل برهة من الزمان اذعان داعی بحق نموده فایز میشوند
بسعادت ایمان ولا غرو وفطرت خلعت اضافت باسم جامع
واسع ماهه را که جبلهٔ بنی آدم مفطور است بران از حیثیت وراثت
خلافت وسرایت سرّ السلطان ظل الله فرمان روان باشد
واز حیثیت جامعیت باقصی الغایه میل بجانبی دون جانبی نه

پس او را صلوح قبول تصرفات مذکوره از سعت حیطهٔ قابلیت
تواند بود واطلاق ذاتی وهرگونه تعددات عارضی که طاری گردد
گردی باشد نشسته بر دامن پاک ٭ وان گرد بریز دار دامن نکو بفشانند
وحسنه او را باطهارت ذاتی وسلامت از تاثیر عوارض مطلقا در
بسی احکام اقتضای رای خویش کافی بود ومصیب باشد در حکم ودر
انجه بگواه احتیاج افتد معتبر شهادت عدول محکمهٔ آفرینش خواهد بود بتزکیه
معنی کریمهٔ سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید ـــ آیات آفاقی
اشتمال دارد بر پیکر بدیع منظر ومجبر افراد نوع انسان جامع شامل وللّه در
التقابل

٭ در بند زلف تست جای دلم ٭ گرچه اندر دل حزین منی ٭
٭ تا بدانی که با لطافت وحسن ٭ هم تو در بند زلف خویشتنی ٭

وچون آن آیات کریمهٔ قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی بکلمات موسوم
شده از امور ضروری الملاحظه درین سیاق چگونگی صدور وظهور کلمات
نفسی است بر سبیل تفصیل ودر واقع از امور یست که با سهولت

وقوف بران متضمن صنوف فوايد ارجمند است چه هوشمند از قرائت
کتاب کافی خویش متنبه گردد که هنگام ارادهٔ کلام سانح از غیب یا بعینی
معنوی مبرا از صورتی که بمدارک حسی در توان یافت وصول می یابد بقلب
متکلم و بی توقف جامهٔ صورتی مجرد از مادّه می پذیرد در متخیلهٔ او و بعد از ان
بوساطت زبان ولب مادّهٔ صوتی که معانی را در موطن اشعاری بمثابه
هیولاست در موطن ظهوری ح ولیس وراء عبادان قریه و روان ازصوب
ظاهر باز گشته و در گوش سامع مادّهٔ صوتی و در متخیلهاش صورت مثالی
گذاشته بهمان تجرد و پاکی که بقلب متکلم رسیده بود بقلب سامع میرسد شعر
وین آن سرکوی بد که اول ز آنجا بهمه جهان سفر کرد
و پس ظاهر که اگر یک معنی بچند مرار خاطر حاضر شود کثرت محل قادح نخواهد
بود در وحدت ذاتی او را و از ملاحظهٔ این وجدانیات مصون از تطرق
شبه و شکوک و تحقق مطابقهٔ تام میان آیات آفاقی و انفسی زنگار نزا
نقش گردد که مکونات اعیان رابیش از حصول عینی البته دو گونه
تعین معنوی و مثالی خواهد بود و این امر محس از بسی مواضع کتاب

وسنت

وسنت مستفاد میشود لاجرم از مقررات مسلمه است نزد ارباب
مکاشفه و نزد قدما حکما نیز که انوار علومشان از مشکاة ارشاد انبیا علی نبینا
و علیهم الصلوه والسلام مقتبس بوده والله اعلم
سانح غیبی مذکور را وفور خطور بر خواطر و ضمایر و تعین معنوی
در قلوب نامحصور اگرچه قادح نباشد در وحدت ذاتی ظلش که امتداد
یابد بحسب خصوصیت محل تواند بود و از جامعیت قلب در بین اصبعین
بر موطنی افتد جامع حکم طرفین باطن و ظاهر چه با تجرد از مواد مثلی صوری از
حروف و الفاظ مخیل طاری گردد آن سانح را و بی ان حصول مادّهٔ صوتی
یا دقتی که موس مدتی ظهوری با آن تمام شود متصور نیست و از جامعیت
این موطن است که هنگام توجه تام والی دار الخلافه بسوی او اموری که فی
الحقیقه جز در وسع قدرت فعال یا بوید تبارک و تعالی نگنجد از قوت متخیله
ظهور می یابد و این حال که از غوامض اسرار عجیب الآثار است از کثرت
وقوع و شیوع که دارد غریب نمینماید مردم را از صادق القولی استماع
رفته که در مجلس صرری مشهور بجودت تعبیر رویا حاضر که شخصی در آمد

وصورت خوابی عرض کرد وضمیر روشن ضمیر فی الحال حاضرانرا باخذ
او اغرا نمود که نباش و دزد کفن واز تجسس وتفتیش روشن گشت صدق
آن سخن وکم مثلها و نوشیده نماند که پوشانیدن نتایج گفتار و کردار را
صورتی که محسوس گرداند از افعال الله است سبحانه حاجه بعبارات
متنوع مرویست از حضرت رسالت پناه خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم
از الجمله باین عبارت که لقیت ابراهیم لیله اسری بی فقال یا محمد اقرأ امتک
منی السلم واخبرهم ان الجنة طیبة التربه عذبة الما وانها قیعان وان غراسها
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر رواه الترمذی و اشرف خصائص
واجل منافع موطن مبحوث عنه اینکه انفس جواهر مخزونه درگنجینه رحمت
نامتناهی الهی که ایتان لسائران جواهر من عند الله از بینات آیات
منصف ختم است منکام وقوع معزی فانه نزله علی قلبک اعظام درسلک
ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم درین موطن می یافت
واین سخن را مزید توضیحی درخور است وبالله التوفیق
ظاهر شدن اشیا که برحسب فرموده خلقت الخلق لاعرف از مقدمات

معرفت

معرفت وشناختن پروردگار است جل وعلا سه مرتبه کلی دارد نخستین
آنکه در مروف ایجه صلوح قبول پرتو هستی باشد آنرا از علم محیط بجمیع اشیا
ازلا ابدا نعیس آمده بمرتبه رسد از ظهور که بمدارک حسی و مشاعر شعوری
درنتوان یافت ونسخه جامع این مرتبه عالم است وما حواه که بحیف درمرآن
صورت مآثر ونتایج تعلق علم وارادت قدیم است بحوادث که ازعیب
بشهادت آمده وهو علی کل شیء شهید ودوم مرتبه اینکه بعد از کمون در مرتبه
اولی آگاه شود واز خود وغیر باخبر گردد ونسخه مکمل این مرتبه آدم است واولادش
چه هرچه درعالم حصول یابد یا وفور کثرت نامحصور مما از قبیل صور تواند بود
که بیکی از مشاعر حس ظاهر گردد یا از قبیل معانی که کلیات آنرا بعقل وجزئیات
را بوهم درتوان یافت وهمون خواص وآثار گوناگون که از صنع بیچون وامر
کن فیکون درضمن مصنوعات واقع درعالم بوقلمون اندراج واندماج دارد
حاصل سیر نزولیش وقتی منتج مقصود اصلی گردد که از هم مشعری از مشاعر سبعه
موهی الیه که مناسب آن بود پرتو شعور والی دار الخلافه پیکر موفر بنی آدم مکرم
بخطاب خلقت العالم لاجلک وخلقتک لاجلی بران تابد کمثل حبه انبتت

سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء وسیوم مرتبه
که اقصی غایت پیدائی و هویدائی بران ترتب یابد آگاهانیدن و باخبر گردانیدن
دیگر انست که چون محصولات مذکوره در اراضی و مزارع استعداد ذات و قابلیت
بانواع متفاوت افتاده از خصوصیت هر محل فزونی بران افزوده مصدوقه
فاخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه مستتبع مغزی
یعجب الزراع گردد ولهذا درین مرتبه موطن کونیات از انچه محسوس میگردد
نوری که ظاهر و باطن و اسرار و علائن جمیع اشیا چنانکه باید نماید وار
مجمل و مفصل احوال و اوضاع ماضی و مستقبل کما ینبغی باخبر دهد صور اشعاری
حروف است که از کرامت الرحمن علم القران خلق الانسان علمه البیان
طراز اکمام خلعت اکرام این نوع گرامی گشته والحمد لله علی جزائل نعمائه و لله در القائل
سخن از گنبد کبود آمد سخن از آسمان فرود آمد گر بدی گوهری ورای سخن زآسمان آمدی بجای سخن
آری نظم مشاطه حوران معانی سخنست برقع کش معشوق نهانی سخنست
نوری که بهست و نیست یکسان تابد در عالم تیره ارمغانی سخنست
و مبداء ظهور ان بر سبیل تفصیل بعد از نزول از سماء رو مرتب

موطن

موطن مذکور در تنبیه سابق است و بلوغ عده تنزلاتش بعدد تام در مرتبه عشری
شعوری که به سبع المثانی معبر شده از خصائص افصح السنه و اشرف لغات
و محل نزولش من لدن حکیم علیم ملک کریم حضرت خاتم علیه و علی آله شرایف
الصلوات و کرائم التحیات مرتبه اشعاری که بیان ترتب
نهایت پیدائی بران غایت هویدائی یافت نسخه جامع کافی شافی آن قرآن
مجید ست معرب از کنه حقیقت کل با تمام احوال و احکام از آغاز تا انجام مترجم
بر حسب مغزی و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا از حیثیت صدق اشتمال
دارد بر اصول و تفاریع معارف و حقایق الهی و کیانی بحذافیرها و از حیثیت
عدل بر کلیات و جزئیات امور مرتبه بر عدالت امزجه مرکبات و انحراف
ازان از ابتداء حدوث تا انتهاء رجوع که دو رمنه بدا و الیه یعود سمت
استتمام یابد و حاصل انکه از بداء ایجاد تا ابد الاباد هرچه از مکمن غیب
بموطن ظهوری رسیده یا خواهد رسید و انچه در موطن شعوری دیده مدرکی
از مدارک آنرا دیده یا خواهد دید با جمیع حالات کلی و جزئی هر یک از صور اشعاری
که از کرامت و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و رحمة و بشری

للمسلمین نازل شد بر قایل صادق فعلمت علم الاولین والآخرین صلوات
الرحمن علیه وعلی آله اجمعین استنباط می توان نمود و این اصل مقرر
نزد اهل کشف که از مواضع کتاب و سنت مستفاد میشود در حلل مطرز
به ابلغ وجهی مبین شد با این اصل محقق که آن زواهر جواهر کریمه عظیمه
راورای دلالت متعارف که اوضاع جعلی و مواضعات اصطلاحی که از حرئیات
مقوله فعل است معتبر می باشد در ان فنون دلالات هست در بعضی ازان معتبر
همان اوضاع لیکن بر وجهی اتم ازان که جمهور اعتبار کرده اند و در بعضی که
عدم همانست در تحقق و حصول حنان عموم و شمول که کر ازمش پذیرفت معتبر
احوال ذاتی ایشانست در مجلی حصائی لبابی یا وضعی که بعرف اهل نظر از علاة
اجناس موجودات محسوبست در طی هر یک از صورتین کلامی و کتابی
جه محل نمایش ایشان بعد از نزول از سماء قدس مشاعر ثلثه انسانی است
که در بسی آیات قرآنی در یک سلک انتظام یافته مثل وجعل لکم السمع
والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن لهم
قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها

اعین م

اولئک

۱۰۶

اولئک کالانعام بل هم اضل و از کمال ابانت و متانت این اسلوب
از دلالتست که آیات بینات کلام معجز نظام منسخونست بتحریض و تحریص
بر تفکر و تدبر دران و تعبیر و توبیخ غافلان و ذاهلان ازان که با آنکه اطلاع
بران و انتفاع بآن محصور نیست بر دانستن زبانی خاص از السنه امت
رسول مخصوص بمعجزی وما ارسلناک الا کافة للناس کرقاطبه معتنیان
باستحصال کمالات انسانی تا انقراض جهانی فانی استفاضات نمایند بانوار
هدایت آثار آن و هر یک بقدر قابلیت و استعداد خویش از ظاهر
و باطن هر آیت فنون حقائق و معارف استنباط کند و بعثور بر صنوف
دقائق و لطایف از کلیات و جزییات صوری و معنوی فائز شوند
هرگز منفاد نه انجامد و به آن نرسد که دیگر استخراج نتوان کما ورد فی
حقه لا یشبع منه العلماء ولا یخلق بکثرة ولا ینقضی عجائبه و بر ادباب
تحصیل پوشیده نماند که اشعه دلالات وضعی جعلی از ساحه ظاهر و حوالی
بطن اول تجاوز نمی نماید و سطح بعد از بطن و حد و مطلع که صحاح احادیث
باثبات جمله هر آیت را ناطق است نمیرسد و تخصیص در مقطعات نورانی

و تنوعات صور آن از وجدانیات حاسی و حکمت در وقوع هر یک مجلس که بی
شبهه جمله متضمن نسبی حکم و اسرار نوادر بود وافی نیست بافادهٔ معنیی
که صدور سور خبان کتابی را سزاوار افتد والله اعلم
از مقتضیات حکمت باهره باری عز و علا که در عالم جاریست بر حسب
غلبهٔ حکم بعضی اسماء حسنی در هر زمان از انواع فضایل و مزایا بعضی علوم
و صنایع را مزید شیوع و رواجی لازم است و در ان مدت فیوض
وهبی که بخواطر جویندگان دانش و هنروری رسد و هر گونه فوائد
و لطایف مجدد روی نماید و زبان حال فحوای این مقال سراید نظم

مردم ازین باغ بری میرسد ٭ تازه تر از تازه تری میرسد

اکثر از ان قبیل باشد و مؤید این معنی است امر از تنبیه معرض
در فرمودهٔ ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات علی قائلها افضل الصلوات
و اکمل التحیات و لهذا در ان اوقات مساعی هوجهان دیگر مقاصد غیر
از کاویدن گذاشته گذشتگان و خاندن قدائد غابر ان فائده
حذ ان نه و طالبان دانش را از برای اش تسکین سورت غلهٔ

طلب

طلب نکند و لله در من قال ع رو دلبر نو جوی چه در بند قدیمی
و از خصائص این زمان بدیع الشان استخراج غرر در لطایف و اسرار
و بیرون آوردن فرائد فوائد بی شمارست از بحرین کتاب و سنت
هم با آن ز واهر جواهر و دلالات ذاتی که در مجلی وصور گفته شد لازم احوال
و اوضاع ایشانست مصرع با آفتاب توان دید کآفتاب کجاست
و از شواهد صدق این سخن آنکه نسبی قواعد و قوانین هر من مقدمات مستغنی
از تبیین از مشاهدات و فطریات سمت انضباط و تدوین یافته که نسبت
با دلالات ذاتی مشار الیها بمثابهٔ فنون عربیت است نسبت با دلالات
جعلی نسبت بعربی مبین و چون هنگام استخراج مذکور مقتضیات
آن قواعد و ضوابط را کار بند میشوند در هر گونه مواد مدلولات صور
صور ثلث لبابی و کلامی و کتابی مطابق یکدیگر می افتد بر سبیل اطراد
از جمله آن تطابق هم در رسالهٔ بسمله و هم در رسالهٔ محمدیه از مبدعات
صاحب مفاحص قدس سره بنوعی اتفاق افتاده بی تفاوتی و تخالفی
که عاثر بر آن نظائر مصدوقهٔ کریمهٔ و لو کان من عند غیر الله لوجدوا

فیه اختلافاً کثیراً بخاطر آید وعند الامتحان یکرم الرجل او یهان والله المستعان
وعلیه التکلان مجلی بیابی حروف را آل فیثاغورس از میان من
آثار متتبعان حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام اولی واجلی
مراتب دانسته ملاحظه اجمال احوال وحدت حقیقی را وتحقیقش آنکه حقیقت
وحدت ویکتائی مقتضی عدم غیراست ومنافی هرچه مشعر بود به ثنویت
ودوگانگی بوجهی از وجوه ودر اقتضاء التحقق ادراک مغایرت وتعدد را
واگرچه بمحض اعتبار باشد خفائی نیست وکتاب معارف انتساب
منازل السایرین قدس سره صاحبه بمحض ملخص این کلام اختتام یافته
وروشن تر بر تو ای که از نیر وحدت حقیقی بر مرائی عقول واوهام می
تابد واحد عددیست که خصائص واحوال مندمج در اجمال اجمالش در سلسله
منتشئه اعداد کمال تفصیل می یابد وبر وفق اصل کراد رش مدرفته که منشا
کثرت ثنویت حیثیتین عالمیت ومعلومیت بوده با اتحاد عالم ومعلوم بالذات
واحد عددی با آنکه نظراً الی ذاته از جمیع نسب واضافات مبراست نظراً الی
مراتب تنزلاته حدی معین ندارد که زیاده از آن نتواند و همه را با وحدت

ذاتی

ذاتی ثنویت عادیت ومعدودیت لازم است ومعدود ومقصود در همه
یکی چه دو که فی الحقیقه یکی است پیش از و یکی عبارتست از دو یک و ده که
هم یکیست که از تقدم نه یک بر و از سائر یکهای ظاهر شده بخصوصیات
گوناگون ممتاز گشته نوعی است محصل از انواع عدد مختص به بسی خصائص
عبارتست از ده یک و یکی که با عدد سابق بر و صد و نود و نه باشد مثلا
حالش همان بود که گفته شد و از این بوضوح بپیوندد که آنچه در موطن اشعاری
احصائی بمثابه ماده افتاده در موطن ظهوری یا بمثابه جنس در موطن شعوری
یکی است و آنچه بمثابه صورت یا فصل یکی یا یکهای متعدد متعدد خصائص
و این امر محض باقلام حقائق ارقام اهل کشف والهام بر لوح افاده واعلام ارتسام
یافته و از این سخنان بر تو حدس زیرکان بر بتر این حال افتد که چرا وجود
عموم احتیاج واشتغال طبقات مردم در بیشتر ازمنه واحوال به استعمال
عدد کس را در درستی قواعد وضوابط آن نزاعی نبوده وخلافی واقع نشده
وثبات جزم در آن بمرتبه ایست که اگر فرضاً صحیفه صاحب مدعی خلاف
آن گویا شود عقلا را از آن سخن حیرت وتعجب پدید آید نه شک وتردد در

صحت آن واز بدایع خصایص اینکه هریک از مراتب اعداد ذاتی از ثنائی
را تا آنکه از شمول حکم وحدت حقیقی وحدتی نوعی که مبدأ امور مختصه باوست
طاری شده ووحدت عارضی مراتب سابق بر وجه منطمس در طی آن وحدت
انطماس الصور النوعیه فی المرکبات العنصریه همه را وحدت ذاتی خود برقرار
باقیست ونظیری ازین مطابق تر متصور نیست عدم تقیید به تنزیه عقلی را که
در کلام صوفیه به تنزیه در عین تشبیه مودی شده ولله در القایل

پاک از آنها که غافلان گفتند   پاکتر زانکه عاقلان گفتند

و در جوامع الکلم حنفی از قرآن وصحاح احادیث افصاح بآن بسیارست
وکفی تنبیها علی ذلک للاذکیا خصوصیه الاداء فی قوله عز من قایل حکیم خبیر
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر   از محسنات سابق مستفاد میشود
که قاضی قضاء فطرت سلیمه را که مجله جلا لنفس مسجل است باشارت ذلک [حاشیه: فطرت سلیمه]
الدین القیم در حکم بر صحت ودرستی اصول وقواعد عددیات جزم
بران احتیاج به بینه نیست پس از اموری تواند بود ثابت واقع فی
نفس الامر که تغیر وتبدل نپذیرد اصلا وبی شبهه مرحه مطابق وموافق حال

امری

امری افتد هوشمند اگر از حقیقت آن حرازه نماند وچون با این همه در بعضی
اوهام خطور کرده که عدد از امور اعتباریست که آنرا جز در مدارک ومشاعر
تحققی نیست توفیه کلام حق را معروض میکردد که چون از حقیقتی که تحققش
در جهان بیان واعلان برازنیک مدارک محله تجلی بذاته لذاته جلوه نموده
امری محقق مستمر است ازلا وابدا اجل واعلی از امکان اطلاع غیری
بران ویحذرکم الله نفسه واز اظلال وآثارش آنچه بر تو ادراک عقول
واوهام با اتسام به عجز وقصور در امثال این مقام بران می افتد پیدا وهویدا
شدن اموریست مستور که از شان حضرتی در حریم عزت وجلال لم یزل
ولایزال از شعور وآگاهی غیر در حجاب کبریا آفریدن وبدیدن آوردن آنهاست
وبعرف اهل تحقیق شئونات ذاتی وحروف عالیات وحروف اصلی
عبارت ازان امورست دران موطن هریک باعتباری ومرآینه ازان
هرچه بظهور آید چنان تواند بود که ازان تجلی تعین پذیرفته واز هویدا ات
استمرار مذکور ولاتناهی امور مستور است مغزی این کریمه که ولو أن ما فی
الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات

الله ان الله عزیز حکیم و بر حسب تطابق آیات آفاقی و انفسی بروز
آن امور از علم بعین بر وجه منشأ دالیه بطرزی خواهد بود که از اقتضاء
حکمت بالغه کلمات انسانی ظهور می یابد و بتفصیل گزارش پذیرفته و مقصود
ازین که آن احوال عرض این حال است که مخزونات گنجینه رحمت نامتناهی
که از توجه حبی فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق بر سبیل استمرار ظهور
می یابد چون بوحدت جمعی بری از مقابله کثرت بمرتبه رسیده که در النموذج
مطابق ساخ غیبی در نظر آن مرتبه یعنی قلب متکلم تعین معنوی می پذیرد
عدد که مجلی لبابی حروف است و سخن دران میرود عبارت از انست
و منقول از مرموزات قدماء حکما که العدد عقل متحرک همانا اصلش همین
سخن بوده آخر این خود بس ظاهر است که در شرعیات و عرفیات و فنون
حروف و صناعات عدد را مدخلی تمام هست بر وجهی که از اخلال دران البته
اختلال بحال آن امور راه می یابد و چنین حال از امری که جز در مدارک بشری
تحقق نباشد اورا بغایت مستبعد مینماید و دور و الله اعلم بحقایق الامور
از مؤیدات رموز منقول از قدماء حکما و حملش بر انچه گفته شد

انکه

۱۱۰

انکه بعضی از ایشان نقطه را بوحدت ذو وضع تعریف کرده اند و از ذو
وضع آن خواسته که اشارت حسی بآن توان کرد و سابقا نموده شد که
عدد عبارت از مخزونات نامتناهی کنز مخفی است که بعالم امر و عالم ملکوت
و قلم با دارا نزول و در نسخه جامع مطابق ساخ غیبی در نظر آن تعین
معنوی پذیرد و پوشیده نماند که انچه در موطن شهادت از محسوسات
بمثابه وحدتست در معقولات نقطه است بعرف مهندسان و از
تأمل درین معنی و ملاحظه تطابق آیات آفاقی و انفسی که از مقرراتست
ظاهر گردد که در رموز مذکور مراد از عقل بمعنی معقول متعین به یقین
معنویست و از تحرکش وصول بمرتبه ظهور و نمایش که اشارت حسی
راه یابد بآن و از تدبر درین مقدمات و تذکر انچه در عدد گفته شد
پرتو حدس زیرکان بران افتد که افراد و اشخاص که در خارج از مدارک مینماید
فی الحقیقه ظل حقایق واحد اند و مجموع راجع بحقیقت واحد و کثرت را
جز در خیال ببینند تحقق نه چون نقطه جواله که دایره تمام مینماید و ازین مثال
بوضوح بپیوندد که موطن دیدن اشیا در خواب و بیداری یکی است و فرموده

در مرتبه

الناس نیام امر یست محقق بی حمل خواب بر غفلت و ذهول مثلا والله اعلم و اعلی

تقشیر لب سخنان سابق و تابیر نخل بیانش

آنکه حبّ مستفاد از حدیث قدسی مقتضی اظهار کمالات نامحصور حضرت
حق است جلّ و علا و از فرموده اول ما خلق الله نوری روشن که
متعلق نخستین حبّ مشار الیه را نور خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم بوده
لاجرم آنچه در باب ظهور و اظهار و بسط و انتشار با غایت سرعت
و نهایت قوت واقعند از آثار انوار مشاهد میرود در واقع ورای طور عقل
افتاده و لهذا آرای اهل نظر در بیان چگونگی آن مختلف واقع شده و با آنکه
هر یک از انها او جه معقولیتی هست هیچ یک از شبهه و شکوک ظاهر الورود
خالی نیست و درین خفائی نه که در مولود سوم که انزل مراتب کلیه آفرینش است
نور باصره نیرات سماوی از اولین فلک تا هشتمین بیک طرفة العین
در می یابد و سرّش آنکه پرتو نیّر کرامت و مولدی بحکم از روزن اعتدال
امزجه بر ابنیه حیوانات تام الخلقه می تابد و عکسش بر حس مشترک می افتد
و باصره یک لمعه از آنست با آنکه نور بینائی بر چیزی تابد که اگر نه نور بود

نوری

نوری بر و تافته باشد لاجرم بینش از عکس نور علی نور وقوع یابد
و از بینست که اگر صد هزار گونه اشکال در مقابل باصره افتد همه را متمیز
از یکدیگر بیک لمحه دریابد و بعد از باز نمودن حال پرتوی از اشراق نیّر نور
که مطلعش اقتضاء حبّ اصلی است نموده میشود که نور نخستین که مخلوق اول
است و مخاطب بکرم متجلی در خطاب لولاک لما خلقت الافلاک با تقدس ذاتی
از تغیّر و تبدّل چون بحدّی رسیده که ذو وضع توان گفت او را بعرف اهل
نظر از جهت اشتمال بر کمالات نامتناهی که آخر همان می جست بدعای
مستجاب اللهم ارنا الاشیاء کما هی منبسط گشته بر وجهی که اطلاع
بران کما ینبغی سمت امتناع دارد و از آنچه در توان یافت از حیثیت چگونگی
چون سرعت وقوع مثلا از مغزی و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر قیاس باید
نمود بس انبساطی متخیل گردد که بعد از ترتب حصول هیکل عالم بر آن اکمل
و افضل اشکال باشد چنانچه هست و از حیثیت کمیت که وقوف بر آن
هیچ ممکن را ممکن نیست جز آنکه بر حسب حکمت کامل منزل انا انزلناه فی
لیلة القدر این نظم متقن عالم که در عین تغیر و بیقراری بر یک قرار استمرار

یافته بر صنع بیچون وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ مترتب شد
والله اجل واکرم حمّا اخاف واحذر سبحانه ثم سبحانه
از لمعان نیّر آن تحقیق که از مطلع توفیق طلوع یافت پرتو این حال
بر پیشگاه انتباه تافت که بیرنگ پیکر عالم و اصل هیکل جسم کل که محل
استواء رحمت رحمانیست مستدیری نورانیست که از شدّت
ظهور بخفا می گراید و از غایت صفا و لطافت و دوری از کدورت
و کثافت نمی نماید نه عنصر آتش را تا کثیفی مرتفع از اجزا ارضی نمی آلاید
اثری ازو پدید نمی آید لاجرم طبیعت جسم کل را از سرایت حکم اصل
مذکور سابق بر سائر مکوّنات حتی الممکنه و جهات اقتضاء ذاتی وجوب
اتصال است و امتناع انقطاع و اینست که اهل نظر تعبیر از آن بامتناع
خلا کرده اند و حدوث بسی امور یقینی الوقوع را چون صعود آب در
انبوبۀ مخصوصه مثلا علت موجبه آن داشته و اگر نه مراد از امتناع خلا امتناع
انقطاع باشد و وجوب اتصال که مقتضی طبیعت جسم کل است و سرایت
حکم اصلش چنانچه نموده شد اسناد تاثیر در حوادث محقق الوقوع باو درست

نماید

نه آید با قاعده مقرره نزد ایشان که سبب حادث در خارج از مدارک را باید
که البته بحقیقی چنان بوده و حال آنکه این حال ممتنع را محال و از مذکر آنچه در کمیت انبساط
نور نخستین سبق ذکر یافته واهمه را سورت انکار و قوّت اصرار بر خلاف
این که فوق المحدّد لا خلاء و لا ملاء انکسار یابد که چون منشاء حصول امتداد
ابعاد مفروضه در جسم کل و اصل آن انبساط عدلی نوری بود که اول مخلوقات
باشد و پیش از حدوث مکان و جهت هر آینه بعد از انتهاء آن انبساط تحدّی
معیّن ورای آن هیچ نبود که خلا یا ملا توان گفت آنرا که مراد از خلا بُعدیست
که جسمی در و گنجد و خالی بود از آن و از وقوف برین که بیرون از جسم کل هیچ نیست
اصلا معلوم گردد که رحمت رحمانی را که هر چه ازو مسی بهره یافته یا خواهد یافت
از فیض اوست محل استواءش جسم مذکور است از آن حیثیت که مستدیری
بسیط مصمت مشتمل بر جمیع مکوّنات و تحقیق این سخن مزید بسطی در خور است
ومن الله العون والتوفیق

کشف حال مستدیر مشار الیه

باین توضیح مفصّل بتصریح اگر چه از سوانح و فلتت در سخنان محقّقان صوفیه
ایما و اشارت بآن رفته از جمله عرفتک ان الرحمة التی وسعت کل شیء

هی الوجود وان اسم الرحمن اسم للحق من حیث کونه وجوداً محضاً منبسطاً نوره علی
الممکنات الموجوده کما اخبر سبحانه وتعالی عن ذلک بقوله الله نور السموات
والارض ثم ذکر مراتب ظهورات النور وامثله مواد ظاهره اما متعرض کلام
آن طایفهٔ عالی مقام باید که از عرف خاص ایشان با خبر باشد تا بر خلاف مقصود
محمول نکرد مثلا وجود نزد ایشان بمحوضت اطلاق ذاتی بی ملاحظهٔ نسبتی
یا اضافتی اصلا متعلق ادراک غیر نمی شود واین سخن در اوائل این تنبیهات
نقل کرده شد واز دیگر مواضع مستفاد میشود اگر مشرب ذوق باشد
خواننده را مثلا جوالهٔ را که بر سبیل تثبت افتاد در نظر طفل صغیر دائره
نورانی نماید واز میز فی نفس الامر هیچ خبر نه ومراد از ایرادش مثال نمایش
مکونات است که عامه آنرا وجودی مستمر تصور میکنند وبنا بر عرف عام بعضی از
خواص در علوم حقیقی مفهوم از لفظ وجود را بکون در اعیان یا کون مطلق
تفسیر کرده اند وان نمایش در نظر شهود آن طایفه ظل نور وجود حقیقی است
که بر عالم وعالمیان می تابد ونمایش هر چیز آن قدر که باید از مدد فیض رحمت ایجادی
بود که لحظه فلحظه با در رسد چنانچه در سطوح مستنیر بالعرض مشاهده میرود

وبی

وبی شبهه پیداست تابش مر آن نه در ان ان رسد
هستی حادث همان سان رسد انچه نماید چو نپاید دوان سهو بود نسبت
وانکه بیقین هست وبود لایزال برتر از اندیشهٔ وهم وخیال
ودر کلام مشایخ این حال امثال ما شمّ الکون رائحة الوجود بسیار است
وبلش از شروع در تنبیهات نموده شد که این مشاهده را مدرکی خاص می باید
که بسی دانایان را نمی باشد وبر حسب المرء عدو لما جهل بیخبران از ان مدرک
سخنان فائز مانرا بر جزافی حمل میکنند که باز دانند دست راست از پای چپ
فساد آنرا دریابند وبزعم فاسد خود ایشانرا وجودی میخوانند ومخطی میدانند
وخود را مصیب زهی قضیهٔ وارون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
استغفر الله وما نعبد الا ایاه انما اشکوا بثی وحزنی الی الله مقصود اصلی در بیان
انکه استوا بآن معانی که در تفاسیر مذکور است بین الحصول افتاده رحمت عام
ایجادی را در مبدع نخستین از اجسام که انزل واشمل مراتب کلیه است در قوس
بدئی ظهوری چه اشتمال مخلوق اول بر سائر مخلوقات غیر متناهی در نشاتین
دنیوی واخروی روشن گشته ما آن نیز از اقتضا حب مستفاد از حدیث قدسی

مشهور از قبیل نور بوده و ما توحد ذاتی و تقدس از تکثر و تکدر از انبساط
آنی او بر یک پیکر وحدانی عالم تحقق یافته و از تو نقطه حواله بحد بود
از نمود ممتاز شد و قرائت کتاب حویش کافیست دانش پژوه را
در وجدان حال سانح غیبی که مبداء نمایش اورا در موطن خیالی طاری
میشود بی عروض آلایش طهارت و پاکی ذاتی اورا و از ملاحظه این حال با تطابق
بسحس طام کرده که جسم کل را در عروض انقسام به کرات سیزده گانه علوی
و سفلی و ما یترتب علی کل واحد منها قادح نیست در بساطت اصلی و وحدت
جمعی ذاتی و از تبیین منشاء تغیر و تکثر متجاوز از حد حصر و ضبط که در جسمانیات
از سفلیات و علویات مشاهد مرود و تعرض بآن از یاری توفیق هوشمند
هوشمند انرا اطلاع افتد بر بعضی لطائف و دقایق مندرج در کریمه الرحمن علی
العرش استوی مع قوله سبحانه له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما
تحت الثری ـــــ انچه تبیین مأمول الحصول و از معدات محتاج
التذکر خواهد بود گزارش پذیرفته یا از ان استنباط می توان نمود روشن
که حقیقت نور آنست از تقید بوضعی مخصوص و جسم کل را که حصولش بر

بارى صح

انبساط

١١٤٦

انبساط آنی او ترتب یافته از وضعی معین من المرکز و المحیط
گزیر نیست و اجتماع این دو مقتضی متقابل را اقتضا
حرکت وضعی دوریست بر دوام بی فتور و انصرام
سرگشته ایست که بی جویای یار دائم در عین بی قراری بر یک قرار دائم
با انکه این حرکت طل توجه حبی است که بفرموده فاحببت ان
ان اعرف مؤدی شده و وجه آن توجه ظهور مخفیات کنز
بری از انتها و اطلاع غیری بر کنه آن و ملاحظه این امور در و
دیده تنبه و عثور بر انکه مخلوق اول متضمن سائر مخلوقات در برزخ
واقع شده میان باطن و ظاهر و جامع احکام طرفین از جانب
بطون توحد ذاتی و تقدس از تجزی و تکثر و برائت از احتیاج بمخلوق
در تحقق صلست او رانه عجب که ایمانی باین احوال بوده باشد
در سخنان قدما و از تصرفات اوهام در ان مفضی شده باثبات
جوهر فرد که ما صدق علیه آن برزخ مذکور می تواند بود آن الوصول
بحدی از ظهور که ذو وضع توان گفت اورا بعرف اهل نظر و العلم

عند الله سبحانه وچون منشاء کثرت عالمیت ومعلومیت
بوده ومقتضیات حیثیتین متقابل چون وحدت واحاطه
وتاثیر آنرا ومقابلات آنها این را بحسب امری که بحرکت
مشار الیه امتیاز علویات تاثیر آثار است از سفلیات تاثر
سموات بگردش شامل هرچه را مقتضا حیثیت عالمیت غالب
بوده وچون غالب بر وحدت معلومیت کمالات نامتناهی
حق است که هرچند ظهور رساند سپری نگردد ودر بقا انحصرت
ازلاً وابداً منزه از عروض امری اورا شبهه نیست نمایش
آثار مرکوز با آن بانجامد که هیچ مخفی نماند در یکی از نشاتهاش ومخفی
ماند نعوت ازلی یاد کرده خواهد شد که در کریمهٔ ان الله هو
الرزاق ذو القوة المتین تالی وتوأم رزاق دال بر افاضهٔ خیرات
صوری ومعنوی واقع شده وظل آن قوه در موطن ظهور
آثار اسم بزرگوار الظاهر عنصر معبر بتراب است بان معنی که
اصل هرچه بی وساطت ارادت وقصد مخلوقی بهداهی نشو دارد

وصلوح

وصلوح ظهورش مندرج در وی واز لا تناهی محصات اندراج
یافته در او زیرکان سر عدم احاطهٔ آب که صورت
علم حادثست تمام انزا در یابند واین هم که موجب ظلمت
وکثافت اوکه اصل ترکیبها عالم افتاده خفاء بوذ بهای کوران
پنهان در وست کما قال سبحانه الحمد لله الذی خلق السموات
والارض وجعل الظلمات والنور وازانچه در ملخص
این فوائد منتبس گردد که اگر در کریمهٔ الرحمن علی العرش
استوی عرش بر مبدع مختص از اجسام که جسم کل است
ومعصمن تمام مخلوقات محمول افتد حالتجه کعبه شد تعقیب
آن بکریمهٔ له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت
الثری جمع اجمال وتفصیلی در غایت لطف وخوبی باشد
شرحش آنکه در اجمال کریمهٔ اولی وعموم اشتمالش هیچ حظ و
شبهه متصور نگردد وما فی السموات وما فی الارض مشعر تنا ثیر
وتاثر فاعل وقابل تفصیلی جامع بود آن اجمال وما بینهما مومی

بارتباط بین المؤثر والمتأثر ونمایش آثار در ضمن آن وثری
نموده شد که سایه قوت ازلی است و ما تحتش نقطه جوهری
مرکز که حد فاصل میان غیب وشهادت اوست که وجه
برزخیتش بوضوح پیوست ومدار تمیز بود او ومنشا تغیر
وتکثر ما مول السبیل ازین بیانات میسر باید وپرتو نقطی اذکیا
بران تابد والحمد لله سبحانه حمدا یوافی احسانه تتمه ترتب
تأثیر علویات از سفلیات بر حرکت وضعی دوری که گذارش
پذیرفت از لطایف مندرج در مغزی او لم یر الذین کفروا
ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما مستفاد می‌شود
چه دران مقام فرقی بهمام مرام استکشاف احوال واحکام
مخلوق نخستین است واول امری که از انبساط ودورانش
تحقق یافته وظاهرست که جسم کل را ازان حیثیت که یک
جسد بسیط مصمت است جامعه نموده شد امتیاز محقق
سماویات از ارضیات اظهرست واقدم ازانچه بعضی معبران
گفته اند رتق دران کریمه اشارتست بانطباق منطقتین فلک

الافلاک

الافلاک وفلک البروج وفتق به افتراق آن دو منطقه ودر انقسام
افلاک بتسعه ذی سبعه وعناصر باربعه معربه فنون حکم واسرار
اندراج دارد وخوض درمیان آن بر تفصیل مجالی اوسع ازین
احتیاج دارد ونکته اجمالی که بادنی تأملی در توان یافت آنکه اصول
ارکان عالم را اجمالا وتفصیلا توافقی متین وتطابقی تمام با اسم
بدیع النظام احد که با حضرت الوهیت در فاتحه سوره اخلاص
بمزید اختصاص ممتازست اتفاق افتاده به وجهی موجه
بر شرح تفسیر منقول از بعضی نحاریر وتوضیحش را باید اندیشید
که در واقع از کرات نه کانه علوی اعلی از همه معبر دست بکمال
بساطت وبرائت از جهات کثرت وهشت دیگر متفق
در جنس مخالف جنبش آن یک در جهت وکیفیت ومشارک او
در علو واحاطه نسبت با سفلیات تا ربع حاجه صورت
تفصیلی اسم مشعرست بآن ومشیرست وفتق منقول که مقتضیات
ولوازم مابه الاتحاد والاشتراک در اندیشه معتبر مقام است
بر احوال مابه الافتراق والاختلاف وانگاه مجلی احمائی هر یک

ازارکان واسم سیزده که از مزایا وخصایص کمال جامعیت واحاطه
کل است وافصاح باصطلاح حساب انکه قوی است بر دوازده
اول عدد زاید وبر پنج قوی بر چهار وسه عده امهات اربع ومواید
ثلث که اینشانند محل نمایش اثار متجدد ومنصرم گوناگون بیرون از
حیز ضبط وشمار بر سبیل استمرار ومؤید جامعیت مبحوث عنها
است که سیزده را چون خصایص اجرا مرتبه بسط طبیعی با هم اعتبار
ساسد بود و یک باشد حاصل کمال ومحصل اسم همایون فال خجسته مال
محمد کاز ازل تا ابد هرچه هست ؛؛ بار آفرینش نام او نقش بست
صلی الله وبارک وترحم علیه وعلی آله وسلم
حاصل تحقیقاتی که سابش بعون توفیق بر حسب مقتضی وقت
اتفاق افتاد مؤیداتش درکلام کبار اهل کشف وبعض قدس
سرهم اجمعین بسیار است واز خصایص این زمان عظیم
الشان انچه بر تواند بسته از مناط عقول واوهام بران تابد
ومستتر شد آزاد از ربقه تقلیدات عادی بفطرت سلیمه
دریابد انکه واحد عددی که اجلی واولی مجالی ومرائی است

احوال واحکام وحدت حقیقی را ونظراً الی ذاته بری از جمیع
نسب واضافات چون در نفس الامر مبدا سلسله متسعه
اعداد است از ملاحظه نسبت با مراتب تنزلاتش که مطابق خصایص
واحوال سیحه در وواقع شده اند اول واظهران خصایص
واحوال اتصاف بصفتست که از مبنات لوازم وحدتست
باکثرت وجمعیت در عین تفرقه چه اقتضا حقیقت نصف
مثلی مساوی را با حادا اجزا ولو بالعرض فقط وبالبی جامع
بینهما که واحد تواند بود وضوحی دارد وصورت اتصاف
مذکور بر حسب حکمت جاری بر وفق ارادت وحدت باری
سبحانه هم در موطن ظهوری وهم در موطن اشعاری ظل ظهور
انداخته از پیکر مدور وحدانی عالم انچه محل ومحلی اثر وسلطنت
اسم بزرگوار بدیع اثار الظاهر است جان مصور گشته که پیوسته
نصفی از او پیداست ونصفی پنهان ودر کتاب مبین موصوف
به هدی للمتقین سوره ن که مصدر به قسم ومقسم علیه
حال کمال فاتحه مصحف آفرینش تحت رتبه والی صلی الله علیه

وعلی آله وسلم ن که نصف محیط دایره است دائره نقطه
مرکز مثال بشریت نصف مخفی بوجهی که مبنی است اذانکه
باقی در گنجینه اتصال بوا نعام ذوالجلال والاکرام اعلی وارفع
از انکه بظهور آید وچون مبین حال مسمی اسم است حامه
در مجلس مبین شد صورت کلامی متلون ن اگر اول نطقش را
همان صورت اعتبار نموده مجموع بصورت مطرح اشعه
نور باصره کردد خمس بود ن واون وان صورت را در
کریمه ن والقلم وما یسطرون القلم وما یسطر که شامل هرچه بوده
وخواهد بود نواهد بود بجای الف واو نون افاده که بمثابه غیب
الغیب است بسبب ان وتشکیل این معانی بصورتی مشابه
سمعی از دلیل ن ون پس همه آیت تفصیل مدلول مجمل
معطع وحانی بود ن والقلم وما یسطرون ومضمون کریمه سوگند
تمام عالم ما فیه وما یحویه ما کان وما یکون از اغاز اول ما خلق
الله القلم باز الی ما شاء الله وحصه معتنم به بغایت متناسب بسم
علیه باشد که محصل مواد الستن است که نعم نا شمار پروردگار

نو

نوکه فایض است بر سبیل یک دو استمرار سبب اختفا بغرد واستغنا
از غیر نگاه دارنده ارض وسما نیست ومغزی وان لک لاجرا غیر ممنون
ای مقطوع که مفصحت از تجدد واستمرار موید وموکد ساس وورصدق
هیچ ازین معدمات حزان و محل عفر از انکه دیگری تصریح نکرده وطرزش
مانوس طباع نبت نیست وما خذ استنباط این لطایف حرفی واحد
بود بوجهی از وجوه صورتش کتابی وکلامی بی مرید تعمق دران وتعرض
بمحلی لمائی حسابی که منبع عیون فنون حقایق ومعتنم انجاد انهار اسرار
آنست ومقصود ازین فرع عصائی نسبت با طالبان دانش ارباب
دانش وتحریص برامثال الامر الا فتحر ضوا لها در فرموده ان لربکم
فی ایام دهرکم نفحات علی قائله افضل الصلوات واجمل التحیات وانما الاعمال
بالنیات سبحان طریق تحصیل علوم وساعیان در ان
میادین را بوقعی خواهد بود که بمعسر فواتح سوره ن بروجه گذارش بدیرفته
اعم واعلی است از وجوه مذکوره در تفاسیر مفید اول ومحصلش موافق

افاده با اصول مقرره نزد آگاهان از خصوصیت ولایت حضرت خاتم
صلی الله علیه وعلی آله وسلم واز آیات آن آگاهی آنچه در حوصلهٔ بیان گنجد آنکه
از کلام جمهور اهل کشف وتحقیق که وارثان انبیا وواصلان بمرتبهٔ ولایت
اند جابجا مستفاد می شود که بودن وبدید آمدن عالم سایهٔ هستی
حقیقی حق است سبحانه وتعالی ومفهوم از سخنان بسیاری از ایشان آنست
که بر سبیل ابتهاج مسلک وضربنا لکم الامثال از سایه آنچه بعرف عام متبادر
بفهم می شود اراده رفته یعنی امری عدمی که بدایت موهوم اورا سبب
بودن دیگری بود واز نمایشش تنوعات اوضاع وتقلبات اطوار او
استدلال توان نمود بر اوصاف واحوال موجودی که صاحب سایه
باشد چنانکه متوجه آب معرض از اشجار بر کنارش مثلا بمقدار آنچه از حرکات
وسکنات شعب واوراقش در می یابد وهر که بمدرکی که صوفیه کشف
ومشاهده خوانند از انا بعض البعض داند که نمود مخلوقات مطلقا ظل بود
حضرت خالق است سبحانه یعنی بمذکور از مطلق ولایت بهره ور باشند

وبعضی

١١٩

وبعضی که از کباران طایفه بر دلوار باه مفهوم از عرف عام امری دیگر اعتبار
نموده اند که از ملاحظهٔ ظل مرآتی یعنی مرئی بعد از انعکاس نور باصره
از سطوح مرایای روشن گردد وبی شبهه بران بعد از آن مرئی معبر بسیاه
عکس رائی باشد ثانی مخصوص ظاهر شده وبنابر اعتباری مثل الظل
وصاحبه راجع بمصداق حال محل نمایشش که حالش در تجدد وانصرام بر
دوام در سلک بیان انتظام یافته وبمدرک مشار الیه بودن مستعار نیابد از
عالم را جز العکس ظل وجود موحدش جل وعلا این معنی دانستن عارف
آگاه از خصوصیت ولایت خاتمی را طراز خلعت سعادت سرمدی گردد
والله حسبی الکل ونعم الوکیل مبحث یگانگی آفریننده سبحانه وتعالی
از مقررات است که کان الله ولم یکن معه شیء پس آفریننده اول یکی بود ومعدوم بر
یکی ونخست دانی که اطلاق دو بر وصادق آید واین عدد را بحکم فطرت
سلیمه نسبی خواص بدیع عجیب هست از آن جمله جمع اضداد واحوال متقابله
که از نعوت اولی حضرت از حضرات الهیت کما تر غیر مترجمه با غایت

قرب و نزدیکی بواحد اعداد اعداد دا افاده اروکه مسمی بهویت بعرفه محض است
و منافات جهت وحدت بوجهی از وجوه و با این تحقیقش را معری مثل
سائراست که **مَا تَنَّنَى الْأَتَنْلَثْ** لازم کاه بر محض با صدق حسین یک و دو
نسبت با با از اشراق نیز وحدت حقیقی نسبه محسوب کردد که در سلسله
منتشعه عدد همان است که بی او بود ولیس بر تو وحدتی بر و یافته داول
محسوب با او حقیقت آدم وار محاوی این مقدمات یعنی و تذکره دیگر خواص
اسمش چون جمع مسافتش زوجیت و اولیت بعرف حساب و فتح باب
شفعت و شفاعت منشاء خصائص مرتب بر مسعب علیا خاتمیت ذوش
کردد و از اطلاع بران در مصطلحات فائزان بسعادت آگاهی از حصول صحبت
ولایت خاص خاتمی اندراج الحقیقه المحمدیه فی الذات مع التعین الاول
فله الاسماء الحسنی کلها و هو الاسم الاعظم و مقاصد نسبی فراید از قصیله
مقصود البیتین مطابق این مصطلح و دیگر کلام از زمره عالی مقام است
حاجه در صدر مقدمه کفته شد و چون مساق سخن بهمان انجامید و در اثنای آن

بعضی امور

بعضی امور ضروری العثور بران طالبان تحسین را بوضوح پیوست
و فی الجمله اسامی رفت بخصوصیت مشرب ذوقی حی ختمی و امسار ایشان
از دیگر کل شروع خواهد رفت در شرح ابیات موفور البرکات وجوب
از آنات کال ناظم و صدق نیتش جعل الله سعیه مشکورا ثم لقاه نضره و سرورا
شمول قبول این قصیده حسان است و وفور توجه خواطر و همم بحفظ
و قرائت آن در عرب و عجم او را شرح بسیار فائق ساخته اند و ترجمهای فصیح
بلیغ پرداخته و در تحقیقات و تدقیقات بفنون عربیه و ادبیات عنایت
جهد مبذول داشته و هیچ از وظائف سعی جمیل بعلل وکثره با مرعی نکذاشته
و با تحقق این حال درین مجال از مقوله فضلیات ایراد غیر از آنکه بمثل معنی
بیت را از آن کزیر نباشد نزد زیرکان دلپذیر بنیفتد لاجرم وجهه قصد آنکه
عنان در مسرح اندیشه و مطرح انوار کشش امری بود که بعلو مراد و معنی
مستعاد از فراید کثیر الفواید عائد شود و تطبیق آن بر قواعد و فواید
اهل کشف و تحقیق با برین از وجوه محتمله اعرابی مذکور و جهی از انسب سیاق

سخن اکتفا خواهد رفت و در ترجمه مفردات اخه ماخذش در کتاب مصادر
اصل و مشتق منه صیغ مسموع متکثره یافت شود منقول گردد و در هر فقره
با حاصل معنی و فحوی گزارش بدیر د روشن و مبین نمبه اسلوب از
کلام او برای اعلام احوال و احکام ماده و صورت و غایت نسبت
با مقصد و مرام و من الله الاعانة و الاعتصام و در هر مقام که برحسب
الکلام یجر الکلام فایده مجدد مسنوح باید از تعبیرات ذوقی با اقناعیات
خطابی یا مخیلات شعری که فی الجملة از نکته خالی نشود سلکش کالگونه چهره مخدرات
بیان گردد فی المثل درین محل که اول قصیده مطمح نظر بحث و پژوهش
است مفتتح مقال اشتمال دارد بر چند گونه براعت استهلال
هر یک بوجهی بدیع منوال بحسب آنکه مطلع صبح تجلّی آفرینش محبت شناخته
شدن حضرت آفریننده جل و علا بوده و در ضمن تحصیل آن حال اراده
و طلب فهم را خفائی نیست و این سر اقتضا سلیقه فصاحت صدارت
صیغ استفهام را ابهام ماند و سیم آن وجوه است صاحب

صدارت

صدارت یمن دال بر ابتدا و طرفه آنکه این سه حرف را میم ارکان اربعه
حرفی است شعارش در صدر حدیث قدسی موحی الیه بعد از کن هم مشعر
شعوراً و ظهوراً بجمعیت مخزونات بری از شایبه کنز مخفی و در بحافیح منفتح
از انفتاح باب گنجینه بروز محبوبی که در شان او صادق است مصدوقه **نظم**
نقّل فؤادک حیث شئت من الهوی ؛؛ ما الحب الا للحبیب الاول
و حروف اربعه باهم بی تغیری در حرکت و سکون لفظ مستعمل با عطای
فایده تام بی تحلی محمل اخباریت و انشائیت بقانون عربیت مع العمه التی
مضت و استبانت حاصل آنکه مصدر جمیله مصدریست بحرفی من
حیث الرتبه واجب الصدارة مشیر بسبق مبداء آفرینش در افاده
و بالذات مقدم بر سایر حروف در هر دو ترکیب افرادی و ازدواجی
با دیگر وجوه تقدم و لهذا جمع مصطلحات صوفیه نسخه مشهورش
مصدریست با بی که الالف یشار بها الی الذات الاحدیة ای
الحق من حیث انه اول الاشیاء فی ازل الازال و بعضی باد عان.

در عرب ملهم گشته اند با آنکه الف اسم همزه است و اسم او با طلاح فیها
لا واقع شد در نظم مرتب حروف تهجی مقرون بیا رعایة للادب
السادی فی الامور کلها کانعزی موضعه وادوجی منحوث عنها
آنکه ناظم باحسان در استحقاق مغفرت و رضوان مساهم جون
فی الجمعه در گنجینه رحمت اتحادی بحث حسنی باز نست که در آن
قصد ثنا گستری حضرتش افراخته و خاطر از دیگر اندیشه بکلی
پرداخته مبداء و منشاء کل عشق و دوستی بر کمال را شناخته
و بخت سلسال معالی در آن وادی انداخته و گریان و حیران جان بر مدار مخاطب ساخته که

أَمِنْ تَذَكُّرِ جِيرَانٍ بِذِي سَلَمٍ
مَزَجْتَ دَمْعًا جَرَى مِنْ مُقْلَةٍ بِدَمِ
أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْقَاءِ كَاظِمَةٍ
وَأَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظَّلْمَاءِ مِنْ إِضَمِ

المفردات التذکر یاد کردن و بیاد آوردن جار همسایه و جیران جمع

ذو صاحب سلم نام نوعی از درخست و ذی سلم موضعی است
در حجاز که از کثرت آن شجر در و باین اسم اشتهار یافته المزج
آمیختن از باب اول دمع سرشک الجری والجریان رفتن آب
و جز آن از باب دوم مقله سواد و بیاض چشم را گویند دم خون نسبت
و بی پایان که حرف اخیرش برای خفت افتاده و فراموش گشته
یائی یا واوی و تثنیه اش در اغلب دمیان وارد شده و دموان
نیز آمده و جمعش دماء و دُمی بر وزن فعال و فعول الهبوب
والهبیب جستن باد از باب اول ریح باد است و عینش از کسره فا
یا شده و در جمعش ریاح و ارواح آمده جون ثیاب و اثواب
تلقا جهت کاظمه علم موضعیست بسیار جاه از دیه که در ساحل
بحر افتاده و از و تا به بصره دو مرحله است الایماض نرم
جستن برق ظلماء و ظلام و ظلمت تاریکی اضم کوهیست
که از و تا طیبه طیبة علی مشرفها الصلوة والسلام یک
مرحله است از جانب شام جون صبح کلام
از مطلع عشق بر آمده و حیثیت عاشقی بالذات مقتضی

کم نامی و نیستیست در خطاب با خود چنانکه سبق ذکر یافته
دمع و مقله و دم را منکّر آورده و هیچ بخویش نسبت نکرده
وانگاه چه اشکی و چه جسمی و چه خونی و چه باد
حیران ناشناخته و منزلی چند از هر جانب که بهانه ساخته
سهم اشارتی بصوب حریم حرمت محبوب نینداخته و چون مقام
اقتضائی ادّعاء تحقق آمیزش اشک بخون میکرد و سوال از
تعیین سببش که مرآئنه آن دعوی بیّنه ثبوت عشق و اصل
بمرتبه حیرت و غیبت از خود توانند بود و تفتیش از سبب
مشعر بحصول مسبب انتهاج آن مسلک رفته و با انکه تالی همزه
استفهام و ام عاطفه در امثال آن سوال نوعی معین از کلمه ما شد
غالبا بعد از همزه تذکر که سبب داخلی دائمیست بصیغه مصدر
مدخول من تعلیلی که از فروع ابتدائیست گشته و بعد از ام
سبب خارجی اتفاقی بصیغه فعل ماضی محقق الوقوع وقوع
یافته تاکید تحقق مسببش را و جار و مجرور متعلقست بمزجت
و تذکر مضاف بجیران که مفعول اوست و تنکیرش مومی

بانکه

بانکه با وجود دوام تذکر و عدم غیبتشان از خاطر اندیشه
از معرفت انسان از غایت علوشان عاجزست و قاصر
و بذی سلم مجرور المحل بوصفیت جیران متعلقش مقدری
مشتق از نزول با سکون و نظائر آن و مبتت عطف بر
تذکر و المعنی بتلقین المقام ام من هبوب الریح مزجت
و نکته تعبیر بهبت قد مضت و فاعله الریح و اداه تعریف
درو مشیرست بحقیقت بی ملاحظه خصوصیتی از آنکه
مجرد هبوبش سببیت مزج مذکور را کافیست
بوئی ز نسیم باده بس مستانرا وکاظمه با تانیث و علمیت
صرفش تصرفیست شائع ضرور... رعایت عدالت را
و چون از امور خارج ابنیه انسان کمال اختصاص و عموم
تاثیری که باد راست با باطن ایشان و روشنائی را
نسبت با ظاهرشان بس ظاهرست جمله او مض البرق را
عطف کرده بر هبت الریح و برق معرف بتعریف جنسی
مخصوص گشته هم بوقوع در ظلمت تا با ندک تلالوی بنماید

که میمان اشک را بخون آلایند و مهم بظهور از جهت اضم بتجدید
مضاف نظیر تلقاء کاظمه که آن دو موضع در جانبین عراق
و شام افتاده اند نسبت با محل مقصود و مقام محمود و ذکر
این مواضع در مفتتح سه موهمست بانکه وجهه اخلاص
و سوادداری ناظم قدس سره هیچ وجه جز حضرت ممدوح
صلی الله علیه وسلم نبوده نه در موقف حسانی و مدحت گزاری
و نه در وادی حیران و اشک باری   انکه آیا از
سبب یاد کردن همسایگانی که ساکنند در موضع ذی سلم
آمیخته اشک را که روانست از نبیضه چشمی بخون یا به وزیدن
بادی از جانب کاظمه و بدرخشیدن برقی در تاریکی از جهت کوه
اضم و بعد از آن سوال ناشی از بیخودی چون باره بهوش
آمد و اقتضاء عاشقی خفاست و کتمان نفس را آبی یافت از
اعتراف مصدوقه حال لاجرم بلسان تعجب و توبیخش باز می پرسد که

عین لفظیست مشترک و مراد از وی چشم

القول والمقال گفتن و از واراده اراده نمایند و اینجا چنانست
قال الراغب فی وجوه استعمال القول یقال للعنایة الصادقة بالشیئ
کقولک فلان یقول بکذا الکف باز ایستادن و باز داشتن مردو
از اول النهی و الهیمان دویدن آب از دوم قلب دل الاستفاقة
والافاقه بهوش باز آمدن و به شدن از مرض الهیم والهیمان دو
بجائی نهادن حیران از عشق و جز آن از دوم
فا جزائیست و شرط مقدر ای ان لم یکن کذلک فما لعینیک و ما استفهامی
و جار و مجرور متعلق مقدر مبتدا و خبر و فعلیه بلت قلت و اکففا
همتا نخستین شرطست و ثانی مقول و قول ثالث شرط را جزا و ما نفی
کما مضی مگر آنکه جمله بهم که جزائیست مضارع واقع شده از برای
تجدد و استمرار و محذوف العین و چون سوال بر سبیل استعجاب
موهم استفسار مسئول عنه است از متعجب منه شرطیه ان قلت
اکففا همتا مستانفه واقع شده و از حسن اتفاق که بر صدق
نیت ناظم قدس سره ترتب یافته فک ادغامست در صیغه اکففا که قاعده
صرفی مقتضی وجود وجوب ادغامست در و با جواز امرین در صیغه مفرد

تا واقف هوشمند را متذکر این معنی کردد که محل ابصار موضع واحد است که
دو عصب منشعب از مقدم دماغ پیش از وصول بعین متصل میشوند بیکدیگر
ولهذا با دو مقله بیننده مرئی یکی می نماید چنانکه هست در واقع و از این
حکمت با بهره پرتو ذوق بینایان موفق بران ام محقق که وحدت ذاتی مسبب را
کثرت اسباب و آلات قادح نیست با فه از سر صمد وقه الله ولا سواه
آگاه کردد وما التوفیق الا بالله یقینست کاول خدا بود و بس
درین خود نیفتد بشک هیچکس مکن سهو کاخر همان اولست
ولی دیدهٔ عقل ما احولست انکه بس چیست هر دو چشم
ترا که اگر کوئی باز ابستید از کریه وخواهی که اشک نریزند روان می شوند و
کریان تر و چیست مر دل ترا که اگر کوئی با خود آی وخواهی که هوشمند باشد و
فرزانه زمان زمان حیران وسرکردان تر می شود و باز استیناف سوال کرده
بر وجه عام و بر سبیل انکار استفسار می نماید که

الحسبان والمحسبة پنداشتن از چهارم واز ششم نیز
آمده الصبابة سخت آرزومند شدن از چهارم والنعت صب بالفتح وفي الصحاح

یقال رجل صب ای عاشق مشتاق الحب والمحبة دوست داشتن از دوم الاکتتام
پوشیده شدن الانسجام ریخته شدن آب والاضطرام زبانه زدن آتش
از استفهام با بستصواب مقام انکار اراده رفته و یحسب
از افعال قلوبست وآن با اسم وخبر سادّ مسد مفعولین و ما در ما بین زائد
وعامل در ظرف منکتم و منسجم و مضطرم صفت دمع وقلب مقدر و هم مقدر جهت قلب
مقدر انکه آیا پندارد عاشق که دوستی پوشیده ماند در میان استکی
ریزان شده از و سوز دلی فروخته از وابن پنداری دور از کار است و باللزوم
الزام مخاطب از ین خطبه و تعمیم عام با رش وجهه خطاب ساخته که

لولا اسمی مرفوع می باشد که بودن مدلولش سبب نابودن
امری بود که بعد از و آید و آنرا جواب لولا کویند چنانکه لولا العشق لما بکیت
اگر نه عشق بودی نمی کریستی تو و بیش بیشتر نحویان اگر نه مفهوم کلمهٔ
واحده لولاست وخبری واجب الحذف مقدر ای لولا العشق
موجود و نزد کسائی اکو ترجمه لوست و نه از ان لا و فعلی محذوف
بر سبیل وجوب ای لولا یوجد العشق و برای قرار افع لولاست

في تقديري الهوى دوست داشتن از جهادم الاراقه ريختن آب و مانند
آن از مايعات طلل آنچه مانده باشد از آثار محلى كه جمعى اقامت كرده
باشند آنجا و رحلت نموده و آنرا نوع ارتفاعى باشد چون ديك پايه
مثلا الأرق بيخواب شدن از جهادم الذكر والذكرى ياد كردن
از اول بان درختيست باعتدال برآمده كه قد خوبان بآن
تشبيه كنند قال المتنبي

بدت قمرا و مالت خوط (شاخ) بان
وفاحت عنبرا و رنت غزالا

علم از اسماء كوهست
چون مظنه آن بود كه عاشق
كويد اين انسجام و اضطراب نه از عشقست
جوابش را فزيده مفصول افتاده لولا الهوى قد مضى
و تتمه مصراع جواب لولا و تنوين در طلل عوض مضاف اليه
كه مراد ازو بقرينهٔ مقام آثار منزل حبيب است
و در مصراع ثانى لا موكد نفى و الف و لام در بان
و علم از براى عهد و اشارت به بان
در ذى سلم و كوه اضم والله اعلم

حاصل

حاصل المعنى آنكه اكر نه عشق بودى نميريختى اشك را بر آثار
منزل محبوب و نمى بودى بيخواب از ياد كردن درخت و كوه
آن منزل و نا بيننده خطابى را صورت شعار شرعى از انقياد
و امر و نهى و استشهد و اشهيدن و لا يأب كاتب ان يكتب
مزيد و شوخى بخشد باز سؤالى رفته با ين سؤال كه

فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت | به عليك عدول الدمع والسقم
واثبت الوجد خطى عبرة و ضنى | مثل البهار على خديك والعنم

المفردات كيف در اصل از براى استفهام از حالست كويند
كيف زيد اى على اى حال هو و ابدال از ان جائز كه بمثل اصحيح ام سقيم
صحيح است بمثل على حال الصحة ام على حال السقم هم درست است
و لهذا بعضى نحاة كيف را از ظروف شمرده اند چه جار و مجرور
ارشد تناسبت با ظرف كه هر دو كثير الوقوع اند در كلام و محتاج
بفعل يا معنى فعل در حكم اوست يا آنكه ظرف فى الحقيقة جار و مجرورست
بتقدير فى و لكيف ابحار اى انكار است در مستعمل بحث و توبيخ الانكار
جحود كردن و باسما حين الشهادة كواهى دادن از جهادم العدول

گواه راست العدول جمع السُقم والسَقَم بیمار شدن از چهارم الاثبات بنشستن و برجای داشتن الوجد اندوهگین شدن از دُوم الخط بنشستن و خط کشیدن از اول و اینجا بمعنی مکتوب است و از عبرة دمع خواسته والعبرة اشک فرو آوردن الضنی نزار شدن هردو از چهارم و مثل الضنی السقم والنحول و مراد ازو اینجا ضعف بلیه است و زردی چهره که لازم آن می باشد البهار گاو چشم و آن گلی است تیز بوی زرد رنگ که آنرا عرار نیز گویند و آنچه در معنی عنم گفته اند انست سیاق اطراف شجر است سرخ نازک که انگشت خضاب کرده بآن تشبیه کنند کیف مصدر بنا بر تعقیبی منصوب المحل افاده که حالست از فاعل تنکر ای کائنا علی ای حال تنکر و بعد مضاف بمضمون یا مصدری باید خوش طرف سکر و اضافت عدول الدمع و معطوف با ذبیانی چون اضافت خطی بعبرة و ضنی معطوف باد و نسبت با محل ثبت النسب آن می نماید که ضنی معطوف بخطین بود و مراد از و لازم مذکور و اگر چه اول اظهر است و مثل که از توغل در ایهام نکو است با وجود اضافت به البهار ضعف خطی و علی حد یک معلق به اثبت معطوف شهید است

حاصل المعنی چون ارافت دمع ممزوج بدم و سقم مستتبع سهاد و عدم رقاد دو گواه حال عاشقند و ثبوت عشقش بر سبیل سرزنش و استبعاد از انکارش می پرسد که پس چگونه انکار میکنی تو دوستی را بعد از انکه گواهی دادند بآن دوستی و عشق گواهان مقبول الشهاده آب چشم و بیماری و ثبت کرد و نوشت حزن و اندوه بر دو صفحه روی تو سرشک عنم وار خون بار و نزاری یا لازم زرد بگونه بهار و چون مخاطب را مکنت اصرار بر انکار نماند با ضطرار اقرار کرده

نعم سری طیف من اهوی فارقنی   والحب یعترض اللذات بالالم

المفردات نعم حرف تصدیق است و مفهومش باور داشتن حکمیست با بجاب یا بسلب که از کلامی خبری یا استفهامی مستفاد باشد مثلا معنی او در جواب قام زید یا اقام زید تصدیق برخاست زید بود و در جواب ما قام زید یا لم تقم زید تصدیق برنخاست زید السری رفتن بشب از دوم و استعمال طیف بمعنی خیال شایع است البارق بخواب گردانیدن و اعراض که از عرض مقابل طول با خود دست بحد معنی آمده است

واظهار همه اینجا در آمدن چیز نیست در اثنا چیزی لذت دریافتن
حالی ملایم خوش آینده است در خود والم دریافتن حالی مخالف
آن در خود **الترکیب** از برای بیان مصدق نعم تُسَرّی
بصیغهٔ ماضی اسناد رفته به طیف مضاف بِمَن موصوله محذوف
العاید والواو للحال صاحبش فاعل ارّقنی مصدر بفاء تعقیبی
والباء للتعدیه **حاصل المعنی** انکه عاشق از اضطرار مذکور
اقرار بصدق ملامت گر اد کرده که آری چنین است شامد بسوی
من خیال انکس که دوست میدارم من او را بس بیخواب کردانید
مرا و حال انکه محبت و عشق در می آورد چیزها نا ملایم را در اثنا حالها
ملایم چنانکه گفته اند **بیت** عشقیست که شیر نر زبون آید ازو
بحریست که طرفها برون آید ازو که دوستی کند که روح افزاید
که دشمنی که بوی خون آید ازو و بعد از تصویر واقعه خویش
و تقریر شدت آن تشید مبانی معذرت را باز نموده که

یا لائمی فی الهوى العذری معذرة منی الیک ولو انصفت لم تلم

المفردات اللوم نکوهیدن و ملامت کردن از اول العذر والعذر

معذور

١٢٨

معذور داشتن از دوم المعذرة والعذری اسم آن و بنو عذره
قبیله ایست از یمن که بکثرت عشق و شدت استیلاء آن
مشهورند و عذری منسوبست بآن و ما قیل **نظم**
ادامانجا العذری من صبیة الهوى فداک وود العاشقین دخیل
الا انصاف انصاف کسی را دادن ارخود **الترکیب** یا اداة
ندا است و لائمی منادا در قوه یا من یلومنی حه صعیست مضاف بمفعول
و او را از فاعلی که مستدعی مرجعی تواند بود گزیرنه و جار با مجرور
معموت بالعذری متعلق بآن صفت و ناصب معذرة مقدری
ارفسل اعذر منی والیک منصوب المحل بوصفیت معذرة ای مبتدأة
منتهیة الیک و شرطیه که مضمونش راجع تمنی می شود معطوف
بر افعل مقدر **حاصل المعنی** انکه ای ملامت کننده مرا در عشق
بحد اقصی رسیده قبول کن و بپذیر معذرتی که صدورش از
منست و وصولش بتو و اگر انصاف بدهی می آوری ملامت نمی کردی مرا
مرا خود دلی دردمندست و ریش تو نیز از جز بر ریشم نیش
و چون بیت شکوی از شدت اندوه عشق بود و از آن گله اند که

تسکین یابیت دعاگو و عذرخواه تبدارک شتافت که

عذلک حالی لا سری بمستتر عن الوشاة ولا ذنبی بمنحسم

المفردات العَذْو دویدن و در گذشتن از چیزی از اول آلاثار

پوشیده شدن الحَسْم بریدن از دوم ومنه الحسام للسیف القاطع

الانحسام بریده شدن حال مفرد احوال است بمعنی معارف و در

اعلب استعمالات مونث داشته اند سر معروف است و اشی

غماز و سخن چین را گویند که ایشان سخن خود را برای رواج آرایند

والوشی آراستن جامه بنقش و نگار و الوشایة بمعنی النمیمة ماخوذ منه

والکل من الثانی قال الراغب استعمل الوشی فی الکلام تشبیها بالمنسوج

و وشاة جمع واشی است بنا بر حسن بمعنی اللام دار ممدود که اصل عین

او واو است و لامش در و شت

عذلک حالی نصبه ماضی

از برای تعال بر بیع رحمک الله جمله دعائیست و نصب معمول بنزع

خافض ای عذت عنک و بواسطه اتصال ضروری انعدام تر فاعل

ولا مشابه لیس باسم و خبر مسابقه واقع شده باحوات یا کل موهم

اد اقصار دعائیه کورکردد و با آنکه معهود در اسم لائمد کور نکره است

بهر اضافت روبه کنایت متکلم ایما بانکه عاشق صادق کلم تام و نسبت

بها و سزد که هیچ از وی و از اضافت یا او بپذیرای ظهور و نمایش

نکردد و لا در جمله اخر معطوف بمدخول لا اول زایده است

تاکید نفی را حاصل الفحوی آنکه در کذا د و دور باد از تو حال

من چه نیست سر من پوشیده از جماعت غمازان و عیب گویان

تا از رسوایی پرهیز توان کرد و نه درد من قابل زوال و انقطاع

تا خلاص از ان جسم توان داشت اکنون بابن حال هیچ باد اکه مرا افتاد است

و بعد از دعا بر زبان بود و ولا مقصود و حال مرا سابد باد که

محضتنی النصح لکن لست اسمعه ان المحب عن العذال فی صمم

المفردات المحض و برنده کردن از سوم گویند محضته الودّ مثلا

ای اخلصته اباه النصح والنصاحة بالفتح نصیحت کردن معدّی

باللام و بنفسه و باللام اجود از سوم ولکن که میان ما قبل و ما بعد

او نوع مغایرتی سعی و اکنا فی المعنی ضرورت اگر مدخول

او جمله بود واو نه مدخول واو اکثر نحویان بر آن اند که عاطفه

باشد و عطف جمله بر جمله با افاده استدراک یعنی دفع توهمی

که از کلام سابق ناشی شود واکر با واو بود مخفف لکن باشد
از حروف مشبهه بفعل که موضوعست از برای استدراک مذکور
وج واو را عاطفه توان داشت واعتراضیه نیز وبهر تقدیر فائده مخفف
ملغی از عمل مجرد استدراک بود ولیس که از افعال ناقصه است
باسکون عین که در اصل مکسوره بوده ایس نیست در لفظ و اشب
بدلولش که نفیست در حال اکر خبرش مقید نباشد بزمانی واکر باشد
دران زمان مقید خواه ماضی وخواه مستقبل السمع والسماع شنیدن
از جهادم وبمعنی قبول سخن بسیار استعمال رود ودرینجا چنانست
العَذْل والعَذَل ملامت کردن اول وار دوم نیز آمده است
وفی الصحاح العَذَل بالتحریک الاسم وصمم عدم شنوائست افراد
حیوان را   حون محضتنی اخباری است وصدر
بیت سابق که تتمه اش از لواحق وست اسامی معصول
واقع شده وحون اعتراف بخلوص نصیحت موهم قبول آن بود
وسلو از عشق استدراک آنرا منیفه لیست اسمعه بلکن
معطوف کشته بر محضتنی ومصراع ثانی مستانفه است جواب

سوال

سوال مست نا شنیدن نصیحت خالص وعدم عن العذال
بر خبران مفید تخصیص وتعبیر از عدم سمع بنفی صمم مومی باستغراق
دران مبالغه را **حاصل المعنی** بعد از دعا وبث شکوی زبان
معذرت کشاده که بی هیچ غش نصیحت کردی مرا قوت قبول
آن نیست مراحه بدرستی که محب صادق در دوستی از شنیدن
سخن ملامت کویان کر است ومستغرق دران و لله در من قال
بی دل کمان مبر که سخن کند قبول **بیت** من کوش استماع ندارم لمن یقول
واین حکم عام را از حال خود مثال نموده بطرزی ستوده که ببین
الناس واللاحی برزخ شده سو وکلام با حسن نظام
وانتظام ورعایت معنی متمام باصل مرام انجامد که

انی اتهمت نصیح الشیب فی عذلی والشیب ابعد فی نصح من التهم

المفردات الاتهام کسی را بچیزی تهمت کردن از وهم کوهه اند
وتا منقلب است از واو وتُهَمه بفتح ها اسم آنست والجمع التُهَم
حنانکه تُکَه وتُکان دو اسم اند اتکال راکه ماخوذست از
وکالت نصیح فعیل فاعلیست الشیب والشیبه سپید شدن

موی از دوم **التركيب** چون معزای این فرموده موکد استانفه
است در حیث سابق معصول واقع شده واضافت نصیح به
الشیب بیانی وفی باجر ورش که مصدر است مضاف بمفعول متعلق
به اتهمت واسمیه الشیب ابعد حال واقع شده از مفعولش وتنوین
فی نصح بقرینه سیاق استغراقیست ای فی نصیحة کاسب **حاصل**
المعنی آنکه از بد لمتهد عذر وتسلی ناصح را بر حسرت وندامت
میکوید درستی که من تهمت کردم ناصحی را که سفیدی مویست
ورسیدن بیش پیری وکاربند نشدم انچه بزبان حال در ملامت من
میکفت وحال آنکه پیری دورترین نصیحت کویانست از تهمتها که هیچ اذانها
نسبت بشوان کرد باو وچون اتهام چنین ناصحی مستبعد الوقوعست
تحقیق آنرا با ملتمساتش بیان رفته که

فان امارتي بالسوء ما اتعظت عن جهلها بنذير الشيب والهرم

المفردات الام فرموده و نعدی الی المفعول الثانی بالباء وبنفسه
از اول امّاره بسیار فرماینده بسوء بر هر چه موجب ملال ونکال کردد
در عاجل یا آجل اطلاق رود والاتعاظ پند کرفتن الانذار بیم کردن

وآگاهاننده قال الراغب الانذار اخبار فیه تخویف کما ان التبشیر
اخبار فیه سرور ویعدی الی مفعولین ونذیر بمعنی منذر است
مانند بدیع ومبدع الهرم سخت پیر شدن از جهارم **التركيب**
مضمون مستبعد آنی اتهمت مستعقب کشته بمبینی مصدر بان امارتی
صیغه مبالغه است مضاف بمفعول وفاعلش راجع بنفس که از
دل ماندگی نامش نمی برد وعن جهلها متعلقست به ما اتعظت
وبنذیر که نظر بالقلمست در کتبت بالقلم بمحسس وعن یا من که در بعضی
نسخ واقع شده بسببیست بر ویتره ما فعلته عن امری **حاصل**
المعنی آنکه پس هر آینه که نفس بسیار فرماینده مرا بکارهای بد
پندپذیر نشده به بیم کننده پیری وقوی ضعیف شدن قوتها بدنی
که هر دو آگاهی میدهند از قرب موت و پند نبذیر فتنش از جهلست
ونادانی وچون جواز اهمال در اکرام اضیاف از قبایح اوصافست
بخصیص نزد اشراف مزید ملامت نفس را بسبب تشریف از دانی
داشته ضعیفی انکاشته و بر لوح بیان نکاشته که

ولا اعدت من الفعل الجميل قرى ضيف الم برأسي غير محتشم

المفردات الاعداد ساختن وآماده داشتن الفعل والفعال
كلاهما بفتح الفا كردن از رسوم وفعل بكسر فا اسم آنست الجمال
خوب شدن از سم والنعت منه جميل القرى والقرى مهمانى كردن
از دوم والقرى انچه پيشان نهند از خوردنى ضيف كه از اضافت
ماخوذ است مهمان را گويند كه مهمان دار او را ضم ميكند با خود وعيال
خود الالمام فرود آمدن الاحتشام ازكسى حشمت داشتن ويتعدى
بنفسه وبمن فى الاساس انا احتشمك واحتشم منك اى استحيى
وما يمنعنى الا الحشمة اى الحيا الم كيب فعليه اعددت بدخول واو
عاطفه است ولا زايده تاكيد نفى ستفاد از ما لعطف در بيت
سابق را كه معطوف عليه اوست ومن الفعل الجميل سيئى قرى
ومعدم برا او بواسطه شدت تحسر بر فوت آن وفعليه الم كه غير
محتشم بكسر شين حال است از فاعل او در محل جر است بوصفيت
ضيف وفاعل مستكنش عايد با او حاصل المعنى انكه ونساخت
نفس بسيار فرمايندهء حرامبذى از كهر دار خوب كه پسند بده شرع
وعقل بود نزل مهمانى كه فرود آمده است بنهء من بى مبالاتى

داهم

وشرم داشتنى وباز از سوز ونياز بر خود رقم تقصيرى كشيده
كه اهمالى ورزيده ودر اخفاء آن تكوشيده ونپوشيده كه
لو كنت اعلم انى ما اوقره كتمت سرا بدالى منه بالكتم
المفردات العلم دانستن از چهارم وانچه علم تعلق كيرد به او اگر نه
نسبتى تامه بود يك مفعول طلبد مانند علمت زيدا اى عرفته واگر از
قبيل نسبتى باشد كه ميان مبتدا وخبر افتد طرفا آن نسبت را
هر دو منصوب آرند ومفعول او دارند وذكر يكى بى ديگرى جائز
نشمارند التوقير التعظيم الكتم والكتمان پنهان داشتن از البدو
پديد آمدن مردوار اول كتم ورى بلحجت فى الصحاح الكتم نبت يخلط
بالوسمة يختضب به شرطيه فرموده كه شرط وجزا واقع
شده وملخص مضمونش تحسر وندامتى است از تقصير در توقير ضيف
عبارت از پيرى وجوان زيستن ومعنا موى البذكة فى الكا بركم
باشد فى المعنى مؤكد ومبنى ساول است ولهذا معصول اما
اگر بودمى من آگاه از انكه تعظيم نخواهد كرد
مهمان پيرى را كه مناسب حال او معاش كنم مى پوشيدم

پیری که ظاهر شده است مراازو موی ملوی من وزو کرده
است برنگ وسمه تا سیاه روی به سیاه موی بعمه ماند هیهات
هیهات پیری به سیه کردن مو نو شیدن
حقا که بود بر یش خود خندیدن وجون از جاره نفس امّاره
عاجز افتاد زبان تحیّر باستغاثه کشاد که

من

من لی بردّ جماح من غوایتها کما یردّ جماح الخیل باللجم

المؤدات الردّ باز گردانیدن ازاول الجماح والجموح سر کشیدن
ستور وغلبه نمودن برسوار ار رسوم الغوایة والغیّ گمراه شدن
از دوم وخیل که اسب را گویند فی المعنی جمع است ومفردی از
لفظ خود ندارد ولُجُم جمع لجامست معرب لگام من لی بکذا
در کلام فصحا شیوعی دارد بعد بر فعلی خاص مثل یضمن ویکفل ومراد
ازان تمنا مدخول با وتحسّر بر فقدان آن پس اینجا بردّ متعلق باشد
بضمن مقدّر ومضاف الیهش که مصدرست بمعنی اسم فاعل عبارت
از نفس امّاره وازغایت شعف بحصول امان از طغیان امّاره ردّ کردن
وباز داشتن ضامن مطلوب را تشبیه کرده برد شدن وباز داشته

ستدن اسبان

١٢٢

اسبان سر کش از سرکشی بلگام وشبه بصیغه ادا رفته که دال
است بر وقوع رد بر سبیل تجدد واستمرار اظهار الغایة الاضطرار
متحیّر ومتحسّر میگوید که متکفل وباور می شود مرا
بباز آوردن نفس خود رای سرکش از کم راهی ومیل بناهی چنانچه
باز گردانیده میشوند اسبان سرکش نافرمان بردار ار سوار
بلگامها وچون ندامت وانابت که از تغیر مسلک بار کلام ارام معام
است نسبت با منهج قویم طریقت نخستین مرحله افتاده
تنبیه بر وظائف سپردن آن راه بنیاد نهاد که

فلا ترم بالمعاصی کسر شهوتها ان الطعام تقوّی شهوة النهم

المعودات الروّم جستن ازاول المعصیة والعصیان نافرما
کردن الکسر شکستن مردوارد وم الشهوة کردن کردن از
چهارم طعام خوردن را گویند فی معردات الراغب والحصّ
علی طعامه ای اطعامه الطعام التقویة نیرومند گردانیدن النهم
بفتح العین سخت حریص شدن بر خوردن از چهارم وبکسرها
نعت منه فاعضیه است بعد را که اذا کانت

النفس الامارة بهذه المثابة فلا ترم وخطاب عام وکسر شهوتها دو
مصدر مضاف اول بمفعول وثانی بفاعل راجع باماره بقرینه سیاق
ومصراع دوم موکد ومبین اول ولهذا مفصول افتاده **حاصل**
الفحوی آنکه پس مجو بکردن معصیت شکستن آرزوی او وباز
ایستادن از میل بمستلذات جسمانی بتصور آنکه چون مرادش بر
آورده خورسند گردد واشتعال نیران هوی وهوس فرو نشیند
چه نفس معتاد بانقیاد وساوس شیطانی از یافتن مراد مایل تر می شود
بطغیان وفساد بدرستی که خوردن طعام قوی تر می سازد رغبت
وآرزوی حریص بر خوردن را بماکولات ومشروبات واین سخن
که مؤید سابقست معاضد گشته بتمثیلی لایق موافق که

والنفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع وان تفطمه ینفطم

المفردات مراد بنفس اینجا آنست که متکلم تعبیر ازان بنفس متکلم
کند بزبانی که باشد واما طفل کودکیست مادام که از شیر بی نیاز
نباشد قال الراغب الطفل الولد ما دام ناعما واطفال جمع او ومفرد
نیز بمعنی جمع آمده قال الله تعالی او الطفل الذین لم یظهروا الآیة

فرو گذاشتن الشباب والشیبة بالیذن کودک الرضاع
بالفتح شیر خوردن الفطام از شیر باز کردن بر سه ارد و م
الانفطام مطاوع الفطام عاطفه مضمون این
بیت را معاضد مصراع ثانی در بیت سابق ساخته چه النفس
کالطفل افاده مشابهت نفس بطفل میکند وبالملاحظه وجه شبه که
بدو شرطیه بر سبیل استیناف ادا رفته وجه معاضدت مشار
الیها ظاهر می شود وکاف تشبیه را بعضی از جاره مستغنی از متعلق
داشته اند چون باء ومن در کفی بالله وما من احد ولولا امتناعی در
مثل لولای ولولاک به رای سیبویه ولعل وحاشا وعدا در مواضعی
که مدخولشان مجرور افتاده وجمهور نحاة آنرا متعلق بمعانی عام
داشته اند ودر تشبیه مسند بمسند طفل بمعنی معنی حرص اراده
رفته وبیان معنی تضمین نموده می شود که از لفظی غیر موضوع
له او اراده نمودن باسالیب مختلف کثیر الوقوع است از
جمله آنکه با معنی لفظ مذکور معنی لفظی دیگر مراد باشد
بقرینه استعمال موجود بر خلاف معهود چون ذکر صله

علی صح

فعلی دیگر مثلا که بهما نوع مناسبتی بود باو افاده جمع بین المعنیین را
وتعبیر ازین اسلوب بتضمین رفته مثلا ذکر آنکه صله جرست
با شب مستعرست باراده جمع بینهما ای شب حریصا علی وادلی
در افصاح از مقصود آنکه مذکور مضمن فیه را اصل داشته مضمن
را قید او سازند کالیت یقال فی قوله تعالی ولتکبروا الله علی ما
هدیکم ای لتکبروا الله حامدین علی ما هدیکم وبرعکس آن هم روا بود
وآنچه که قید مفعول باشد نه حال چنانک احمد الیک فلانا ای انهی
الیک حمده آنکه نفس همچو طفلیست که او را اگر
بطبع خود فروگذاری بدوستی شیر خوردن بر آید وتا اسنی
که از وقبیح نماید لب نمیکند ن بستان الا آید واگر هم در خردی او را
ازان باز دارند چند روز باکراه صبر فرمایند از اندیشه آن بکلی
باز آید ودیگر بجستن آن نگراید وخلاصه سخن آنکه نفس انسانی
از جامعیتی که دارد ملهمست هم بفجور وهم بتقوی ونخست
پرتو شعورش بر حسیات ووهمیات می تابد وچیزی دیگر در
نمی یابد واز آنها حظ خورد وشره ور میترابد وظاهرست که تا آنها ان برآید

انسش

١٢٥

انسش بدین مومات زیادت شود وشغفش افزاید واگر او را
ازان باز داوند وبراستقضائات از انوار شرع وعقل کارند
بفطرت اصلی رجوع نماید وبصیقل تقوی زنگ کدورت
عارضی که از تعلقات کونی اندوخته از مرآة جوهر قدسی بزداید
وبر آینه مخدره مقصود چهره بگشاید ودر سلک بوقین یافتگان
قد افلح من زکیها انتظام یابد وذلک ما کنا نبغ وچون طالب
تحقیق را استکشاف حال نفس از مهمات ضرور دلیست مینمود
میشود که هرکه اندیشه بر قرائت کتاب کافی حوصله گمارد وهر
گونه احوال واوضاع که او را از صغر سن باز رو نموده باشد
بیاد آرد بفطرت سلیمه در تواند یافت که گوینده من یگانه ایست
که از تغیر وتبدل احوال بدن حتی فساد وبطلان بسی از اعضا
او را بالذات تغیری بزیادتی ونقصان طاری نمیشود بلکه در جمیع
اوقات وحالات همان بود بعینه که در حینی از احیان ماضیه
که بوده گر سابق بران فادر نبود وبا یگانگی وکمال بساطت که
بهیچ وجه تجزی حکمی نیست او را پیوسته فنون آثار گوناگون

وانواع تصرفات مختلف متماثل ومتقابل چندی بالذات و چندی
بوساطت قوی والآت ازو صدور می یابد بعضی بقصد و شعور
وبعضی با عدم شعور مثلا ‖ حافظ وزندی که روان خواند آن
از دگر اندیشه نیابد امان ‖ خواندن او متصل و بی غلط
سر نفس اندیشه بدیگر نمط ‖ زین متوهم که دو دانسته اند
بلکه بهم نیز نه مانند اند ‖ آن بر هی راست رود در قرار
وان دو دار مر طرف آشفته وار ‖ سها گرچه نه فرق اند کیست
ناصیه هر دو بدست یکیست ‖ واز بدو تعلق ببدن بی مخالطه
وامیزش با وقت وداع وانقطاع یک لحظه در هیچ حال از احوال
از محافظت او وصیانت اجزا المختلفة الطبایع ش از انحلال غافل و ذاهل ذاهل
نمی گردد که موت بدن لازم است واز تدبر درین امور بر تو حدس
وعقول ذکیا بر آن افتد که نه جسم است ونه جسمانی ونه از قطع علاقه
با بدن ضایع و فانی و حقیقت آنک نوریست فایض از نیر فضل
ونفخ فیه من روحه که از روزن اعتدال مزاج که بر گراست ثم سوّیه
ترتب می یابد در دار الخلافه بنیه آدمی بر تجویف ایسر قلب تافته

و در اطراف واقطار بدن انتشار یافته واین تابش و تمایش
آنی متصل بر سبیل تجدد تا استعداد کلی آن روزن امداد می یابد
وازین نوضوح می پیوندد سر فرموده شبّت بن آدم وشبّت فیه
خصلتان الحرص وطول الامل چه بدن که می میرد آگاهی ندارد از آن
وانکه می داند نمی میرد و حرص و امل که در نهاد مردم می باشد امداد
زمان استعداد می پذیرد اقل آنچه از احوال نفس طالبان دانش
را باید که ملحوظ نظر بصیرت باشد نگاشته کلک توصیف شد والتحقیق عند
الله الحکیم العلیم الذی قال سبحانه لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم وناظم مرحوم والله غفور رحیم بعدار الک حال نفس شرح داده زبان (تحذیر کنایه که صم)
فاصرف هواها وحاذر ان تولیه ‖ ان الهوی ما تولی یصم او یصم
المفردات الصرف بگردانیدن از دوم المحاذرة والحذار از کسی
حذر کردن والحذر پرهیز کردن از چهارم التولیه والی گردانیدن
التولی ولایت راندن و بکار کسی قیام نمودن الاصماء صید را
چنان زدن که از نظر رفته بمیرد الوصم معیوب گردانیدن الدوم
واصل معنیش شکستن است بی حذابی **المرکب** فافصیحه

است ومفعول ثانی تولیه غیر مذکور ای امر امس الامور ومصراع
ثانی مستانفه اینست مس سبب امر عام نظیران الطعام بیان
سبب نهی عام وشرطیه که اداتش مضوب المحل واقع شده
بمفعولیت تولی خبران **حاصل المعنی** انکه چون چنین است پس
بگردان روی آرزوی را که بکلی بسوی دنیوبات ونیک بر
حذر باش از انکه حاکم گردانی هوا نفس بد اندیش را بر کاری از
کارهای خویش بدرستی که هوا هر چه را اوالی وفرمان فرما شد در ورطه
هلاک اندازد وانرا بهر با معیوب ومنکوب سازد والحذر الحذر
وچون امر بصرف هوا وتحذیر از استیلاء آن موهم حصول امنیت
گاه اشتغال نفس بعمر استلذات معتاد وامن از ودران حال نیز
مظنه فساد بر عایت حزم ارشاد رفته که

وراعها وهی فی الاعمال سائمة وان هی استحلت المرعی فلا تسم

المرذات الرعی والمرعی چرانیدن وچریدن از سیوم والمرعی
چراگاه والمراعاة المراقبه والمحافظه السوم چرا کردن از اول الاسامة
چرانیدن الاستحلا شیرین شمردن وخوش کردن چیزی را **ترکیب**

بارز

بارز در راعها راجع است بنفس واسمیه بعد از وحال از وجمله دخول
ان شرطی فاعل مقدری مفسر باستحلت وجزا مصدر بفا وشرط ثانی
معطوف بر اول معطوف بر سابق **حاصل المعنی** انکه
حاضر ومراقب باش نفس را در حالتی که او چرنده باشد وسعی
نماینده در کارها واگر نیز رطامه خوب بود واز حسنات محسوب
افتد غافل مگرد از و وچون شیرین شمرد چراگاهی را از ان اعمال
وبی کلفتی اشتغال نماید بآن مچران او را انجا که بر سبیل عادت
انس نماید بآن وانی احرار العادات من اداء العادات هیهات
هیهات وچون لمست حکم این شرطیه نیس ظاهر ست آنرا بتعلیل آمیز
بازنموده که

کم حسنت لذة للمرء قاتلة من حیث لم یدر ان السم فی الدسم

المرذات کم خبری است مراد تحسین اینجا اظهار حسن چیزیست
ونیکو شمردن آن مرء مرد وزن وبعال المرء وامرأة القتل کشتن از
اول ومقصود اینجا در ورطه در دو وبال افکندنست حیث ظرف
مکانست لازم الاضافه بجمله گویند ادوم حیث بعوم زید ونکو بنید
حیث زید الدری والدرایه دانستن بعدی بالبار وبنفسه ادوم

لذة

بازنموده که

سَمّ بفتح فا زهرست وبضم هم آمده وسَمَم بفتح سین جرئت وبکسر جرب وازجربی جون سبزی اراده باشد اراده امور مرغوبه کنند وهو القصد ههنا **التركيب** كم خبری ممیز مهوات مقدر منصوب المحل است بظرفیت حسّنت وفایدۀ تقدیم اللمر بر متعلق تعجیل تحذیر از عروض قتل که مقتضا مقام مرند اهتمام بان است ومدخول من تعلیلیه متعلق بحسّنت عبارت از مضمون جمله مضاف الیه حیث یعنی عدم علم بانکه سمّ در دسم اندراج دارد **حاصل المعنوی** انکه بسیار بارها آراسته است ونکو فرا نموده بنفس لذتی را که مرگ را کشنده ودر معرض سختی وبدبختی اندازنده بوده از انجا وآن سبب که ندانسته آن نادان که زهر مهلک کز اینده در چربی مستلذات حالی خوش آینده حاصلست ومتناول غافل اعاذنا الله منها بفضله الشامل وجون غذا را در تقویت بدن تاثیری تام وروشن هست الحه نفس را از اشتغال آن میل قوی تر کردد بجانب صلاح یا فساد از جنس غذا بدنی داشته وترک وتناول آنرا کرسنگی وسیری انکاشته وبرای ادای مرام بر حسب مساق کلام حسن فرا داشته که

واخشن

واخشن الدسایس من جوع ومن شبع فرب مخمصة شر من التخم

المفردات الخشیة والخشی ترسیدن از جهارم الدس پنهان کردن وپنهان فرستادن از اول دسایس جمع دسیسه است بمعنی مفعول وبیشتر در چیزها نیکو میده استعمال نمایند الجوع کرسنه شدن از اول الشبع سیر شدن از جهارم تعال شبعت خبزا ومن خبز رب از اقتضا خصوصیت ماده کلمه ایست عجیب الشان بهمین ترتیب همه سر حرف دیگر غیر از حروف میل وفا که فرض کنند جون ارب تا هرب مثلا در عربی مهمل ماده اصلی العطی بود مستعمل بلبشتر آن در محاورات متداول وبا انکه اصل ماده اش دو حرف بهشت صورت ورود یافته انجه بر تو استقرا برا یافته وبحسب قواعد وضوابط نحوی محل تخالف ادبا وتباین آرا است اکثر بصریه برانند که از حروف جاره است ودیکران برانکه اسمی است مبنی وجانبین را در تقویت رای خویش دلایل روشن وسخنان موجه واز اعلم الاتفاق استحقاق صدارت است واز شارح کتاب منقول که النحاة

كالمجمعين على انّ رُبّ جواب لكلام اما ظاهر او مقدّر فهى فى
الاصل موضوعه لجواب فعل ماضى منفى فلهذا لايجوّزون رُبّ
رجل كريم اضرب بل ضربت و درين هم نزاعى نيست كه در اصل وضع
از براى تقليل است و استعمالش در تكثير بمرتبه كه اراده معنى
حقيقى ازو بقرينه احتياج دارد و بر آگاهان از خصايص اين
پنهان نماند كه بسى حقايق و دقايق در ضمن امور مذكوره اندراج دارد
مرد بايد كه بو تواند برد ؛ ورنه عالم پر از نسيم صباست
مخمصه جوع مفرط را گويند و فى مفردات الراغب قوله تعالى فى مخمصة
اى مجاعة تورث خمص البطن اى ضموره الوخامة ناگوارنده شدن
از جهاد م و تُخَم فساد معنى كه از پر خوردن بود واحده تُخَمة وفا
او واو بوده و ساقنده چنانك در تهم **التركيب** و اخش الدسايس
معطوفست بر اجعها و من ابتدائى با مجرور حالست از الدسايس
اى حاصلة من جوع و من شبع و تكرير من سوى با استقلال دخول هر يك
در وجوب انديشه از ان و فا را فائده تعقيب كلام است يا محه تعليل
را شايد و فعل رُبّ كه ماضى بايد عامى مقدّرست مثل حصل و وقع

وجود

١٢٩

وبجور رما وكه چو نكره سوابد بود مخمصه و شرٌ من التخم صفت مخمصه
واقع شده ما دارض مبالغه از توحّد و تنكير مخمصه و وقوع التخم
جنس با جمع معرف بلام و محليت جر صفت بروايت دفع شر
ظاهرست **حاصل المعنى** آنكه بترس و با خبر باش از حالها بود
مضرت كه نفس را از جوع بد پد آيد و از شبع روى نمايد و غره
مشو با عراض او از بعضى لذات كه بسيار وقوع مافته كه گرسنگى
بغايت رسيده بدتر از سيرى بهيضه انجاميده چه گرسنگان جسمانى
بود و با بسيارى دوا پذيرد و ضرر آن نفسانى و بعس مشكل گذارد
ايحه در او آويزد ؛ زنهار ز دارويى كه در دانكيز د ؛ و چون غرض
اصلى از باز داشتن نفس از آرزوهاش توجه او بست بسط مقصد
حقيقى و دوام ملاحظه و مراقبه ان و چشم جهان بين كه از مزخرفات
صور بعرفه آنى ما لا مال با به الاشتغال و هم و خيال مى باشد اعظم
موانعست از حصول آن حال سعادت مآل زلال امتثال را بحصول چشم
(حاشيه: چشم اجرا فرموده كه هم)
واستفرغ الدمع من عين قد امتلأت من المحارم والزم حمية الندم
المفردات الفراغ ريخته شدن آب از جهارم و استفراغ اينجا

طلب آنست الامتلاء پر شدن محارم جمع محرمست بمعنی
حرام اللزوم لازم شدن یعدّی بنفسه وبالباء از جهادم الحمیة
والحموة باز داشتن طعام وشراب از بیمار ویعدی الی المفعولین
از دوم الندم والندامة پشیمان شدن از جهادم ویعدی بعلی
الترکیب امتلائت که برای تاکید دلالت بر وقوع مضمونش
بعد مصدرست صفت عین منکر از کثرت ذنوب محرم واقع
شده ودیگر وجوه ازین اظهر حاصل المعنی اکمه تمام فرو ریز اشک را
از چشمی که بتحقیق پر شده از انجه اشتغال آن حرامست واغماض
واعراض از آن واجب الاکلام ولازم ومداوم پرهیز کردن از شبهات
نفسانی باش بدوام ندامت بردن بر زلات گذشته وبه نیران
پشیمانی گداختن که تا غایت بواسطه اشتغال باغیار از مشاهده
انوار استبشار بوعدهٔ دیدار درجات عالی علت فی بنیاد از مانده والله در من قال
وکیف تری لیلی بعین تری بها سواها وما طهرتها بالمدامع
وچون نخستین عصیان که از نوع گرامی انسان صدور یافته منشاش
تسویل نفس بوده وتلبیس ابلیس که با کمال عداوت باطنا ز

نصح

١٤٠

نصح ونیکخواهی بغزیدت اورا میفرماید که
وخالف النفس والشیطان واعصهما وان هما محضاک النصح فاتهم
المفردات المخالفة والخلاف باکسی خلاف کردن وعصیان چون
عدم امتثالست وفرمان نبردن مسبوق باشد بامری یا نهیی
وازین جهت اخص است از مخالفت که عدم موافقتست ولهذا
بواو عاطفه جمع کرده هر دو را الترکیب بقرینه ان شرطی هما فاعل
فعلی است محذوف که محضا مفسر آنست ومرفوع متصل بواسطه
حذف عامل وجمله جزای مفعول از قرائن واقعه ورعایت فا فیه
محذوف وچون امریه انشائیه مستحسن افتاده عطف شرطیه بر خالف
ای وان هما علی تقدیر امحاض النصح منهما انصا بوجه کول المبالغه بلکه آن
جمله اعتراضیه است حاصل المعنی اکمه مخالف باش نفس را وشیطان
را وموافقت منمای ایشانرا در تحصیل انجه جویند وعصیان ورز
وفرمان مبر هرچه فرمایند از کن ومکن واگر ایشان بغرض محال نصیحتی
خالص از غرضی فاسد کنند متهم ساز هر دو را ونسبت کن بحیله
ودروغ که ز ایشان جز اینها نیاید صدور ومؤیداین معنی آنست

انچه از حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و لیست که ابلیس
ظاهر شد بر او و گفت قل لا اله الا الله و در جواب فرمود که کلمهٔ
حق و لا اقولها و چون همواره نفس امّاره و شیطان در جستن
امور دنی دنیوی که یکی مدعی می شود و یکی مصدّق و مقوّی و سببی شرّ
و فساد از ان می زاید میفرماید که

و لا تطع منهما خصماً و لا حکماً   فانت تعرف کید الخصم و الحکم

المفردات الاطاعه فرمان بردن خصم بمعنی متعارف مفرد اللفظ
استعمال نمایند در همه حال از افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و تثنیه
اش وارد شده و در جمعش خصوم آمده و خصیم بمعنی خصم و جمعش
خصما و حکم بمعنی حاکم است و بلسان اشتهار کسی را گویند که از
جهت متخاصمین حاکم کرده تا حکم او نزاع بین الجانبین بر وجه صواب و صلاح
ارتفاع یابد المعرفة و العرفان شناختن از دوم کید حیله است بقصد
ایذا و اضرار و در کریمه کذلک کدنا لیوسف متضمن ابذا حالی برادران
بوده و بدین اسطهار حسن مآل منتظر و الکید و المکیدة بدسگالی کردن
از دوم **الترکیب** نکتهٔ تکرار لا نظر آنست که در متن جوع و متن تشبع

نموده شد و بیان استفاده از متن قبل از متن واقع شده چنانکه در انا
من خطه فی روضة و اخذت من المال ما یکفی و وجه درین تقدیر مبهم است
قبل از متن که معتبر باشد مذکور بعد از مجرور من بصورت عطف
بیان کانا فی شئ من خطه فی روضة و علی هذا النظائره و مدخول فاء تعلیلی
در نسخ تعلم بر وقوع یافته بمعنی تعرف **حاصل المعنی** آنکه و فرمان
مبر از نفس و شیطان نه خصم آرزو طلب را و نه حکم فرماینده بتحصیل
مراد خصم را و چون نهی از اطاعت و فرمان برداری حکم و اضافه
کید با و ظاهرا موجه نمی نماید زنگ این شبهه از مرآة اندیشه میزداید
که بس تو می شناسی و میدانی حیله و فریب خصم و حکم را و استعار
نموده بواقعه که این امت گزین را در حرب صفین از کید و مکر خصم
و حکم وقوع یافته و بر تو شناعتش بتمادی ایام بر صواط و ضمایر
انام از خواص و عوام تافته یعنی چون در جبان قضیه آنها شده
چگونه هوشمند فریفته خصم و حکم نفس و شیطان گردد

عجب پس که روبه کند قصد شیر   شده مکر بد دل و بال دلیر

و چون هنگام آن شده که شروع نماید در مقصود اصلی که مدح

است خواسته که آب استغفاری بزبان آلوده فزو کدار د
تا ثنا گستری حضرت اوّل و برگزیده دراز ل علیه و علی آله شرائف
الصّلوات و کرائم التحیات را شاید و صورتش چنین آراسته که
استغفر الله من قول بلا عمل لقد نسبت به نسلاً لذی عقم
المفردات الاستغفار آمرزش خواستن و یتعدی الی المفعول الثانی
بمن او اللام و هو الاصل و بنفسه بحذف حرف الجرّ النسب و النسبة
بکسی باز خواندن از اول النسل الولد عقم نازا شدن طبیعتست فی
الصحاح کل اسم علی ثلثة احرف اوله مضموم و اوسطه ساکن فمن العرب
من یثقله و منهم من یخففه مثل عُسْر و عُسُر و رُحْم و رُحُم و حُلْم و حُلُم الترکیب
چون لطیفه روحی با تشریف اضافت و طهارت فطری و نظافت
در نمایش آثار کردار و کردار محتاج افتاده به شکر ناباید از و احتیاج
بدین تعمات حرفی متجدد متجدد آنات مستمره غیر مستقره لیل
و نهار حاصل است او را کلمه و احب الذکار و الیکه از استغفار
بصیغه مضارع وارد نافه که مستدعی تجدد است و استمرار
و درین محل مقصود از و اظهار تأسف است و پریشانی از نهاون

ونوانی

ونوانی که او را واقع بود چنانکه باز خواهد بود و از ین جهت کلام
را قطع فرمود از ما قبل و لا با مدخولش مشابه یک کلمه است چون لا حق
در الحاد ذلاحیّ و مجرور است بها و با متعلق محذوف صفت قول و لام
ابتدائیست برای تأکید و قد مصحح دخول او در فعل ماضی منصرف
و لام لذی بمعنی الی و متعلق به نسبت و چون مصراع ثانی تمثیلیست
تعلیل استغفار را بی عطف ذکر کرده بر سبیل استیناف حاصل
المعنی آمرزش میجویم و استغفر الله میگویم بزبان تحسّر و ندم
از قول بی عمل و مردم را بخطاب عام نصیحتها کردن و خود
بجای نیاوردن زیرا فضیحت و خجلت بدرستی که نسبت داده‌ام
و باز خواندهام کسی بی کردار فرزندی را بکسی که نازاینده است
چه فرماینده نیکوکاری و خود از آن عاری عمل که نتیجه علمست
از و نمی زاید و سوسهم یا بک از و می آید و مان همام می نماید و از شدت
کربت و ضجرت بزبان حزن و حسرت آنچه با جمال یاد کرد بتفصیل باز
می راند که

امرتک الخیر لکن ما ائتمرت به و ما استقمت فما قولی لک استقم
المفردات الائتمار فرمان بردن خیر با و فور موارد استعمال -

راجع بدو او می شود اسم ما یرغب فیه و وصف جری بمعنی افعل
من قال سبحانه ولیکن منکم امة یدعون الی الخیر و قال تعالی فان خیر الزاد
التقوی و الشر ضده الاستقامة راست شدن و راست ایستادن

الترکیب چون مضمون این بیت مؤکد و مبیّن بیت سابقست
مفصول افتاده و بنابر مبالغه که در انواع نصائح رفته از مسند بضمیر
متکلم بنفسه ناصب هر دو مفعول آمده و این مبالغه چون موهم آنست
که خود اتیان می نماید بآن مامورات معبّر بخیر بلکن عاطفه استدراک
افاده منفیه ما ایتمرت معطوف گشته بر امرتک الخیر و توبیخ نفس را
استفهامیه بر سبیل انکار مدخول فاء فصیحه شده **حاصل المعنی** اینکه
فرمودم ترا کارهای نیک پسندیده لکن فرمان بردم خود و عمل نکردم بآن
و راست نشده ام و براستی ثبات نموده چون چنین است پس
حسب وجه فایده دهد گفتن من ترا راست شو و ثابت باش
بران و چون نیک متألم و متحسّر بوده از قصوری که در اقامت وظایف
نوافل و سنن داشته بسبب مرضی در همین تصریح بآن نموده که

ولا تزودت قبل الموت نافلة — **و لم اُصلّ سوی فرض و لم اصم**

المفردات التزوّد توشه برگرفتن الموت مردن از اول و از
چهارم سر آمدن نافله در اصل وضع افزونیست فی الاساس
تقال تنفلوا اکثرکم ای زیدوا اکثرکم علی حصته و ضروب طاعات
و عبادات را که نه بر سبیل وجوب ادا کرده شود نافله گویند
که زاید بر فرایض است و جمعها النوافل صلوه بحسب لغت
دعاست و بلسان شرع اسم نماز ست و در مقام مصدر
وقوع یابد گویند صلّیت صلوة بخلاف تصلیة و سوی اینجا بمعنی
غیر است و اصل معنی فرض قطع است و از افعال اختیاری هر چه
ترک آن مذمتی ترتب یابد شرعا اگر ثبوتش بدلیل قطعی بود حنفیه
فرض خوانند آنرا و اگر بدلیل ظنی باشد واجب و شافعیه هر دو را یکی
دانند و صوم شروع نگاه داشتنست بقصد خود را از اول صبح
تا بشام از اکل و شرب و جماع و در اصل بار المطلق امساک وضع رفته
والصوم والصیام روزه داشتن از اول **الترکیب** بوا و عاطفه
و لا زائده منفیه موکد است و معطوف بر نظایرش در بیت
سابق و لا تزودت را وجه بعد ثم معمول فیه بر مفعول به و فوز

اعتنا به تندیم است و تنبیه نفس را چون نماز و روزه بمزید
قربت و اختصاص و الله فی قبله المصلی والصوم لی امتیاز یافته
اند و فوت کل واحد موجب تأسف و تحسر اسفار هر یک بتصریح
عبارت در منفیتین لم اصل و لم اصم مخصوص گشته بذکر و سهوی فرض
مستثنی مفرغ از مفعول لم اصل و تقدیر مثل آن در لم اصم مقدر
حاصل المعنوی آنکه بر نداشتم توشه و نساختم پیش از مرگ که سر
حد سفر پر خطر قیامتست نافله را و نگزاردم نمازی غیر از فرائض ضروری
الادا و نداشتم روزه جز آن ؛ چون نسوزم بداغ این حرمان ؛ و چون
مقصود آنست که گویند با توفیق ادای فرائض سبب حیف اندوهی
از فوت نوافل که بر ترکش مذمتی شرعی مترتب نمی باشد چه بوده
جوابش بطریق استیناف باز نموده که
ظلمت سنة من احیی الظلام الی ان اشتکت قدماه الضر من ورم
المفردات الظلم ستم کردن از دوم سنت طریقه است و عادت
و بعرف شرع امریست غیر واجب که شارع علیه الصلوة والسلام
کرده باشد آنرا اما فرموده یا مقرر داشته الاحیاء زنده کردن
ظلام

ظلام تاریکیست اینجا عبارت از شب که ملزوم اوست و احیاء
کنایت از ترک خواب مرگ انتساب که النوم اخو الموت
الاشتکاء گله کردن الضر سوء الحال و رم آماس را گویند
الترکیب مفعول ظلمت مضاف سنت لمن موصوفه تا ابهامش
افهام این معنی کند که مکنی عنه با وازان برترست و اکبر که عقول
و اوهام انام معرفت و تعریفش تمام نتواند نمود و وصفش منقصت
از کمال اعتنا و اهتمام موصوف متعالی مقام علیه و علی آله الصلوة والسلام
بشان اتیان بنوافل الصلوة و مداومت بران عذر تحسر موذی بلم
اصل سهوی فرض را و نکته در تعبیر از لیل بظلام مزید مبالغه که تاریکی
موجب غلبه خوابست و حکمت اختصاص شب بخواب بر سبیل خطابت
حاصل المعنوی آنکه بیدار کرده ام و از سستی بجای نیاورده سنت
و طریقه بزرگواری که به بیداری و طاعت گزاری شب ظلمت سنت را
احیا فرموده بر مصلی فاستقم چندان بایستاد که قدمهای عرش
فرسایش گله کردند بظهور درد ضرر و کردند ورم و آماس با وجود
نزول خطاب و ما ارسلناک الا کافة للناس و برای تمام و کلام حسن

نظام خرف اسقف لم اصل را در وشاح افصاح جزع جزع لم اضم
توائم ساخته وحسن پرداخته که

وشدّ من سغب احشاوه وطوی تحت الحجارة کشحٌ مترف الادم

المفردات الشدّ استوار بستن ازدوم سم آمده السغب والسغوب
گرسنه شدن از جهارم حشا اعضا اندرونیست چون معده وامعا
وجز آن واحشا جمع آن الطی درنوردیدن ازدوم تحت زیر حجر سنگ
وجمعش در قلت احجار ودر کثرت حجاره کشح خاصره که بفارسی تهی گاه
گویند الاتراف نعمت دادن کسی را چندانکه بغلبه نشاط وبطر او انجامد
ماخوذ از ترفه که تنعمست وترفّه قال الراغب الترفه التوسع فی النعمه ومرا
از ان اینجا نرمی ونازکیست که لازم ان می باشد وادم باطن جلدست
المرکبات شدّ بعاطفه جامعه معطوفست باحمی وفاعلش عاید لمن
ومن بعلی متعلق باو وتنکیر سغب رانکته مبالغه چون جمعیت احشا ومترف
الادم نظیر مودب الخلاست وار حسیات مسائل صفه مشبهه که
مترف را در حروعی که نزینست وجز آن معدد عاید لموصوفش ضمیره
ومقتضی بعدم فصله بواسطه در هر دو مصراع بر مفعول به مزید اهتمام

بود

بوده که مقصود از بیت بیان ایثار جوعست وامدافعی در ان
حاجت نگاره تا منتصب القامه تردد توان ومحل بستنش تهی گاه که
استحکام بدن باستخوانست واکا غیر از فقرات ظهر نه وکشح از ین
جهت ذکر کرده ووجه نعومت ونازکی عامست چه از صغب بالک
نزد عرب کنایت از اصالت وبزرگیست که مخادیم را سغبش خود
ارتکاب موجبات خشونت اعضا بساید لمود منبیست از نرمی ومرد
که خلص عباد را از ملاحظه ومشاهده عظمت وکبریا حضرت مولی
تبارک وتعالی طاری گردد چنانکه از مصدوقه کریمه ثم تلین جلودهم
وقلوبهم الی ذکر الله لائحست ولهذا به ادم که طرف باطن جلدست
اضافت کرده وکشح را منکر آورده گویا بعوت اینست که کشح الشخص
مترف الادم **حاصل المعنی** انکه در مقام صبر از طعام که عدم قیام
بصیام در اعلی از عدم آن خیزد محکم ببست وبمان بند استوار
ساخت اعضا اندرونی را ودر نوردید در زیر سنگها تهی گاهی
در غایت لطافت ونازکی باطن پوست وچون باعث بر احتمال این
مشاق مخصوص بخطاب لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر

را مغزای افلا اکون عبدا شکورا تواند بود نه عجز و اضطرار اسعار بامعنی فرمود و باز نمود که چه

و راودته الجبال الشم من ذهب عن نفسه فاراها ایما شمم

المفردات المُراوَدَة از کسی کاری درخواستن و یُعدّی الی المفعول الثانی بعن و مراد ازو اینجا خدیعتست و فریب دادن جَبَل کوه است و الجبال جمع شُمّ جمع اشم است و شمّا چون احمر و حمرا و حُمر و اصل معنی شَمَم ارتفاعست و بلندی و شمم در انف بلندی قصبه بینیست با همواری بالای آن و وصف انف بشمم نزد عرب کنایتست از عزت نفس و میل ننمودن بمراتب بلند و امور ارجمند الاراءة فانمودن فعال ارئیة الشی و اصله اَرأیته **الترکیب** مضمون بیت عطفست بر قصص سابق و مرجع مفعول راودته مستتر واقع در صدر مخلص است و من بیانی حال از جبال ای کائنا من ذهب و ای استفهامی که فی المعنی نعت موصوفیست مقدر بقرینه مضاف الیه او مفعول ثانی اراها است یعنی تقدیر که اری الجبال شمما ایما شمم و ما زایده تاکید ابهام را ایما بامبالغه کمال موصوفش در چیز تعبیر نمی کنند و تصدیر اراها بفاء داله بر ترتیب بلا مهلت شعر بانکه اعراض الحضرت

از دنیویات

١٤٦

از دنیویات مطلقا رهبینه سبق اندیشه نبود و تحقیق این سخن انکه چون چند نخستین را از جهات امکانی هیچ نبوده غیر از قبول فیض رحمت ایجادی چنانچه در مقدمه وضوح یافته و قبول را سبب فقدان مقبول از بینات لوازم است الحضرت را با منقبت آدم و من دونه تحت لوائی افتخار بفقر بوده و مقتضا جبله همایون اَجُوعُ یوما و اَشْبَعُ یوما و چون اعراض کلی از جانب دُنیا مفضی بمشقت طی کشح در تحت حجاره می شد و مقتضی محبت غایت اعتناست بترفه و حسن حال محبوب عنایت بی نهایت الهی ضمیر منیر وحی به پرورش را التفا فرموده و نموده که اگر خواهد کوهها بلند را از زر ساخته مسخر ارادت و محل تصرف او کرداند و چون کرامتی اصلا ملتفت الیه همت عالی همت الحضرت نگشت و محصل این حالست معنای این فریده محتمل معانی آن نه التفاتی که فاراها ایما شمم **حاصل الفحوی** انکه حال بر سبیل سوال بود و می خستند اورا بخدیعت و فریب کوهها بلند در حالی که بودند از طلا و می فریفتند اورا از نفس خود که میل نماید به ایشان پس

بنمود آن کوهها را بعدم التفات بلند همتی و چه بلند همتی که

مرکز بهیچ حال اصلا ملتفت دنیا و مافیها نشد ولاغرو

دو عالم بمیزان قدرش جو بیست که ان جمله از نور او پر تویست

و صورت حالی که در بن ابیات ایمائی اجمالی بآن رفته به تفصیل

و تحسس در احادیث صحیح و اخبار صریح ورود یافته با آنکه

ثنایش هر چه زین منوال گویند بآب چاه روی ماه شویند

صلی الله علیه و علی آله وسلم و برای تسجیل برین معانی و ایما بتعلیل

آن بعاطفه جامعه ضم کرده با سابق شطری معلل بذکر شطر از

فریده جیده که واکدت زهده فیها ضرورته

ان الضرورة لا تعدو علی العصم المفردات التوکید والتاکید

استوار کردن زهد خلاف رغبتست گویند زهد فی الشیء

وعن الشیء یزهد زهدا وزهادة از چهارم و در بعضی لغات از

سیوم الضرورة الحاجة العدو والعدوان بی داد کردن از اول

العصمة نگاه داشتن از دوم و عصم جمعست عصمت را چون نعم

نعمت را المرکب اکدت عطفست بر اراها و نکته در تعدیه

مفعول

مفعول بر فاعل که مضاف الیه هر دو کنایت حضرت ممدوحست

مزید اعتناست و اهتمام در شان بیان مفعول که در واقع ضرورت

معصمی نهداست و تغیر در ان بس جایی که موجب تاکید آن شود

و تشیید مبانیش مزیدی بران متصور نگردد وجار و مجرور عائد بجبال

کاین از ذهب متعلق بزهد و چون آن بحسب آیین مصراع اولست

و دلیل بران معمول افتاده حاصل المعنی اینکه محکم و استوار گردانید

عدم رغبت و بی التفاتی آنحضرت نسبت بآن کوهها رسیده رز شده حاجتی

که بحکم وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام بضروریات تعیش داشت و بطی

کشیح تحت الحجاره اکامسده بود چه بدرستی که ضرورت و احتیاج بدنیوی تا توا

آن وقع و قوت نخواهد بود که عصمت محفوظان عنایات ازلی از ان تغیر پذیر

گردد بتخصیص آنکه افاضه رحمت ایجادی را واسطه او بوده و با تحقق این

حال چون تاکید مذکور بر خلاف معهودست و موهم اینکه بر اظهار

ما دحانه محمول افتد باعتراضیه دفع آن وهم رفته که

وکیف تدعوا الی الدنیا ضرورة من لولاه لم تخرج الدنیا من العدم

المفردات الدعاء خواندن از اول دنیا مونث ادنی است ماخوذ

از دنو بمعنی قرب ونزدیک شدن یا از دنائت بمعنی خسّت وحقارت وهردو از اولست وبفعل بفتح عین درثانی لغتیست واین سرای متصف بهردو ونسبت بآن سرای الخروج بیرون آمدن از اول **الترکیب** چون این فقره معترضه اثبت موکد سابق متی خلاف آن بکیف استفهامی برسبیل انکار واستبعاد مورّدی شده موید متصور امری در زمان ماضی بصورت حالی حاضر که کویا قائل ناظر آنست واز مشاهده خبر می دهد ومرتشح این لطائف افاده حذف مفعول تدعوا وتقدیم الی الدنیا بر فاعلش که کیف حال است از وای علی ایّ حالٍ تدعو وابهام مس موصوفه مشعر بآنکه نیز جلالت قدر ممدوح جز بتوصیفی که بآن مشار الیه کشته بر ساحه اندیشه نمی تابد وبدرکه در نمی یابد ولولا که مدخول او اسمی مرفوع می باشد اکر از مضمرات بود آن در اغلب منفصل ورود یافته ومتصلی مشترک میان منصوب ومجرور نیز وارد شده ووجهش آنکه چون مرفوع منفصل در محل مجرور بی ضعفی بسیار وقوع می یابد مثل ما انا کاتب بعد از لولا مجرور ناسب مرفوع واقع شده وتخصص درین سیاق

بس منا

بس مناسب اتّفاق افتاده چه نه لایق موصوف مذکور وعلوّ منزلتشان می نماید که بصورتی مخصوص مستقل بذکر تعیین پذیر کردد وبرزیّ تعبیر وتقریر آمد پس ضمیر مذکور مجرور الصیغه ومرفوع المحل باشد ومراد از نبودن دنیا عدم نمایش اوست بصورت کونی عینی با ثبوت امری ذاتی که ممکن را بآن قناع امتناع انقشاع یافته پذیرای تابشش نیز قدرت شده وهر فرد از افراد بهمان در موطن ایجاد باستحقاق اطلاق شئ بر او وبتوجه خطاب کن بسبوبش فایز آمده کمامرّ فی المقدّمه وصلوح فاعلیت لم تخرج دنیا را حالة العدم ازین قبیلست وبیان رجحان لم تخرج بر لم توجد مثلا را کفیل وبموجبی نعم الوکیل **حاصل المعنی** آنکه چکونه ودر چه حال از احوال خواند ومائل کرداند بسوی دنیا ضرورت وحاجت کسی که اگر نه او بودی ومحبت آن حبیب محترم صلی الله علیه وعلی آله وسلم بیرون نیامدی دنیا از عدم واصلا هستی نکشتی منهم وقد فاز بحسن المقال والحسنی فی المآل من قال **شعر**

ای افسر تارک تو لولاک ٭ صدر تو وخاک تو ده خاشاک

وبعد ادا استشعاد لسان اخلاص بنشر شمامه از شمائل رحمت شمیم

بر تر از ادراک هر صحیح و سقیم مصدق کرده ام باید لبت بگذار تا نامت برم
چون با آب زندگی بششم دهان خویش را کو هر افسر سعادت شده که

محمد سید الکونین والثقلین والفریقین من عرب ومن عجم

المفردات الحمد والمحمدة والمحمدة بکسر العین ستودن از چهارم التحمید
مبالغه الحمد السیادة والسیدودة والسودد مهتر شدن از اول
و هو متعدی گویند ساد قومه و سید که اصلش سیود یا سوید
بوده بوزن فیعل یا فعیل بمعنی اسم فاعلست الکون والکینونة بودن
از اول و در اطلاق کون بر کاین با آنکه اراده اسم فاعل از مصدر شایع
دقیقه جلیله مندرجست چه مکونات را بقاء بنا اینش بمدد فیض وجود
که لحظه فلحظه میرسد و با تجدد و انصرام زمان متجدد و منصرم میکردد و بدین
بودنی اطلاق اولی مینماید از شیء و خلق بمعنی مخلوق ازین اسلوبست
الثقل گران تر آمدن چیزی از چیزی در وزن از اول والثقل کالعنب گران
شدن از سیم و چون مفهوم ثقل مقتضی آنست که متصف باو راجح
و افزونی باشد بنسبت با متصف بمقابلش که در ثقل البته مثل خفیف
و زیادتی بران باید که بود انس و جن که احکام طرفین بحد و تعلق اجامع

آمده

آمده اند و مدرک کلیات و جزئیات شده بثقلان السام یافته اند
الفرق والفرقان جدا کردن از اول و فریق بمعنی معروف است
و ممتاز گشته و در واقع نوع انسانی را ظهور و اشرف آثار مختصه
سخن گفتنست و بحسب آن میان ایشان تفاوت و تفاضلی بین
وقوع یافته و صاحبان اکمل و ابین زبانها را عرب گویند و دیگران را
با جمعهم عجم و در هر اسم فتح فا و عین و ضم فا با سکون عین آمده
و چون محصل حمد اظهار کمال محمود ست حقیقی که سبب حدوث دنیا
و تحقق اشیا با سرها اوبود هر چه از نور او هویدا باشد و بحمدی
خاص از محامد او گویا و بحقیقتش حق ذکر یافته لاجرم اسم مفعول از
تحمید مشعر بتکرر و تکثیر علمست او را علم شده و عنوان عرش اعظم
آمده «محمد کاز ازل تا ابد هر چه هست» «بآرایش نام او نقش بست»
و از بدایع امور حمایت پیش از نزول قرآن معنی قصیده غرا
ترسل مباهات و افتخار از شرفات رفعت و اشتهار کعبه
معظمه آویخته شد قبل از میلاد همایون حضرت خاتمی علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات هیچ کس از رؤسا قبایل عظیم الشان

عرب که قریب اوان بعثت آخر الزمان از علما اهل کتاب شنیده بودند
پسر خود را بزبان آرزو محمد خوانده اند و دیگر کسی باین اسم موسوم
نگشته چنانکه حافظان اخبار و آثار بتفصیل باز رانده اند و سرّ
وقوع اتفاق کو آن بعثت بوده و این هیچ از آگاهان بهره مند آن حیاتش
زمان پوشیده نماند و از جملهٔ آن خصائص ضبط و تدوین قاعدهٔ
چندست که بان از حروف محمد استنباط رفته و لمعات بعضی سنین
گشته که مسمی از جانب حق البته نبی باشد و خاتم آن منقبت علیا
و ناظرست باین سیاق انچه سر صادق محض ارا غبار ابو طالب از
حرص غالب بر ظهور منزلت مذکور در سلک نظم کشیده نظم
وشق له من اسمه کی یجله ∴ فذو العرش محمود و هذا محمد
اسم بسیار ستوده چون مسمی مقدم بر همه بوده در اول بیت
جامع صلوح اعراب ثلثه رفع بخبریت و المبتدا هو و نصب باختصاص
مدحی و بعد مراعی و جر بتابعیت من موصوف به احمی الظلام عطف
بیان یا بدل و وجه ایثارش بر من در بیت سابق با وجود قرب
اصالة آنست در ذکر که حسن تخلص با و نصاب کمال یافته بتبعیت

اینکه

این که بر تو تعرض براو در خلال بیان بعضی احوال یافته و لفظ سیّد
را هم استیفا انواع اعراب متصوّرست خفض بتابعیت
فقط و رفع و نصب هم بتابعیت و هم باستقلال پس اعراب
این دو کلمه بوجوه متعدد توجیه پذیر بوده و هر آینه هریک از آن را
خصوصیتی باشد و حیازت وضع وقوع اسم خصائص توجیهات
را مناسب حال مسمی افاده که جامعیت جمیع خصوصیات از
خصائص اوست چنانچه از مواضع مقدمه مستفاد میشود و محظوظ
از مشرب ذوق که بکلی محصور بر مضائق مصطلحات جعلی نباشد امثال
این اتفاقات را از نتایج صدق نیت و خلوص طویت قائل
قدس سرّه شناسد و اضافت ملت المعنی لامست بی تقدیر
مضافی در کونین که اهل کونین مثلا بعضی از مکونات اند و سیادة
مقصود بخطاب لولاک را منشاء شمول اشراق نور اوست بر همه
و احتیاج کل در بودن باو و آن سیاده نه مجرد آن معنی که بعرف
عام متصرف باشد از جز بذوی العقول اضافت نکنند و تکریر
من بیانی با آنکه عرب و عجم با هم متفق اند بعد تحقق سیادت لتثبت

نسبت باهر طایفه بی ملاحظهٔ آن دیگر **حاصل الغرض** این که
که برتر از ادراک عقول واوهام انام که سابقا من احیی الظلام
اسمائی یاد رفته محمدست مهتر وسرور این جهان وآن جهان
ومجموع افراد انسان وجنیان وطایفتین عرب وعجم صاحبان
مزیّه براعت در بیان ورسوخ مهارت در ایقان واتقان وتمام
کلام درین مقام آنست که چون خروج عالم از عدم را اجلّ فوائد
ظهور آثار صفات واسماء حقست وسه اسمی اشیا را حیاتیه گفته
شد سه مرتبه کلی هست کونی عینی یا پرتو ادراک مشاعر ومدارک
بر وتوانند یافت واتصاف باکاهی تا آنرا در توانند یافت واگاهانیدن
دیگری را تا بتلاحق افکار وتکرار اخبار واستخبار باقصی غایت
انتشار واشتهار انجامد وامر ظهور مذکور که مطمح نظر اصلی بود
منتظم ومستمر ماند سیادت را اضافت بکونین کرده که شامل کل
است وثقلین را که بعموم دانش اختصاص دارند معطوف
داشته بران عطف خاص برعام وباز از اهل دانش فریقین عرب
وعجم را که کنایت از ستکملان فضائل طرفین صورت ومعنیست

محبث صح

وماموران

وماموران از جانب حق سبحانه بارشاد وتکمیل دیگران بهمان
وتیره عطف فرموده وچنان ادا نموده که صورتش از
استقلال مصراعین بانفراد نه حسن الکتابه ونه کاه انشاد
انقطاع می پذیرد چنانست بنای نظم برقرار واز مخیّلات
شعری موهم آنکه تمام بیت بمثابه لفظی واحدست متضمن ذکر
ذاتی معیّن بسیار ستوده که باقی است نه فرسوده وسیادت
ومهتری همه از آغاز آفرینش باز اورا بوده چنانچه فرموده شد
وچون مهامش نبوتش طرفین کنت نبیا ولا نبی بعدی را جامع آمده
وبه لولاه لم یخرج الدنیا از حیثیت نخستین اثری باد ابهوس اشارت
بدیگر حیثیت هم رفته که **نبیّنا الآمر الناهی فلا احدٌ**
ابرّ فی قول لا منه ولا نعم **المفردات** النبا بپا کامانیدن
از نسم ونبوه بواو ارتفاعست ولهذا زمین مرتفع را نبوه ونباوه
گویند وملاحظه این دو اصل لفظ نبی که معنی از ان بضرورت بزرگوار
ودفع مقدار باشد او داکاهانیدن خلائق از حضرت آفریدگار
کار وشعار باشد بلا باو وتخفیفش با همزه هر دو آمده امر ونهی متعارف

طلب فعلست و طلب ترک آن و النهی باز داشتن از سیوم
الوحُدُ و الوحَدَ و الحِدَ یگانه شدن از دوم و منه الواحد لا اول
الاعداد فی عرف الادب و صفت شبهه از ان وحد آمدن و وحد
بر بفتح عین و کسرش بعد از قلب واو بهمزه احد را در کلام غیر موجب
از برای استغراق بسیار استعمال نمایند البرّ و المبرّة نکوئی کردن
از چهارم   نبینا باعراب تبعی نفیا و بیانا و بدلا نسبت
با هر یک از لعطش محمد و سید قابل حرکات سه گانه افتاده و باصالت
هم مرفوع و هم منصوب می تواند بود و مثله الآمر و مقصود از تعرض
بتعدد وجوه با آنکه خلاف معهود ست تنبیه بر حسن اتفاقست که
بر خلوص نیت ترتب یافته چنانچه در تنبیه سابق بر تو اسامی بران یافته
وجوب نبوة ثابت آنحضرت را قبل از اتمام خلقت آدم بصیغه مذکور
در فرموده کنت نبیا اضافت رفته بکمات آخرین امم ناقی با انقراض
عالم و الف و لام در الآمر و الناهی اسم موصولست بتقدیر الذی یامر
و الذی ینهی لیدل علی التجدد و الاستمرار یا بمعنی فرد من الاخیار و الاشرار
فی الدنیا و ما بعدش مصدرست بفاء فصیحه یعنی آنرا که در فاتحه سابقه

عنایت

عنایت الهی و در خاتمه حال اوامر و نواهی پرسش سوال بود بی شبهه
هیچ فرد ابرار و ممکن الوجود نباشد و نه فردی مساوی و مساهم او
در ان منقبت علیا که مراد از جنس ادا در امثال این مقام و متبادر از ان
یادها و افهام تفرد در افزونی می باشد نه مجرد عدم افزونی غیر
که منافی تساوی نبود و واحد که در سیاق نفی نص است در استغراق
که لا احد بل اثنان روا نداشته اند بخلاف لا واحد اسم لا است
و لا خبر زاید تاکید نفی را و جهت تعیین مراد از لا متصاف الله قول و نعم
معطوف بر او لموذه مشعر شود که معانی اسماء الله بعضی راجع است
بنزاهت و پاکی از شوائب نقص و عیب مطلقا مانند قدوس
و سلام و آنرا صفات سلبی و تنزیهی گویند و بعضی مبنی است از
اتصاف ذات با کمال تنزه و تقدس با مور وجودی مانند علیم و قدیر
و این قسم را صفات ثبوتی خوانند و تشبیهی در مقابل تنزیهی در قسم اول
نه ملاحظه با لا بلس بجناب الهی تعالی عن ذلک و احکام آثار این
دو قسم از صفات و اسما متقابل افتاده و انبیاء سابق را علی نبینا
و علیهم الصلوة و السلام چنانچه از قصص قرانی که این امت را رتبه شهادت

برانم متقدم بآن حاصل شده مستعد میگردد در دعوت خلق
بحق وشناختن او و تعلیم عبادت وقیام نمودن بآن حکم
یکی از ان متقابلان عالم بوده وچون پیغمبر خاتم صلی الله
علیه و علی آله وسلم بحکم فاستقم کما امرت درحاق وسط اعتدال
بود واو مشابه بنقطه مرکز دایره آفرینش را ولهذا در حدیث لولاک
عالم بلفظ افلاک معبر شده که نقطه سلسله درجی بتوان یافت که
تعین کرات ودوائر مسبوق تواند بود وتحقق مرکزیسان هدایت
نشانش متقابلان بجانبی مخصوص نداشته وبی اینکه از خصایص یکی
از متقابلین مذکورین بواسطه ظهور متقابلش حیزی خفی ماند تمام احکام
هر یک در عین آن دیگر به تفصیل مبین گشته کما اتفق علیه کلمة اهل الکشف
والتحقیق ولعمری ما قصر من قرء فی تفسیر قوله تعالی الحمد لله الذی انزل
علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا عود الضمیر المجرور الی العبد وچون
روشن شد که لسان این نبوت در انبا از صفات سلبی وثبوتی حق
جل وعلا افصح وابلغ آمده وشریعت صورت مطابق حقیقتست
هر آینه اوضاع شرعیه آن حضرت و ابلاغ آن بصورت اوامر ونواهی

اتم

١٥٢

اتم واکمل باشد واز تأمل درین سخنان وملاحظه تقریر اول ونیز بوجهی
که در تحصیل محوی خودی خواهد شد با آن معنی فی بلاد بی محلی و تکلفی
بوضوح پیوندد که بعدی نیست در ان که مخبران متعدد از یک
مخبرٌ عنه مجموع متفق باشند در صدق واخبار یکی در بیان تفاصیل
احوال واحکام مخبرٌ عنه اشمل واکمل افتد وبعد از کمال اشیا چون
سهند صادق الکلام وخلق صادق الخصوصه شایع الورود ست
ودرین محل خود بابرة معبر شده وحینئذ بکلی ارتفاع نپذیرد خبر از
نسبت صدق با اوامر ونواهی که از انشائیات اند با آنکه کلام رسانندگان
فرمان حاکم بهر صیغه که باشد از شایبه اخباری خالی نبود **حاصل
الفحوی** از فضائل وکمالات مترتبه بر نبوت تشریعی حضرت
علیه وعلی آله شرایف الصلوات وکرایم التحیات خصیصه دیگر
ایراد نموده که بنی واگاه باشند ما که نبوت فرماینده بهر نیکی وباز
دارنده از هر بدی بس نیست ونبوده ونخواهد بود وهیچکس
راست تر وراست گفتارتر از و در گفتن نه وآوری یعنی از حیثیت
عقاید دینی در بیان صفات تنزیهی وتشبیهی حق سبحانه وتعالی

و از حیثیت اعمال تکلیفی در اتیان باحکام خمسه شرعیه که لا اشتمال
حرامست و مکروه و نعم شامل واجب و مندوب و مباح و من
الله الفوز و النجاح و از وقوف بر حال محصی زیرکان وجه الحکمیت
این دین بری از عروض نسخ و تحریف که لا نبی بعدی بر آن ترتیب
یافته دریابند و سر آن از ملاحظه کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
که حب اصلی را متعلق حسنش بوده و بانتزه و تقدس فردانیت وحدت
حقیقی از تغیر و تبدل ازلا و ابدا فتح باب شفعیت و تشفع از او واقع
شده وضوح یابد و ازین جهه فرید بین سابق موز گشته ثنا الذی موافق که

هو الحبیب الذی ترجی شفاعته   لکل هول من الاهوال مقتحم

المفردات حبیب فعیلی مفعولیست از حب و حب دا نیز همان
معنیست چون خدن و خدین که صدیق را گویند الرجا بالمد و الرجو
و الرجاوة امید داشتن از اول الشفاعة خواهش کردن از برای
دیگری از رسوم الهول ترسانیدن از اول و هول بر امور خوفناک
اطلاق کنند و مراد اینست اینجا الاقتحام بعنف در شدن
تعریف الحبیب عهدیست و اشارت بحسن مطلع نور محبت

مستفاد

مستفاد از فرموده فاحببت ان اعرف که فیض رحمت الهادی
را منبع افاده و ممر و این که همو ست شفیع مشفع روز محشر
در اذهان و ضمائر مصور و مقرر پس چنانکه نور رعایت از
خیرات و کمالات صوری و معنوی بی وساطتش هستی
نیابد دفع مکاره از مشقات و بلیات در عاجل و آجل هم از
شفاعتش بتیسیر برگردد لاجرم الحبیب معهود موصوف به
الذی محمول برگشته بر کنایت ممدوح من حیث ذاته و حقیقته که تعرف
بلغا معنی حصر ست و ترجی بصیغه مضارع مبنی للمفعول اسناد وقته
بشفاعته جهت اشعار بتجدد و استمرار تعلق رجا بشفاعت آنحضرت
بی ملاحظه راجی و لکل هول متعلقست بشفاعت و من الاهوال
بحدوفی مجرور لفظا یا محلا بوصفیت هول و مراد از ایراد این نوع
ترکیب کثیر الورود که من تبعیضی با جمع معرف بقصد استغراق
را متعلق معدر بعت واحدی منکر او بود تاکید شمول می باشد
نظیر وصف شیئی بصفت جنسش در مثل کریمه ما من دابة فی الارض
و لا طائر یطیر بجناحیه و مقتحم بفتح حا بمعنی دیگرست هول را

حاصل المعنی انکه اوست آن حبلی که همواره امداد داشته می شود شفاعت او و واسطه بودن در حصول نجات و رستگاری از برای هر کار دشوار از مخاوف و اخطار دنیوی و اخروی که در آن خوض باید کرد و بصورت روی بآن آورد و مغزی کلام انکه وساطت شفاعت مامور بقول فاتبعونی یحببکم صلوا علیه و سلموا تسلیما در انجاح مقاصد صوری و معنوی و امید داشتن کار افتادگان خود را بتهلکه انداخته و یاری جستن از آن شفاعت در هر کاری حیرت زای و واقعه خوف افزای در دنیا و آخرت امری ثابتست مستمر بر دوام بری از شائبه فتور و انصرام و تصریح رفته باین معنی درین فرید بدیع النظام مصدر بتذکر دعوت عام که

دعا الی الله فالمستمسکون به مستمسکون بحبل غیر منفصم

المفردات الدعا خواندن بمعنی آواز دادن کسی را از دور الاستمساک چنگ در چیزی زدن و تعدی بالبا حبل رشته الفصم شکستن بی جدا کردن از دوم الانفصام شکسته شدن نه جدائی **الترکیب** مضمون فرید موضح و مبین سابق واقع شده

انکه

با انکه بین المصادرین مخالفت است در اسمیت و فعلیت و لهذا مفعول افاده و انسب به مسلک بلاغت انکه ذکر منقبتی از مناقب ممدوح باشد باستقلال بلا احتیاج الی غیره سوی مرجع الضمیر فی دعاؤه که دعوت عام در سلک فرموده خصیصت اندراج دارد و از لطائف ملایم این خصیصه عدم ذکر مفعول دعا و تخصیص بدعوت الیه باسم مستجمع خصائص اسما حسنی کلها و این هم که المستمسکون یعنی الذین یستمسکون علی سبیل التجدد و الاستمرار از مصدر ربغاء قصیه مبتدا است و مستمسکون بحبلی و وسیله ربری از انفصام و انفصال لم یزل و لایزال خبر والله اعلم و اعلی و اکبر

حاصل المعنی انکه دعوت فرموده و خواند کافه خلائق را بحق از حیثیت جامعیت جمیع اسما و صفات جلالی و جمالی الهی با تمام خصوصیات هر یک پس آنانی که تمسک میجویند باو و دست توسل بعروه وثقی متابعتش استوار میسازند مستمسک انند و چنگ زنندگان بحبلی و وسیله متین که نباید هرگز انصرام و انفصام و چون از تنبیهات و تخصیصات در مقدمه روشن گشته که عالم فی الجمعه معلوما حقیقت

تبارک و تعالی که بر حسب ارادت واجد از آفریدگار عز اسمه
در طی ادوار زمانی و اطوار حدثانی ظهور عیسی یافته و بر طبق آنکه
نبوت علی بدیر رفته از غیب بشهادت آیت سابق اطلاع بر اسراری
که از صنع بیچون کل یعمل علی شاکلته در ضمن آفرینش اشیا اندراج دارد
موجب مزید معرفت صانع جل و علا تواند بود و مناط ثبوت کمال
و فضل بعضی بر بعضی تفاوت ایشان باشد در مراتب آن دانش
بحسب سعت حوصله علم و مزید انکشاف معلوم که هرآینه مورث
رسوخ ایمان و ایقان و حصول کمال اطمینان باشد و اقصی ما
فی هذا الباب همان شاید بود که فرموده مستجاب اللهم ارنا الاشیاء
کما هی علی قائله افضل الصلوات و اکمل التحیات اشتمال دارد و آن
چه دانش بلیش معبر شده و تعلقش بجمیع محال لازم و مفرد اعم مفهومات
متعذر آمده و چون سامی در کمال آنست که بتکمیل غیر انجامد کمال آگاهی در
آگاهانیدن بود و آن بدو طریق تواند بود یکی تعلیم و ارشاد و یکی وضع
صورتی مطابق با آن افراد و طریق اول خود نسبت با اهل نظر سودمند
نیاید و دعوت معشر انبیا علیهم الصلوة و السلام عام نمی‌شد حکمت

بالغه

بالغه ایشانرا برتر از ولایت بکمال منزلتی دیگر افزوده که انتهاج
طریق ثانی نسبت با خواص و عوام از اتمام آن تمام سرانجام گردد
و چون کمالات با وجود تکثر تنوعات دو قسمست صوری و معنوی
و هر یک را حالیست لازم صاحبش و نفعی متعدی بغیر ملاحظه
جهات اربع رفته درین قصیده حمیده که

فاق النبیین فی خَلق و فی خُلق ولم یدانوه فی علم و لا کرم

المفردات الفوق بگذشتن از کسی در فضل الخَلق آفریدن کلاهما من
الاول و خُلق بضم فا با ضم عین و سکونش خوی و عادت را گویند
که بآن افعال اختیاری بسهولت صدور یابد از صاحبش المداناة
نحری نزدیک شدن الکرم کریم شدن از بخل و کرم را در مرتبه رضی
و ستوده افتد استعمال نمایند و نقیضش در مذمت و لئوم بکار
دارند قال عز من قائل سبحانه لا بارد و لا کریم و درین محل از کمالات
صوری انچه بهویت شخصی صاحبش باز گردد بخلق ادا دفعه که طهارت
طینت و وقوع مزاج در حد سویت و اعتدال هرآینه مستتبع حسن
خصال و جودت سایر چیزها و احوال تواند بود و آنچه بدیگری عاید شود

بر خلق نمودی شده که مدار ایصال خیر بغیر خود بر کمالست و فرط
اعتنا و اشفاق نسبت با کافه ارباب استحقاق و این جمله از مکارم
اخلاق و حیثیتین کمالات معنوی بعلم و کرم معبّر گشته الترکیب
چون نعوی که سخن در ان میرود در موطن کنت نبیًّا و آدم بین الماء
والطین موسس گشته فاق بصیغه ماضی اسناد رفته بمفردی مستتر
که بعبه تعبیر از ان نموان و معصول ابراد یافته و معمولش جمع محلی
بلام سمول نام را و اعاده جار در معطوف نامطهر بیت معطوف علیه
مومیلست تحقیق تفوق در هر یک با ملاحظه ان دیگر و مصراع ثانی
که معطوفست بر اول مثل انست و چون امور صوری را تناسب
ضروریست بخلاف معنوی تفاوت در ان بمجرد تفوق یاد اپیوسته
و درین مبنی تقارب و تکرر محاورات معوده اربع بقرینه سیاق مشعر بست
باستغراق و وجهش در اول معد است ثانی که ایماشی بان رفت و نامیک
شهادة الغراسه حاصل المعنی اینکه فائق و برتر آمد حضرت
ممدوح نسبت با جمیع پیغمبران علیه و علیهم الصلوه والسلام هم در
خلق که نشأه عنصری انما انا بشر در غایت لطف و اعتدال بود

وهم در خُلق که تتمیم مکارم اخلاق و خصایل ستوده او فرموده
و نیز دیگر نشده ایشان باو ونه در علم چنانکه فرموده فعلمت
علم الاولین والاخرین از ان افصاح فرموده ونه در کرم که
اکرم الاکرمینش برحمه للعالمین ستوده ومنزلتش را بتعمیم
دعوت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین کافة للناس بشیرًا
ونذیرًا افزوده و برای تحسین اجه فرموده محذره حال معغول
بر وجهی ستوده چهره گشوده که

وکلهم من رسول الله ملتمس
غرفا من البحر او رشفا من الدیم
وواقفون لدیه عند حدهم
من نقطة العلم او من شکلة الحکم

المفردات کل اسمیست مفرد
اللفظ مجموع المعنی و لهذا کلهم جاء و حاوا هر دو روا بود و ترجمه او
همه بود با هر یک و اول را کل مجموعی گویند و ثانی را افرادی رسول
و مُرسَل فرستاده و جمع رسول رُسُل بضم عین و سکونش
آمده و بر عمروا حد بر اطلاق رود قال تعالی انا رسول رب
العالمین الالتماس جستن الغَرف آب بدست برداشتن
ازدوم بحر دریا الرَشف مکیدن از اول و از دوم بر آمده دیم

جمع دیمه است وان بارانی که دوام فیضانش یک شبانروز
بود یا زیاده فی الفایق الدیمة المطر یدوم ایاما لا یقلع فهی
فعلة من الدوام الوقوف والاستاذن از دوم لذا که در
قلب الف بیا کاه اضافت بمضمر ثالث علی والی افتاده
بمعنی عند است که مکسور العین مشهورست ومضموم ومفتوح
نیز آمده ترجمه هر دو نزد و عند اعمست در استعمال چه المال
لدی زید وقتی گویند که نزدیک او بود و عند زید المحر دانکه در
تحت ضبط او باشد واگر چه دور بود اصل معنی حد منحست
الحد باز داشتن از کاری از اول ومنه الحداد للبواب وبمعنی
نهایت وطرف کثیر الشذا ولست النقط نقطه زدن از اول ومنه
الشکل ایضا ومن معانیه تقیید الکتاب بالاعراب فی الاساس
شکل الکتاب قیده وهذا کتاب مشکول وچون از سخنان سابق
معلوم شد که منزلت علما بنبوت راکه ولایت لازم است از دو
فضیلت کز بنیت دانستن حقایق اشیا علی ما هی علیه ووضع
صور شرعیه باز از آن ونزد اهل تحقیق محقق است که بدبو

بهیج

بهیج کالی جز بوساطت نور اول علی صاحبه شرایف الصلوات
وکرایم التحیات برکسی شافته حمل شغا بلبین درس فریدتی بر فضیلتین
مشار الیهما موافق ومطابق واقع فی نفس الامر چه بحر وحدانی عمیق
الغور وسیع المجال مناسب حیثیت ولایت افتاده چنانکه باران
داوان قطره عام الآثار منتشر در اقطار نسبت با حیثیت نبوت
وهمچنین چون اول علوم واعلی واتم آن که فیضان سحاب رحمت
ایجادی بران ترتب یافته علم حقیقت بذات خود سبحانه وتعالی
که بی شبهه عالم ومعلوم وعلم یکی تواند بود ومغایرت وامتیاز محض
اعتبار بعد از کمال دانش که مقتضای ولایتست بنقطه مضاف
بحقیقت علم اضافت بیانی که نقطه قابل قسمت نیست وتمام حروف
دا بحسب صورت ثانیه کتابی هم تحقق باوست وهم تمیز وتشخص ازو
چنانکه قدرت بر اظهار دعوت ووضع شرایع واجرای احکام آن
که از خصایص نبوتست به شکله الحکم مودی شده که در حکمت
صلاح وسداد عمل نیز معتبرست وحرکات اعرابی وبنائی
ومدلولات آن متکثر ومتنوع مشاکل شعائر شرعیه که مبین

احوال افعال اختیاری اهل تمیز ست الترکیب جمله و کلهم
ملتمس با لواحق سابق ولاحق که سـ بتمامه باشد منصوب
المحل است بحالیت از مفعول فاق در فریده مقدم و کل افراد بست
برو تیره و کلهم آتیه یوم القیمة فردا حـم مراد ثبوت التماس است
یک یک را قطع نظر از دیگری و حیثیت اجتماعی ایشان را دران حکم مدخلی
نیست و بعدم من رسول الله ره عامل از مزید اهتمامست و اقامت
مظهر در مقام مضمر افاده لمیت حکم مذکور می کند بلسان تحقیق
جه مسمی جلاله ذات حقست سبحانه با جمیع صفات علی و اسماء حسنی
و به احصاء آن بر سبیل تحقق یگانه فایز گردد که از مقتضیات مربوبیت
شخصی او در مقام قبول فیض از تجلیات ذاتی هیچ شایبه اصلا باقی
نماند با خصایص اسماء معامله رای سیح مثل بحاسی با لتمام قایل آید چنانکه
از فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
استفاده میگردد که اگر دران وقت از خصوصیت تشخص محمدی
امری باقی بودی با آنکه از مرسلین بود علیه و علیهم الصلوة والسلم
عطف بر منکر مولد بنکر بود لا بر ملک درست بنا بودی و صورت محسوس

این کمال

این کمال انخلاع از آثار بشریت که جز صاحب مرتبه او ادنی را دست
ندهد عدم ظلست که زبان کمال قایل — بیت
در معرض ظهور نگردد از علو قدر ⁘ با آفتاب سایه شخصت برابری
از آن نشان داده ست درت و خطاب مثواه و از نذکر این نوع فنا
کلی از خود و تفرد در منزلت که بران مترتب می باید آنگاه با نزا پرتو ذوق
بر سر الفقر فخری تابد و فرموده آدم و من دونه تحت لوائی ولا فخر
بخاطر آید و بحقق احتیاج والتماس که مضمون فریده است
بالمیت چهره وضوح بگشاید ضرورة احتیاج السائر تحت رایه
دولة الی صاحبها — آگاه نه جز خود کسی از سایه او
کونین همه سوزد و بجا مایه او ⁘ از جان مقدس است جسمش
سایه نه و عالم همه در سایه او ⁘ واو با قتضاء مقام از برای تفصیلست
نه تردید چنانک تاجری گوید در بار من صوفست یا کتان بقصد
استعمال ساعتی بر هر دو و جهت رجحان او بر واو نه مجرد صحت
وزن باشد که حس معیل لسان بلاغت بعد از ثبوت و تسلیم
مجمل تمامه شدید افتد و با افاده معنی واو معنوی حکم برباشد

وجون از بحر حیثیت ولایت اراده رفته واز دیم ازان نبوت
آن معرد ایراد یافته واستمدا دازان نعرف موٴدّی شده
که معرف نخارج ارجود توسل کوید واین جمع افتاده واستفاده
اش بر سنف که مرتشف احتظا بکام ازهمر جام یابد ووافقون
در فوند ثانی عطفست بملتمس وتضمین معنی التماس درا و
اراده رفته ای کلهم واقفون ملتمسین وجون هر یک راملتمسی
خاص هست ومجموع مشارک در التماس ایماء باین دوحال را دراضمار
فاعل اولا ملاحظه لفظ کل رفته وثانیا ملاحظه معنیش ولدی بقول
مرضی حکم عندَ دارد که با نعاق معربست وتصلبش لازم مکر که مدخول
من جاره باشد جنانک آتیناه رحمةً من عندنا وجار ومجرور دوکانه
متعلق ملتمسین مضمّن است واو اینجا هم تفصیلی واضافتین
بیانی **حاصل المعنی** انک بر تر آمد بصورت ومعنی حضرت
خاتم از معشر انبیا علیه وعلیهم الصلوه والسلم وحال انکه هر یک از
ایشان از فرستاده خدا جل وعلا جوینده است کفی آب را
برداشتن از دریای بی انتهای ولایت خاتمی که محیطست

بجواهر ولآلی اسرار لم یزلی ولا یزالی یا کمیذنی را از فیضان
باران بی پایان نبوتش علیه وعلی آله الصلوة والسلم که
ریاض ملک واذیان در هر زمان ومکان از مدرار مستمر
الادرارش نضارت واخضرار داشته ودارند واستفاده
اند هر یک ازیشان نزد آنحضرت در حد مرتبه خود موئدب در
مقام طلب از نقطه علم ودانایی شاملش استحصال حقایق ومعارف
الهی را یا از شکله حکم وتوانایی کاملش استکمال کنت وضع
احکام دینی وامضا اوامر ونواهی را وجون از ثبات آیات
آمد اقصی در کمال وتمامی آنست که مزیدی بران متصور نبود
جز متحقق بمرتبه ختم تمام حقیقی نباشد وتوجه جبّی که شهسوار جواد
ایجاد ست بصوب مراد جز در و بمقصد اسنی ومحل مراد نرسد
ولهذا از القاب خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم حبیب الله است
جه محبوبه را کلکونه جهره زیبائی نعت یکتائی وبی همتائیست
وبنیه رفت برانکه آنحضرت را در مقام قبول فیض الهی وافاضه
آن از مقتضیات قابلیت خویش غیر از استجماع خصایص

قوابل بتمامها وامداد هر یک فناموعلیه کما خاطبه اصدق القائلین
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین سرلی سوده وتخصیصه که در وشاح
تقابل توامی نواند بود انرا مقید نه وانکه بعد از امر سلوا الی الوسیله
اصحاب را در جواب یا رسول الله وما الوسیلة فرموده علیه الصلوة
والسلم اعلی درجة فی الجنة لا ینالها الا رجل واحد ارجوان اکون
انا هو موید این سخنست که چنان درجه جز یگانه را رسید پس
تمام علی الاطلاق ظاهرا و باطنا هو باشد چنانکه افصاح از ان دفعه

فهو الذی تم معناه وصورته   ثم اصطفاه حبیبا بارئ النسم
منزه عن شریک فی محاسنه   فجوهر الحسن فیه غیر منقسم

المفردات التمام تمام شدن از دوم و هم از ان باب الغنایه خواستن
ومعنی بسیار قسم صورت وقوع یابد باعتبارات مختلف ومناسب
این سیاق بملاحظه فضیلتش ولایت و نبوت است و مظهریت
وصفش عظیمش علم شامل و قدرت کامل الاصطفاء والاجتباء
برگزیدن البرا آفریدن از سیوم نسم اسم جنس است واحد
نسمة وهی النفس ماخوذ من النسیم التنزیه دور کردن و بدوری

وصف

وصف کردن الشرکه تنباز شدن باکسی از چهارم الحسن
نیکو شدن از پنجم وفی الصحاح الحسن نقیض القبح والجمع محاسن
علی غیر قیاس جوهر معرب گوهر ست واستعمالش بمعنی
حقیقت و اصل مبتدا ول الانقسام بخش شده شدن الترکیب
بعد از بیان تفوق و تعدم ظاهرا و باطنا بر همه خلاصه سخن مصدر
بغا فصیحه مترتب گشته بر سابق توطیه دکر اخص مناقب را ولهذا
بثم استبعادی که بآن عطف کنند اعلی را بر ادنی چون میان
ایشان بونی بعید باشد برویتره ثم انشاه خلقا آخر اصطفاه
یا اجتباه معطوف شده بر صله وحبیبا مفعول مطلق نوعیست
اصطفی بتقدیر مضاف ای اصطفا المحبوب نظر ضربت سوطا
ای ضربا بالسوط واسناد اصطفی بباری النسم رفته که آفریننده
البته عالم باشد باحوال آفریده واحق شایسته افتد هر یک الا یعلم
من خلق وهو اللطیف الخبیر و در فرید ثانی اشارت لمنشاء
حکم مذکور را شرط لحسن مصحت از اخص اوصاف و لوازم محبوب
وجوهر الحسن ای عینه وحقیقته مبتدا است و فیه خبر او و غیر

با مضاف الیه خبر بعد از خبر و فا تعقیبی
انکه
چون چنین است او بود آن برتر از ادراک نوع بشر که تمام شد
و بحد ختم پیوست معنی آنحضرت یعنی علمی محیط بجمیع حقایق
و معارف الهی و کیانی و سایر اسرار از خواص و آثار هر چیز
روحانی و جسمانی و صورتش که سابقه ربانی و سری نهانی اتصاف
داشت بکمال قدرت و توانائی بر تبلیغ رساله و بحسن طرایق
که از انتهاج آن انطباق تام حاصل آید تمام صور را بر معانی ثابته
بر لوح علم مشار الیه و چون حال بدین منوال بود و تمامی بدین کمال سبب
برگزیدن او را برگزیدن حسب که دیگری بدل او تواند بود آفرینند
نقشها چه آنحضرت منزه و دور است از آنکه همبازی و مانندی بود
او را در استجماع جهات خوبی و نیکوئی و استیفاء آن با جمیع اسباب
اصل و حقیقت حسن که ظل وحدة حقیقی مشتمل بر کثرة غیر متناهیست
حاصلست در وی بکماله باقیا علی جمال حاله و بخش نا شده هنوز
باعتبار تمیز خصوصیاتش از یکدیگر فالکل فی هو هو فصل غیر
وصل واحد از انطباق تام بین الصورة والمعنی گفته شد
توضیحش

توضیحش انکه تکون اشیا بر قول کن ترتب می یابد و قوله الحق پس
از قبیل صورت انچه شعور و کوشش مخلوق را مدخلی نباشد در ان
بی شبهه چنان باشد که باید فی نفس الامر و انچه در احداث و نمایش
ان درایت و کفایت دو حقوق را نوع دخلی بود و شاید که بخلاف ان
باشد که باید پس گفتار و کردار زمره اهل تکلیف تواند بود که
بکرامت خطاب مستحق ثواب و عقاب اختصاص یافته اند و چون
از سابقه عنایت ازلی بوصف انتهاج طرایق مذکوره که صاحب
جان علمی و قدرتی بنیروی فاوحی الی عبده ما اوحی نهاده فایز کردند
ظاهر و باطن اشان مطابق واقع فی نفس الامر باشند و مشاکل حق
ثابت که هر چه مخالف آن کاذب و باطل و هر آینه منتج پرتو سعادات
دنیوی و اخروی گردد وفقنا الله لمتابعة حضرته الکرام صلی الله علیه و علی
آله و سلم و چون دانش بشری وافی نیست بداد دادن این مقام
را و سخن نیز تنگ و تیره از ان که بی نوع بجوزی حرص را
تبارک و تعالی تر بید انحامد و انبوهی غیر دی عدد از بی شرح
بنیه حیرت و ضلالت افتاده اند اصلی کلی باز نمود که

دع ما ادعته النصارى في نبيهم   واحكم بما شئت مدحا فيه واحكم

المفردات دع دست بدار واز واو دال عين يا معنى جز
مضارع وامر بالصيغة در فصيح كلام ورود نيافته الادعاء دعوى
كردن بر كسى نصارى اهل ملت عيسى را على نبينا وعليه الصلوة والسلم
گويند وفي الاساس رجل نصراني وامراة نصرانية وقوم نصارى
الحكم حكم كردن تعال حكم له او عليه بكذا از اول المشية والشى خواستن
از جهارم المدح ستودن از رسوم الاحكام الحكم و زيادة البناء تعد
التاكيد المركب جمله مشتمل بر خطاب عام جون طلبيست
مسبوق با خباريات مفصول افتاده وما موصوله و ذكر ما موصوفه
وجار ومجرور منصوب المحل بمفعولية احكم ايما بانكه غير از زعم باطل
نصارى در حق نبى خويش هر جه توان انديشيد از فنون مناقب
ومدايح در شان حضرت ممدوح هيچ انديشه نيست و مدحا بمعنى
مادحا حال از فاعل احكم كه فيه متعلق باوست حاصل المعنى انكه
در مقام ستودن پيغمبر خويش بگذار انچه دعوى كردند ترسايان در
حق نبيشان كه مسيح بود على نبينا وعليه الصلوة والسلم از نسبت

كردن

كردن خدائى باو و حكم كن بهر جه خواهى محامد و ستايش گزار
در شان آن بزرگوار و تنگى واش باش در آن واگر جه بافصى
اطرا و اغراق نمايد كه ستوده بسيار فرود تر از آن باشد كه حضرت
ممدوح را سزاوار افتد و باس استظهار محصلش با تفصيل اداركه دگربار كه
وانسب الى ذاته ما شئت من شرف   وانسب الى قدره ما شئت من عظم

المفردات ذات الشئ حقيقته شرف علو ست و بلندى والشرف
بزرگوار شدن از پنجم قدر الشئ مبلغه واكثر در امور خطره استعمال
نمايند قال الراغب في قوله تعالى ما قدروا الله حق قدره اى ما عرفوا
كنهه العظم بزرگ شدن از پنجم المركب انسب عطف ست
بر احكم و مفعول بواسطه مقدم بر مفعول به از براى اهتمام و مصراع
ثانى نظير اول حاصل المعنى جون جهات كمالى باو فور تكثر و تفنن
يا از قبيل خصايص ذاتى صاحبش باشد يا از احوال لوازم و منزلتش
بكلا قسميه اشارت رفته كه بعد از سهو فاحش نصارى و تحرز از آن
نسبت كن بذات شريف حضرت ممدوح از فنون مناقب و مفاخر
شايسته انچه خواهى و قدرت بر اداى آن دارى از شرف و بزرگوارى

ونسبت کن بقدر رفیعش آنچه خواهی وتوانی از عظمت وسیادت
این جهانی وآن جهانی وچون از تعلق مشیت عام بماء ملسّم بابهام
تعمیمی تمام رفته وکلام الخ هنوز قاصر از حق مقام ملیّت
آن که ظاهرا غرب می نماید اعلام بود که

فان فضل رسول الله لیس له حد فیعرب عنه ناطق بفم

المفردات الفضلُ افزون آمدن از اول وفعَلَ یفعُل لغة فیه وفضایل
در مقابله نقائص استعمال رود والاعراب بیان کردن النطق بسخن
گفتن الفم دهان فوه بفتح فا وسکون عین وبعد از حذف لامش
متنسا الخفیف را مانند لام دم چون عین در معرض اسقاط بود واز
کلمه جز یک حرف نمی ماند تای واو میم کردند که ایشان همسایه نزدیک
در سر کوچه فم الترکیب فا سببی است واجه فضله غیر متناهی
افاده آن می کند ایفای حق بلاغت را بتمام شطر اول وبعضی تا نیم
اداء رفته وآن شطر بلیس له با تمام رسیده وحد بدیگر جانب
کشیده گنجیده کانجا که فضل اوست نباید مجال حد ویعرب منصوبست
تا آن مقدر بعد از فا سببی مسبوق بنفی ودر امثال این محل مرضی

آن

آنست که مصدر حاصل با آن مقدر را مبتدا دارند خبرش عامی
محذوف وجمله جزا شرطی که از کلام سابق بقرینه اموری که تقدم
یکی از آن بر فاء سببی شرط نصب مضارع مدخول اوست
استنباط رود مثلا اینجا گویند لو کان لفضله حد فاعراب ناطق
عنه حاصل وتقدیر ناطق بفم از برای تعمیمست مثل ولا طائر
یطیر بجناحیه وتنکیر کلمتین ان قصد را برورشی بهتر امید بود وجواز
تعلق بفم هم بناطق وهم بفعل ملایم آن افاده حاصل المعنی اینکه
اگر عقول واوهام انام را قصوری بظهور نمی رسد درین محل نه محل
تعجبست چه بدرستی که فضل فرستاده الله جل جلاله وافزونی آنحضرت
در هر چه از قبیل خیر وکمال محسوب افتد حدی ونهایتی ندارد که چون
انتهاء بدو نوع تعینی گیرد کس اظهار کند وافصاح نماید از آن حد
گویایی بدهانی وزبانی بیانی وچون از کمالات حقیقی انسان کسی را
آگاهی تواند که او را از آن بهره بود واز امارات ظاهره وعلامات
باهره آن چیزی که خاص وعام در درک آن مشترک اند ونزد الناس
وقعی عظیم وعظمی تمام دارد خرق عادتست که آنرا نسبت با انبیا

معجزه گویند و اگرچه بعرف شرع بآن قصد الزام معاندان معتبرست
ونسبت باولیا کرامات خوانند و قصور از دریافتن مزایا و فضایل
ممدوح بظهور پیوست صواب آن دانسته که عنان بیان بصوب
معجزات باهرات و مؤیدات آن از دلایل و امارات با آنکه بوفور
بعد ست میان آنها و کمال صاحبش انعطاف یابد و توطیه آنرا باز نموده
لو ناسبت قدره آیاته عظماً احیی اسمه حین یدعی دارس الرمم
المفردات مناسبت از نسبت بمعنی قرابت و خویشی ماخوذست
وبان معنی که متعارفست اشتهار یافته گویند لیس بینهما مناسبه
ای مشاکله الآیة العلامة و اصلش اویه بوده است بسیح واو و بعضی
گفته اند آییه ولامش محذوفست بخفف را و جمعش آی و آیای و آیات
آمده حین هنگام الدّروس ناپدید شدن و کهنه شدن از اول رمّه استخوان
پوسیده والجمع رمم الترکیب فصل را نکته اخبار ثبت است و انشا ثابت
سابق و تقدیم مفعول را و فور اعتنا که مقصود بیان رفعت
و علو آن است و عظماً تمییز از نسبت ناسبت بآیات و صیغه
یدعی مومی بانکه خصوصیت داعی را مدخلی نیست در ترتب

احیا

١٦٥

احیا بر مبا من مدعو حاصل المعنی آنکه اگر مناسبتی و قربی داشتی
بقدر و مرتبه ممدوح در تمامی و تمام کردانیدن معجزات صادر از آن
حضرت زنده کردی نام همایونش هنگامی که خوانده شدی
استخوانهای پوسیده را که از احیا قابلی بی روح عجز می نماید
و وجهش آنکه بحکم اوتیت جوامع الکلم از خصایص کرم خاتم اتمام
مرتبه کلامست و مرتبه بحد ختم انجامیده را چنان مناسب افتد که
صدور صاحبش در او که اسم مدعو تواند بود اینجا مشاکل مسمی باشد
در صلوح صدور خرق عادت ازو و لهذا محدث عنه رسول الله
وکلمه را ببشارة یاتی من بعدی اسمه احمد با کرامت واحیی الموتی
باذن الله اقتران یافت و برای تفصی ازین کلام عزیز المرام المودّ
می شود که هر یک از انبیا را با حقیقت محمدی علیه و علیهم الصلوة
والسلام رقیقه خاص بوده و مقتضی آن رقیقه متمم مرتبه کلی
و مسیح را بواسطه قرب زمان از مقتضیات آن رقیقه اتمام
رتبه کونی و نشاه شخصی انسان بوده که بنجره لمس سحی افاده که
تکمیل مرتبه اش از خصائص ختمیت چنانکه گفته شد و لهذا از وفور

احتظا از آن مرتبه هم حین انفصاله عن امه مکنت ندای اَلّا تَحزَنی
داشت وهم در مهد قوت اداء انّی عبد الله آتانی الکتاب
لاجرم بران مزید اختصاص آگاهی از مرتبه مخصوص باین حضرت
ترتب یافته ببشارت ومُبَشِّرًا برسولٍ یأتی من بعدی اسمه احمد
گویا شد ونفسش که مادهٔ سخنست موجب احیا آمد:

عیسی چو بآن نام بیاراست زبان ⁂ جان از نفسش مرده بپیوست روان
آری نفس است مایهٔ حرف وحیات ⁂ چو عین جنان اسم شود بخشد جان

ومعنی این سخن است انچه اهل کشف وتحقیق از رحمت عام ایجادی
که بر دوام فایضست وهستی اشیا مطلقا بان حاصل تعبیر بنفس
رحمانی فرموده اند بملاحظهٔ آنکه امری وحدانی الذاتست مضمن صور
متکثرهٔ معلومات که حروف کلمات الله عدیم النفاد واعیان حقایق
موجودات همان تواند بود واز غیب بطون بروفق ارادت وحکمت
بصوب ظهور ونمایش توجه نموده وجلوه مخدرات صنع بیچون
در مدارک ومشاعر ودفع انقباض اسماء حسنی در نشیمن خفا به اجرا
هر یک حکم خاص خود را دران مظاهر بران ترتب یافته مطابق آنکه در نسخهٔ

جامع

جامع مصحح بکریمهٔ وفی انفسکم افلا تبصرون نفس هویت وحدانی
که باستداعات ذاتی قابل صور غیر متناهیست واز باطن بارادهٔ
متکلم متوجه ظاهر می شود واعلام ما فی الضمیر وکشف کرب اندیشهای
دلگیر بران مترتب میگردد والله اعلم بحقایق الامور وتکمیل مقصود را
بما یشبه التعلیل مضمون فرد مسمی حکمت وسرّش مستند ذوق گشته که

لم یمتحنا بما تعیی العقول به ⁂ حرصًا علینا فلم نرتب ولم نهم

المفردات الامتحان بیازمودن العیّ بالکسر اندر ماندن در سخن از
چهارم عقول جمع عقلست که نفس بآن ادراک اموری که برای بود و نبود
محتاج باشد تواند ونیک از بد ونفع از ضر باز داند الحرص حریصی
کردن از دوم الارتیاب بشک افتادن الترکیب چون مضمون
بیت سابق مظنهٔ استفساریست که چرا معجزهٔ مناسب قدر نعماد
ما از یاد نام صاحبش مرده زنده گشتی لم یمتحنا مستانفه ایست
وما موصوفه وحرصًا مفعول له وعلینا متعلق باو وفا در فلم نرتب
ما بعدش بر ما قبل او حاصل الفحوی آنکه نیاز نماید حضرت ممدوح
ما را که امت اجابتیم بحرفی که فرو ماند وعاجز گردد عقلها واندیشها

نیاز نماید

بسبب آن چه زو نیاز موده از برای وفور شفقت و مرحمتی بود
که کریمه حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم ناطق است بال بس
به شک نیفتادیم و سرگشته و حیران نشدیم چه عجز عقل از دریافتن
امری یا آن بود که ترجیح هیچ یک از طرفین کذا و لیس کذا در
شان ان اصلا نتواند و بی شک در شک بماند یا رجحان هر یک
از آن بوجهی روی نماید و صحت هیچ یک چهره نگشاید و حیلۀ
اندیشه دران حیرت فزاید و حقیقت اینکه کنه کمال حضرت ممدوح
صلی الله علیه و علی آله وسلم از حد مدارک بشری برتر است و بنشاء
شخصی انما انا بشر مثلکم ظاهر شده و بصدور احکام و شعائر شرعیه
کالشمس فی الرابعة من النهار اشتهار و انتشار یافته بر هر کس از
قاطبه خلایق دانی و قاصی مطیع و عاصی پوشیده نیست و حسن
ظهوری با جهان خفا همی بر ترتب بر بعدی یافته که آثار متکثره افعال
صادره از صفات را نسبت با آن ذات وحدت اقتضا جلالت
انتما ثابت و این معانی با تمثیلی روشن در دو فریده توامان و شاح افصاح کشته

اعیی الوری فهم معناه فلیس یری — للقرب و البعد فیه غیر منفحم

کالشمس تظهر للعینین من بعد — صغیرة و تکل الطرف من امم

المفردات الاعیا مانده شدن و مانده کردن در یافتن الوری
الخلق الفهم دریافتن از چهارم و بکسر العین نعت منه الرؤیه دیدن
و دانستن از سیوم قرب و بعد نزدیک و دور انفحام ساکت
و مراد از انفحام اینجا سکوت از عجز شمس معروف الظهور انسکار ا
شدن از سیوم الصغر خرد شدن از پنجم والنعت صغیر و صغار
بالضم الکلال الکلالة مانده شدن از دوم و اشتر از دوم و بمزه الاکلال
للتعدیه الطرف چشم بندن ملک چشم از دوم و بمعنی چشم کثیر الورود
است و جمعش نیامده که در اصل مصدر بوده قال تعالی یرتد
الیهم طرفهم و الامم القرب **الترکیب** حوصل ملخص مضمون
این دو بیت قصور قوی ادراک خلایق است از اطلاع بر کمالات
معنوی ممدوح صلی الله علیه و علی آله وسلم که از فواید فراید
سابق مستفاد می شود موکد و مبین افتاده انهارا و مفعول
ابواد یافته و نکته تعریف استغراق مفعول و بعد لیس ظاهر است
و مر ندمنا لغدرا اسم لیس مصدر بغاء فصیحه ضمیر شان است

مفترة به یری مبنی للمفعول که رائی هر که خواه گو باش و فیه متعلق
یسمح و وجه تعذیبش و کالشمس حالست از معنی که فی المعنی مفعول
است و با ستیفائه نظر افصاح رفته از وجه شبه
انکه مانده گردانید و عاجز خلایق را با جمعهم در یافتن معنی حقیقت
حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم چه نیل آن مطلب اعلی
بعدم مناسبت معنوی و قرب منزلت نسبت با آن حضرت نتواند بود
و فوز تام بآن سعادة کاملة کس را متصور نه که فرموده آدم و من
دونه تحت لوائی مفرست پس نیست آنکه دیده شود در نزدیک
و دور کسی که نه خاموش باشد از عجز کاهی که در وصف و ثنای او
صلی الله علیه و علی آله و سلم سخن باید گفت تا آنکه بعد از طلوع نیر اعظم
شرع مبین الشمس در غایت بداهی و نمود است تا بعد آفتاب
که ظاهر می شود مر چشمها را از دور بهیائت خرد و فی نفس الامر چنانست
که مانع سازد چشم را بلکه طاقت نگرستنش نماند چون نزدیک بود چه
مقدار جرم او برابر صد و شصت و شش کره زمین و زیاده و سبب ادراکش
باسانی بعد صوری مکانی است و در شبه که مقصد اصلیست

بعد

بعد معنوی رتبی چنانکه اشارتی بآن رفت و چون عجز خلایق
از ادراک کمال ممدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم متحقق شدست
متحمل نه مراد را از محل استبعاد ابراد یافته که

وکیف یدرک فی الدنیا حقیقته قوم نیام تسلوا عنه بالحلم

المفردات الادراک دریافتن حقیقة ماهیته الموجودة و مراد ازو اینجا
دانستن کمالات خاصه قوم مفرد اللفظ مجموع المعنی بازاء
مردان وضع رفته قال تعالی لا یسخر قوم من قوم ولا نساء من نساء
و بسیار اوقد که زنان نیز داخل باشند بتبعیت و تذکیر و تأنیثش
هر دو آمده قال تعالی و کذب به و کذبت قوم نوح و جمعش
اقوام است النوم خواب کردن از چهارم نیام جمع نائم است
السلو زایل شدن اندوه و عشق از اول و یتعدی بعن و کذا
الانسلاء و التسلی الحلم خواب دیدن یتعدی بالباء و بنفسه از اول
و چون تحقیق معنی این بیت موقوف وقوف بر کیفیت صدور
کلمات انسانی است با آنکه در مقدمه مشروح گشته چون امری
یسیر المؤنة کثیر المنفعة است باز نموده می شود که آنچه بصورت

سخن که در عالم صغیر بازاء موجودات عینیست در عالم کبیر ظاهر
میگردد سه مرتبه کلی دارد و بمقتضاء حکمت بالغه احکام طرفین از آن
مراتب متقابل افتاده و وسط برزخ و مسالم هر دو جهت نخست که
از غیب بطون و ما تشاؤن الا ان یشاء الله انبعاث می یابد
در موطن قلبی بتعینی معنوی می پذیرد و اقتضاء موقفش تنزهست
از مواد و براءة از تلبس بصورتی معین از صور محسوسه بخلاف
مرتبه سیوم که سخن را از ماده صوتی و صور حرفی گزیر نیست
و جامع میان هر دو مجلای خیالیست که در دوم مرتبه افتاده چه معنی
مجرد که بدل رسید فی الحال در خیال از حروف مخیل بر حسب محل
صورتی میگیرد که با ماده صوتی کلام میشود و با ماده رقمی کتاب
و ظاهرست که بی وساطت این مرتبه که مشارک مرتبه متقدمست
در تجرد از ماده و از آن تالی در تلبس بصورتی مخصوص از قبیل
صور محسوسات صورت نمی بندد که ما فی القلب ملفوظ گردد
یا مکتوب و از تامل درین امر محقق و ایقان بر قواعد حکمت
رسمی را پرتو حدس بران یابد که سهام افهام یافتگان مثل مسو

بافلاطون

بافلاطون از هدف قصد قایل بآن احرافی تمام یافته چه حکم
مذکور از شائبه شک مصونست و بطابق عالمش صغیر
و کبیر که از مواضع کتاب و سنت مستفاد می شود از معرات
بعینه پس در آفاق نیز آنچه از علم شامل بر وفق حکمت کامل
نقش اندر تحقق پذیرد از دو مرتبه عبور یابد کیف لا و بی
شبهه هر چه بوساطت قلم اعلی که اول مخلوقاتست ارتسام
یافته باشد بصورتی معین مقدر در لوح محفوظ که دوم مرتبه است
هرگز از عدم بوجود نیاید و اثری از و نماید بنابرین چون
والی دار الخلافه بنیه انسانی هنگام خواب که مشاعر
حسی بسته میگردد متوجه دیوان خانه دماغ می شود بسیاری
از امر خیال که بازاء لوح افتاده و بلسان تمثیل بمثابه نه نسبت
از آن بحر اطلاع می یابد امری مقدر که هنوز وقوع نیافته باشد
و متخیله آنرا صورتی می پوشاند و عکسش بر حس مشترک می تابد
و او مشاهده می یابد چنانک در مبادی نیز محسوسات مجموع
بما کا ادراک می کند و از ین جهت بحس مشترک التئام

یافته وارس سخنان بعد از وقوفی اجمالی بر لطف خواب دیدن
این نیز مستفاد می شود که مردم تا دانش ایشان منحصر بود
بر آنکه از کلمه دیگری یاد گیرند تا المتصرفه دماغی استحصال نمایند
خواب آلودگان شبستان جهالتند چنانکه فرموده الناس نیام
ازان آگاهی بخشیده — خواب می بینند بکهف نشأه خود هر کسی
تا نمیرد از حیاة عارضی بیدار نیست — کیف سخنی از
اعاده کیفیتش چون بقصد انکار و استبعاد ایراد یافته باید خویش
در قوت لن یدرک قط افتاده و معطوف بر لم یدرک مقدر بقرینه
اعنی الوری با متمات و مقصود از ذکر فی الدنیا تعمیم حکمست
بنسبت با هر کس در هر جای چنانچه متعارفست از مثل این عبارت
و نکته در تقدیم مفعول آنکه محکوم علیه فی الحقیقه آن حقیقت که
سخن در بیان احوالش میرود — آنکه مدرک
خلق نمیگردد حضرت ممدوح چنانکه اوست و چگونه دریابند
در دنیا که وادی محسوسات و موهوماتست کمالات خاصه
او را مردمی بخواب رفته که خرسند گشته اند او بخواب دیدنی

واین

واین سخن امری واقع فی نفس الامرست بی مبالغه که در
مقام مدح ارتکاب آن نمایند چه از موفقین یافتگان
کنتم خیر امة اخرجت للناس هر که بامتثال موتوا قبل ان
تموتوا از طریق کشف بهره نیافته باشد حظ او از
معرفت خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم محصور بی حد اعتقادی
که از سماع بعضی آثار و احوال آنحضرت در متخیله او رسوخ پذیرفته
باشد نباشد و روشن شد که محملات حکم رؤیا دارد و آن
بقدر قابلیت شخص و مبلغ دانش او تواند بود و لله در من قال
گفتم همه ملک حسن سرمایه تست — خورشید فلک چو ذره در سایه تست
گفتا غلطی زما نشان نتوان داد — از ما تو هر آنچه دیده سایه تست
و چون حال مردم نسبت با ادراک مرتبه ممدوح صلی الله علیه
و علی آله و سلم بوضوح پیوست خلاصه سخن مشروح میگرداند
فمبلغ العلم فیه انه بشر — و انه خیر خلق الله کلهم
المفردات البلوغ رسیدن مبلغ مصدر میمیست و بمعنی
مقدار و غایه کثیر الاستعمال و البشره و البشر ظرف ظاهر پوست

انسانست وجه انکشاف در وی بخلاف اکثر حیوانات بشر
خوانند او را واحد و جمعش یکسان آید   فا
فصیح است و اداة تعریف در مضاف الیه مدخولش عوض
مضاف الیه ای علم القوم و جار و مجرور حال از علم که فاعل
مصدر مضاف باوست و ظلهم تاکید حلو باعتبار تعدد افراد
آنکه غایت دانش افراد ایشان در شأن
آنحضرت واجب بی شبهه در یابند همان تواند بود از وی صورت
که فردی از نوع انسانست و از راه معنی آنکه بهترین
مخلوقاتست سبحانه [illegible] در تحسین قال   ای هر دو کون را بوجود تو افتخار
وی پیش از آفرینش هر کم ز آفریدگار   و چون بشهادت صحاح احادیث
و اخبار ثبوت و اشتهار یافته که اول مخلوقات نور حضرت
خاتمست صلی الله علیه و علی آله و سلم و دیگر امور بوساطت آن
نور بظهور پیوسته و گفته شد که قصد ذکر معجزه باهره آنحضرت
و امارات که فی الجمله حوصله دانش قوم گنجایش فهم آن دارد
[illegible] ببعضی معجزات واقعه در ازمنه سابقه نیز میرود که

وکل

وکل آی اتی الرسل الکرام بها   فانما اتصلت من نوره بهم
فانه شمس فضل هم کواکبها   یظهرن انوارها للناس فی الظلم

المفردات آی جمع آیه است بمعنی علامت و مراد از و معجزه
الاتی والاتیان آمدن از دوم الاتصال پیوسته شدن و تاء
مدغم واو بوده الاظهار آشکارا کردن ناس که مردم را گویند
و بر جن هم اطلاق رود مخفف اناس است والف و لام
عوض همزه نیست که الاناس بکلام فصحا ورود یافته ظُلَم
جمع ظلمت   کل آی مبتدا است منکر موصوف
بجمله از آن خبرش با فاء جزا است و فایده انما حصر مبدا آیات
و معجزات است بمدخول من و قرینه مصدر بقا سببی بیان
بودنش و مضمون این بیت استعمال دارد بر تشبیهی تمثیلی
متضمن دو تشبیه مرتب مبالغه را و توضیحش آنکه حقیقت حضرت
خاتم را صلی الله علیه و علی آله و سلم منقبت نبوت و وساطة
بین الخالق والخلائق ذاتیست و ثابت قبل از بعوث منصب
خلافت آدم چنانکه سابقا در تفسیر سیاده گونیس ایمائی بآن

رفته بنابرین تشبیه آفتاب اوج لولاک بنیّر اعظم افلاک
که سمت انارت و ارائت محسوسات باتفاق ذاتیست او را
بغایت مناسب افتد و موافق و همچنین تشبیه دیگر انبیا و رسل
علیه و علیهم الصلوة والسلام که پیش از طلوع آفتاب مشار الیه از
نشأه کونی بارشاد و راهنمائی امم مقصدی نیابت معنوی آنحضرت
شده اند بکواکب و این جزاده که اکثر ظاهربینان میسوی برانند
که در انارهٔ کواکب غیر از قمر شمس را مدخلی نیست از رجوع باجه در
ذیل کنه المراد فی وفق الاعداد در بیان رقعهٔ ارتباط میان سبعه
سیّاره سماوی و ائمه سبعه اسمائی و اختصاص شمسش باسم بزرگوار
حیّ که امام الائمه داشته اند اهل کشف و تحقیق آنرا اگر ارشش بدر رقعه
ارتفاع یابد و بعد از تشیید مبانی تشبیه اگر گویند مضارعیه بظهور
حالیست از کواکب و عامل معنی تشبیه بر وتیره زید عمرو ضاحکا بقصد
تشبیه زید بعمرو در حال خنده منتهی بود بر این معانی
آنکه هر معجزه که ایشان نموده اند تا آن و اظهار کرده کرام رسل و عظما
انبیا جمعا که رسیده است الا از نور آن حضرت بایشان چه بدرستی

که او

که او آفتاب فضل و کمالست و ایشان ستارگان نسبت با آن
آفتاب در حالتی که اشکار امیکردند نور او را از برای مردم
در تاریکیهای از زمان سابق که هنوز از افق نشأهٔ بشری برنیامده
بود و تتمیم تحقیق این سخن را سمت تحریر می یابد که بر حسب مضمون
کریمه سبحان الذی خلق الازواج کلها شوبیتی در جور همکن و تساوی
طرفینش در امور عالم ساریست صورت آن در ظاهر زمان بلون لیست
که بتکرار تجدّد می یابد و من حیث البطون بملاحظه آفتاب حقیقت
انسانی که همه از برای اوست یکشبانروز افتاده از حین افول
سارق نورانی و نفخت فیه من روحی در مغرب قالب جسمانی
ظلمانی ابو البشر بآمدن نمایش لیل و نهار صوری سیری کردند
اذا الشمس کوّرت و اذا النجوم انکدرت و چون در اوقات
شب چنانچه رویت از ابن عباس رضی الله عنهما قلت
یا رسول الله این کنت و آدم فی الجنه قال کنت فی صلبه و اهبط
الی الارض و انا فی صلبه و رکبت السفینه فی صلب نوح و قذفت
فی النار فی صلب ابی ابراهیم الی آخر الحدیث نور اول جمعی بود

نیّرات ارواح مقدسه انبیا علیهم الصلوة والسلم جهان جان وجنان
عالمیان منور داشته بر اه نمایی خلایق قیام می نمودند چنانکه مضمون
فرنده اعلام نموده ودر ثلث اخیر شب چون نوبت به ابراهیم
الذی وفّی که موسس بنیاد ملت بری از نسخ بود رسید شش
کمالات خاصه خاتم صلی الله علیه وعلی جمیع الانبیا والمرسلین وسلم
باسمعیل اشتعال یافت وبه وادی غیر ذی زرع عند بیتک المحرم حواله
رفت ودر شش عام از سماس سرع کلیم وصحف ابراهیم وموسی
علی نبینا وعلیهم التحیه والتسلیم قوت قبول احسن صور که پیکر ابوا
البشر را از کرامت خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً استکمال
یافته بود مادهٔ مسیحی را در مظهر مطهر مکرم مریم که فتقبلها ربها بقبول
حسن وانبتها نباتاً حسنا بیان کمال انجامید وصبح صادق
دمیده در اول روز باتمام شرایع عیسی بوجود آمد بنابر چنانکه ابوالبشر
در اول شب ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم ولهذا چون صوم رکنی
باطنی اسلام است وعبادت مخصوص بروزهٔ محرز معتبر بمانی نطفی
بامر فقولی انی نذرت للرحمن صوماً مخاطب گشت وهیولی مادری بجوهره

طهارتش بی زوال جمال دختری کشیده شد وسر درانک اول شبا بوده
در اکمل ادیان شب افتاده آنست که احکام شریعت بضرورت
مطابق حقیقت باشد وفی الحقیقه ممکن را امکان ظلمانی ذاتیست
ووجوب نورانی ذاتی وعدم ذاتی بر طاری از خفا عاری وچون
تباشیر صبح مشار الیه اشتا یافت وبهر آینه در رسیده دم جز دم
نکفت وکو در آینه در شش خاصه ختمی که اوست جوامع الکلم اشفی
خصایص اوست داعیه فصاحت سخن وحسن تقریر از خواطر سر بر زده
سمر صمیم صغیر وکبیر گشت واز صدق توجه وکثرت اشتغال آن خلق را
بتمادی روزگار شایستگی قبول اکمل ادیان واهلیت داده در بستان
الرحمن علم القرآن پیدا شد وآفتاب وجود خاتم صلی الله علیه وعلی
آله وسلم که طنطنه بشارت طلوعش مسولد در دم صبح بعالم انداخته
بود از مطلع فصل یا مسای الهی بر آمد وچون نور رسمی که لا یاتیه الباطل
من بین یدیه ولا من خلفه نزول یافت بسابقه در یافتند که اتیان بمثل
آن از حیز طاقت وتوان ایشان بیرونست لاجرم مقابله بسیف
وسنان بر معارضه فصاحت وبیان اختیار نمودند والاسلام یعلو

و لا نعلی و سر و من منه بدا و الیه یعود نظیر این شبانروز در نشاهٔ
بدئی شبانروزی دیگرست در نشاهٔ عودی از حیث وقوع اِن
کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون و وصول فریقین سعدا
و اشقیا هر یک بمستقر و مقام خویش و چون دنیا و آخرت متقابلانند
بر عکس آن شبانروز که شبش دراز تر بود از روز این شبانروز را
شب کوتاه تر افتاده چه از نفخهٔ اولیست تا ثانیه و در رویست از صادق
مصدق علیه و علی آله افضل الصلوات و اکمل التحیات ما بین النفختین اربعون
و صحتش هم باسناد صحیح ورود یافته که انا اول من ینشق عنه الارض
و انا اول الناس خروجا اذا بعثوا و طلوع آفتابش بر دل موعود از
برای اجرای حکم عدل و اشاعت نسبت با جمیع بندگان از اولین و آخرین
که فاذا هم جمیع لدینا محضرون و انقضاء قطع و فصل احکام با تمام شام
آن روز که سبب شبانروز صوری را در او انقضاء در بناد اعاذنا الله معشر
المسلمین منها حواله است و بعد از آن نه ظلمت اوضاع بدبختان را امکان فی
تمام حاصل آید و نه نورانیت احوال نیکبختان را شائبه ظلمت بگروهی الاید
اللهم اجعلنا من السعداء المقبولین و لا تجعلنا من الاشقیاء المردودین

وچون

وچون تذکر اموری که عقل از ادراک چگونگی آن و وقوف بر سببیش
قاصر آید موجب طریان تعجب و هیجان داعیه اظهار آن باسلوب کلام تعجب
پذیر گشته که

اکرم بخلق نبی زانه خلق — بالحسن مشتمل بالبشر متسم
کالزهر فی ترف و البدر فی شرف — و البحر فی کرم و الدهر فی همم
کانه و هو فرد فی جلالته — فی عسکر حین تلقاه و فی حشم
کانما اللؤلؤ المکنون فی صدف — من معدنی منطق منه و مبتسم

المفردات الاکرام گرامی کردن الزین آراستن ازدوم الاشتمال
جامه بخود در گرفتن البشر طلاقت وجه و تازه روئی الاتسام خویشتن
بخوبی نشان کردن الزهر شکوفه الترف تنعمست و از و تازگی
و نازکی که لازم آن می باشد اراده رود البدر ماه تمام الدهر الزمان
همم جمع همتست و آن قصدیست که منشأش اقتضاء فطرت
اصلیه باشد الفرد یگانه و جمعش افراد آمده و فرادا بر خلاف قیاس
الجلالة عظم القدر العسکر لشکر اللقاء دیدن و رسیدن و کارزار
الحشم گروهی را گویند که تابع یکی باشند و خشم گیرند
از برای او فی الاساس و هم حشمه ای الذین یغضبون له

او يستجيبون منه واحد لؤلؤ كه مرواريد را گويند لؤلؤ است
المكن فا پوشيدن و پوشيده داشتن از اول صدف معروفست
المعدن بالكسر معروف المنطق الكلام الابتسام التبسم
اكرم بخلق نبی صيغه تعجبست و تحقيقش آنكه منشاء عروض تعجب
عثور بر امر ليست با عدم شعور بسبب آن و لهذا اسليقه فصاحت
و بلاغت كه صاحبان لسان عربی سبب را جبلی بوده اقتضا آن
نموده كه گاه اراده اظهار تعجب از چيزی آنرا وصفی غريزی انگارند
لازم محل متصف بآن و اگر از احداث متعديه باشد و بباب افعال
نقل كرده احداث آنرا در آن محل بصيغه ماضی متحقق الوقوع اسناد
كنند بسببی مبهم منكر تا عدم علم بسبب امر متعجب منه ادصرح عبارت
باداشوند كه موجب تعجب آنست پس در توجيهش اقرب بصواب
ما فی الكتاب تواند كه ما دانكره تامه دارند و مبتدا و جمله خبرش
و اين صيغه بحسب وجود عينيست و موطن ظهوری و ملاحظه
بثبوت ذهنی و موطن شعوری بعد از فرض لزوم و نقل مذكور احداث
آنرا در صاحبش هر كه مستحق خطاب باشد بصيغه امر عام طلب داشته

اند

اند و ذكر با با مفعولش لازم شمرده و اگر چه فعل متعديست و مقصود
از آن طلب تصوير آن بوده بر لوح اعتقاد كه چون عدم اراده
ظاهر مفهوم صيغه پس ظاهرست مراد از احسن بزيد مثلا
در مقام استعجاب اعتقاد حسنه تواند بود و غايت قصوی در
ثبوت معنی امری بمرتبه باشد كه عقايد اهل هنر را كاينا من كان
انقياد بود بر آن و مناسب حسن مبالغه باطراد ذكر با كه ايصال
مفعول بی او اصلا و رود نيافته آنست كه نه زايده باشد
يا مگر رجهه تعديه مشعر باشد بطلب تجدد و استمرار اعتقاد
نظر بسكل و سجايل و معاهره صورتين را اقتضا مقام كه از
برای غرضی مهتم به در اصل حدث تصرفی كلی رفته عذر خواه هست
با آنكه معنی صيغتش بر حسب توجيهات مفتش و منحوتست در
حال استعمال چه گفتن ما اعظم شانه نسبت باو سبحانه و تعالی
جائزست و معنی ما احسن زيدا و احسن به هر دو آنست كه
حسنكوست او نه بقصد اخبار از آن كه تصديق و تكذيب را
قابل بود بل بر سبيل انشا و تحقيق اين سخن آنست كه بر حسب ظهور

که در ملفوظات بسیار است معنی آنست که چون امری را در باطن
کسی اثری یا وقعی پدید آید آن را بر زبان آرد و قصد اولی مجرد ظاهر
شدن آن بود و از این جهت بانشا موسوم گشته مثلا مقصود از
ما احسن زیدًا اظهار حسن اوست که بمجرد تلفظ آن تحقق یابد
نه حکم بثبوت حسن برای او که شاید که مطابق واقع باشد و شاید
که نه و در این محل تنکیر شی که مضاف الیه معجب منه واقع شده مثبت
مقصود ادراک از تعرف آن و نکته در جمعیت هم یا فراد امثال مزید
سوغات خواص و آثار اوست و بودن او بمعنی متهم به و آنها
بمعنی مصدری و چون نسبت صدور عظایم امور و آثار بروزگار
چنان شایع است که در قرآن حکایت از آن رفته که وما یهلکنا الا
الدهر حاصل نسبت عطا بدریا و بحر را اسم و کرم که مبدا
آثار و ایثار است حاصل آنکه اسم و مشبه داشته و اسمیه و مفرد
حالست از اسم کان که فی المعنی فاعل فعلیست مستفاد از مفهوم او
و فی عسکر خبر و حمل این خبر بر اسم متضمن تشبیهست طرفینش
متحد بالذات چه مکنی عنه اسم در حال انفراد مشبه است و مشبه به

همان

همان حضرت چون بالکروهی انبوه باشد و این امر محقق که
مضی زمانش در ملقاه بصورت حالی حاضر مودی شده
از غایت جلالت و بزرگواری حضرت ممدوح بوده پس فی
تعلیلیه باشد نظیر فذلکن الذی لمتننی فیه و در رابع من ابهاهی
با مدخولش خبر لؤلؤ و این جمله نیز متضمن تشبیهیست از وجهی
شبیه بسابق که لؤلؤ موصوف بلطافت و پاکی اصلی تشبیه
رفته بلؤلؤ حاصل از دو معدن باطن دهان و ظاهر لب
زواهر جواهر از کلماتی مایه بهر هدایت و حل هر مشکل
و غرر درر این کلمات ثریا در ماه کرده منزل و لله در القایل

دو رسته درّ دندان چون از لبش نماید
گویی مگر ثریا در ماه کرده منزل

و منه که مرجع مجرورش الحضرت است بعد منطق
آنکه سبحان الله چه خوب و شایسته است خلقت
منی که شناخته نشد از علو مقدار با کمال اشتهار مگر ببعضی
اوصاف و آثار از جمله آنکه بیار است او را خلقی و شمایلی

که آن هم کما ینبغی ندانسته مگر منزل الیک لعلی خلق عظیم تبارک
وتقدس وتحمل بود بخود حلهٔ حسن وجمال بر کمال واخبارکه
فایزان بدولت دیدار ازان اخبار کرده اند مثلها رایت
شیئا احسن من رسول الله صلی الله علیه وسلم کان الشمس
تجری فی وجهه ومثلها لو رایته رایت الشمس طالعه ونشانه
خویش ساخته بود و بشاشت وکشاده رویی را چنانکه از
دیده گفته اند وکان دایم البشر وما رایت احدًا اکثر تبسما من
رسول الله صلی الله علیه وسلم وشبیه بود بشکوفه طری در
نعومت ونازکی که از صفا ونورانیت روح سرایت کند
ببدن وازان خبر داده اند که وما مسست دیباجة ولا حریرا
الین من کف رسول الله صلی الله علیه وسلم ومانند بود ببدر
در شرفی که داشت از قبول نور تام در دیجور نشأه کونی
وخلافت عام از جانب الله نور السموات والارض وفرموده
هنگام عد خصایص وکان النبی یبعث الی قومه خاصة وبعثت
الی الناس عامة از مؤیدات این سخنست و دربارهاست که

نفعش

نفعش حاضر را با نواعست ووافر ونصیب غایب
بر مطیه نگار سوار بهر طرف سایر در جود وبخشش وازفایزان
بمشاهدت مرویست که ما سئل النبی صلی الله علیه وسلم شیئا
قط وقال لا واین هم که ای قوم اسلموا فوالله ان محمدا لیعطی
عطاء ما یخاف الفقر ورحم الله المترجم

هرچه آمدش بدست بداد و ببخش ازان
وین جود آنکس است کش از فقر عار نیست

ومشابه دهر محیط بکل احاطة لا یشذ منها شیء من المکونات
بود در همم ومقاصد که هر یک ازان واگرچه امری جزئی ملحوظ بودی
مشتمل بودی بر مصالح کلی ومتضمن فلاح ونجاح دنیوی واخروی
کافه خلائق واراده مضمون کان خلقه القرآن محتویست
بران ایمائیست باینکه گفته شد چه قصص قرآنی که طبقه ظاهرش
اخبار از جزئیات احوال گذشته است اشتمال دارد
بر کلیات حقایق ومعارف الهی از مقتضیات حضرات
اسمائی ودرجات قابلیات در صلوح کمالات حقیقی وکونها

الحضرة صلی الله علیه وعلی آله وسلم وحال آنکه منفرد بودی وتنها
از جلالت وحشمت در میان لشکریست گاهی که بینی او را
و در میان حشمی چه نظیر آنک در بعضی خوبان حسنی پوشیده ورای
حسن می باشد که ازان بآن تعبیر کنند از نفوس قدسیه بعضی
ارباب کمال پرتوی بر ظاهر ایشان می تابد که از مشاهده
این بسنده در می یابد که صاحبش را بر دیگران نوع مزیتی
هست و خاطرش ازو تاثیر پذیر می شود واگرچه نداند که
کیست و حالش چیست واین معنی از کریمه سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود مستفاد می گردد ومضمون این
فقره اشارت بآن حالست ملخصش آنکه وقعی وشکوهی
که از دیدن لشکری وحشمی در دلها پدید آید از مشاهده او
وحده صلی الله علیه وعلی آله وسلم در خاطر بیننده می افتاد ولا غرو
عکس نورانیت روحی که بدن را چنان سازد که سایه نیندازد
مگر خذلان ینظرون الیک وهم لا یبصرون اعاذنا الله معشر المؤمنین
منه سبب دیده سعادت گردد که دریابد

١٧٨

هر که بیند حاجت گفتار نیست نور خورشید را در انکار نیست
و گوهر در دانه پوشیده در صدف که با طهارت و نفاست
ذاتی از آلایش تغیر مصون از معدن نطق آنحضرتست
یعنی باطن دهان از مخارج حروف و مصادر کلام و از معدن
تبسم یعنی ظاهر لب و دندان هنگام ابتسام که مشعر بر
اشرفین سمع و بصر ازان دو معدن بفرائد فواید علوم واسرار
وطرایف لطایف بهجت واستبشار محظی و بهره مند
بوده اند کما روی انه صلی الله علیه وسلم اذا تبسم ضاحکا افتر عن
مثل سنا البرق وعن مثل حب الغمام واذا تکلم روی کالنور
یخرج من ثنایاه ومقصود ازین تشبیهات آنکه مجردات وصفی
چند در ملابس صوری آرایش ادراک مدارک و آسایش
جان و جنان سعادتمندان گردد و اگرنه آنرا که هرچه بوده
وهست وخواهد بود مطرح لمعه از تابش نمایش نور اوتواند
بهیچ تشبیه نتوان کرد چنانکه در فقره منزه عن شریک فی
محاسنه مبین گشته وچون از ذکر اوصاف گوناگون کانون

اندرون از آتش شوق یافته جان سوخته آرزو بیمار بوسیله
خیال جان ساز بروضه منوره معطر شتافته و بمشام اخلاص بوی
یافته و محدث حال راحله باین منوال یافته که

لا طیب یعدل تربا ضم اعظمه طوبی لمنتشق منه و ملتثم

المفردات طیب اسم از برای خوش بوی بکار دارند
العدل داد کردن و تعدی بعلی و برابر کردن چیزی با چیزی
و تعدی الی المفعول الثانی بالباء از دوم المعادله با چیزی برابر
کردن و برابر آمدن و مراد اینست اینجا التراب خاک الضم
فاهم آوردن از اول اعظم و عظام جمع عظم است که استخوان را
گویند طوبی فعلیست از طیب بمعنی طیب که بر چیز با خوش آینده
بسوده اطلاق رود و عینش ضمه فا را واو شده و برای انشاء
حسن حال کسی و بهجت بودن آن استعمال نماید بلام یا باضافت
چون طوبی لک و طوباک اللثم بوسه دادن النشق بوی
بردن هر دو از چهارم و زیادتی بنا از برای زیادتی معنیست
که اندکی از آن سعادت بسیار بسیار بود فلیلک لا تعال له

قلیل

قلیل **التراب** چون مقتضا موقف زیاره که ایمائی
بان رفت بوجه تام است بمزار بزرگوار و محو غیر آن از
لوح اعتنا و اعتبار و جه فصل نوشته نماند از اولوا الالباب
و ایراد طوبی لمنتشق بر سبیل انشاست که میزه بصور آن
مقتضی اظهار و افشاست **حاصل المعنی** آنکه این
حس بوی خوش هیچ چیز و جود در نیابد که برابری کند با بهایی
خاکی که حوصله نمای سعادتش فرا هم آورده است استخوان
ارجومرجان با معز رحمت و رضوان حضرت ممدوح را
صلی الله علیه و علی آله و سلم و بارک و ترحم طوبی و خوشا حال
فرخنده فال و مآل موفقی که بشامه دولت و اقبال شمامه یابد
از آن بر آب معلی حیات کرامت ایاب و هم آنکه بلب
خضوع و ادب فایز گردد بتقبیل ساحه معترض التعظیم و التبجیل
آن و بعد از استسعاد بکرامت زیارت رزقنا الله بالخیر
و الحسنی شروع در نشر معجزات زاهرات که عموم امت
ارجمند از ادراک آن محظوظ و بهره مند می توانند شد سوفی باینی

رفته که

ابان مولد عن طیب عنصر یا طیب مبتدإ منه ومختتم

المفردات الابانة جدا کردن وهویدا کردن وهویدا
شدن الولادة زادن ار دوم عنصر الشیئ اصله الابتداء
آغاز کردن الاختتام ختم کردن چون درین
فقره مصدر برخلاف سابق بفعلیه شروع رفته در ذکر دلائل
وامارات معجزات باهرات وآغاز اسلوبی جدید است
از سخن وجه فصلش ظاهرست وبملاحظه معنی کشف
عن طیب متعلق براضح مولد که اسم زمان است وضمیر درو
در عنصر راجع بحضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم
وچون عطیه اولی از حضرت خالق جل جلاله نسبت بامخلوقات
توجیه خطابست بامر کن که تکون اشیا بران مترتب می
می باید ونرخطاب عباد حق را تبارک وتعالی کرامت
استجابت مترتب میشود که ادعونی استجب لکم بحکم
رطاس مرتبتین ظهوری وشعوری در عربی مس لفظ دال
بر مخاطب بخطاب بذاتی رانکر عدمی معرفی وجودی

استبدال

استبدال می باید واگر بری بود از الالتش ترکت انتقال
می ماند از اعراب اختلاف انتساب ببنا، استمرار
شعار ما بعد ظاهر که با بعا، مفعولیت فی المعنی صورت
فاعل میگردد واز خاصیت خطاب مستدعی قرب
وحضورست که بارعان در فصاحت وبلاغت فطری
از انشاء بدا که مفهوم کلامی تمامست ماسمی وادائی بعبر
نموده اندبی انکه بعد برادعو امتلا در اندیشه انسان خطور
نماید وبنابرین ترکیب ازرای انشا تعجب ارامری عجب
عرب وارد وباعه وما طب درین محل اران فیلسب
وسکنه مضاف الیه موصوف بجار ومجرور برسنخ آن **حاصل**
المعنی انکه هویدا کرد وروشن کردانید زمان ولادت
سعادت کستریش طیب وطهارت اصل بزرگوارش را
صلی الله علیه وعلی آله وسلم که از بهترین شقی از عالی ترین
نسبی خنه کرده ونافه برنه وباک ارمن الالیشی متولد
شده واز آبا واجدادش تا بآدم هیچ یک بسفاح حاصل

نشده چنانکه در صحاح احادیث بروایات معتمد و عبارات
مسموع ورود یافته مثل خرجت من نکاح ولم اخرج من سفاح
من لدن آدم الی ان ولدنی ابی وامی لم یصبنی من سفاح
الجاهلیة شئ احد خویش و خوبست مبتدا حال او علیه وعلی آله
الصلوة والسلام وخاتمه آنکه در سیاق ولادت
ووفات اراده رفته که هر آینه مناسب فاتحه وخاتمه بوده بود
که از فرموده کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وکریمه ولکن رسول
الله وخاتم النبیین مستفاد می گردد لاجرم از حضرت وصی
علی الموصی وعلیه الصلوة والسلام مرویست که در حال اشتغال
بغسل بطن مکرم وصحیح از اموری که اموات را طاری گردد
شیء نیافتم فقلت طبت حیا ومیتا ورایحه طیبه ازو فایح ملتشا که
مثل ان مرکز نیافته بودم وچون جزء اخیر علت تامه مرجح از
بر وقوع مانده زمانیست تا آن معنی که تا زمانی که حدوث او
در ان وقت مقدر شده نرسد اصلا واقع نشود و تاخر حدوثش
از ان هم صورت نبندد چنانکه فرموده الامور مرهونة باوقاتها

استعمال

استعمال دارد بران در حین ولادت همایون که بحقیقت
عالم کون وفساد بطلوع آفتاب تمام مراد از افق ایجاد آن
دم استسعاد یافت بسی از عظایم امور و نوادر احوال در
عالم بظهور پیوست وچندی از ان اسطام یافته در سلک این
هر ابد بدیع النظام له … یوم تفرس فیه الفرس انهم
قد انذروا بحلول البؤس والنقم … وبات ایوان کسری وهو منصدع
کشمل اصحاب کسری غیر ملتئم … والنار خامدة الانفاس من اسف
علیه والنهر ساهی العین من سدم … وساء ساوة ان غاضت بحیرتها
ورد واردها بالغیظ حین ظمی … کان بالنار ما بالماء من بلل
حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم … المفردات التفرس فهم است
بردن بکسر فا و تعدی یفی وفراست هجوم فهمست بامری غیر
محسوس از فهم مشاهدات فی الاساس یقول هو فارس ثابت
الفراسة و فارس صائب الفراسة و فرس اسب جاعت متعارف
الحل والحلول والمحل فرود آمدن از اول تعال حللت القوم وبهم

بمعنی بوس و باس و باشا شدت و سختی نقم جمع نقمه است
وهی العقوبة الی اتصال بکروه موجب البیتوتة شب گذاشتن
از دوم و از چهارم نیز آمده الایوان الصفة العظیمة اصله اوّان
و یا منقلب از واو است چون دیوان و جمعه الاواوین کالدواوین
کسری معرب خسرو است بمعنی ملک و در بیتی مکرر وقوع یافته لیکن
قصه مقتضی آنکه مراد از نخستین انوشروان بن قباد باشد و از
دومین ابرویز بن هرمز که بخسرو اشتهار دارد الصدع شکافتن
از سیوم والانصداع مطاوعه شمل ماخوذ است از اشتمال
بمعنی اجتماع و جمع الله شملهم و فرق الله شملهم هر دو گویند و معنا
اول دعاست بصیانت جمعیت از تفرق اصحاب جمع صحب
جمع صاحب است والصحبة والصحابة صحبت کردن از چهارم و اصحاب
را با صاحب جمع کنند الالتیام پیوسته شدن بیکدیگر نار که آتش را
گویند مونث سماعیست والفش منقلب از واو که تصغیرش نویره
آمده و یجمع علی نور و انوار و نیران الخمود فرونشستن آتش فی الصحاح

خمدت

خمدت النار تخمد خمودا سکن لهبها ولم یطفأ جمرها از اول
اسف حزن است و غضب نیز و بر هر یک از آن اطلاق
رود و منشأش غلیان دم قلب است قادر بر انتقام را سبب
غضب میگردد و عاجز را سبب اندوه نهر و نهر جوی
و جمعش انهار السهو والسهو غافل شدن از اول الندم
پشیمان و اندوهگین شدن از چهارم السوء والمساءة غمگین
گردانیدن از اول ساوه که قصه اینست مشهور که عمه اندازه
رساتیق همدان بوده و چون هرون الرشید نهر را
سوی کشید تابع آن ساخت الغیض والمغاض کم کردن
آب و کم شدن آن الغیظ بخشم آوردن الورود والورد
با آب آمدن هر سه از دوم الظماء تشنه شدن از چهارم
ماء ممدود که آب را گویند موه بوده بسبع علی و همزه اش
بدل لام محذوفست که تصغیرش مویه آمده و جمعش در قلت
امواه و در کثرت میاه بلل تری والبل تر کردن از اول

الضرم زدن آتش وضرم الشی اشتد حق اد چهارم وچون
حضرت ممدوح علیه وعلی آله الصلوة والسلم مبعوث بود
بجمیع خلایق تا با نقراض عالم هنگام ولادت همایونش
بسی علامات از عظایم امور در نزدیک و دور بظهور پیوست
از آن جمله یکی آنکه از موهبت الهی سکان خطه امکان از
حبس عدم ومطمور کتمان ببرکت مولد او صلی الله علیه
وعلی آله وسلم مستخلص یافت مرویست که در ان حین نوری
از وی برآمد که از اشراقش جهان در شب روشن تر از
روز گشته بعضی از قصور شام دیده شد و از قافله مقبله
و دیگر فایزات بدولت مشاهده حکایت نور مذکور با دیگر
امور از شدت درخشیدن کواکب چنانکه بیننده را مخیل
میشد که نثار وار فرو خواهند ریخت و غیر ان باشانید
متعدد و عبارات متنوع ورود یافته و سماع آوازها بر روایات
مختلف متواتر بوسمع مسامع بشر بوده در اعطا از

علامات

علامات مبشره و تعظیم قدوم همایون را از طاق معظم که
شاپور ذوالاکتاف برافراخته بود در شرقی دجله و اکاسره
عجم در روز بار افسر مرصع بزنجیر زر از میان آن طاق آویخته ی
چهارده کنگره فرود آمد با قامت رسم رمی کوس مبادرت
نمودند بعدد چهارده تن از مرد و زن که بعد از آن حکومت
کردند از ایشان و بسعادت اذعان و اسعاد استسعاد
یافتند و بلسان اشارت بشارتی بود بفرود آمدن مقطعات
چهارده گانه که شرفات قصور بعضی سور کریمه قرآنی بآن
آراسته است و آتشی که از هزار سال باز افروخته ضلالت
فرس بود و وجهه عبادت باطله ایشان و با غایت فروزان
در دم فرو نشست و آب بحیره ساوه بر مثل مرور ربط وبندی
که ملوک شان بر دجله عوزا بسته بودند و بر فراز آن بزم عشرت
آراستندی آب برد و اکثر این حکایات معروف و مشهور
و مفصل در کتب سیر و اخبار مذکور و مسطور
سوم که لمعنی مطلق زبان بسیار استعمال او دم مرفوع است

ببدلیت مولده وفعله تفرس فیه الفرس نعت او وارفرند
اعتنا بشناسش ده مقدم بر فاعل وان بالواحقش مفعول
وبات معطوف بر تفرس تامه استعمال رفته واسمیه
بعد از وحال از فاعل چون غیر ملتئم سبب باشمل که فی المعنی
مفعول معذریست مسرع از معنی تشبیه ومجموع وصف
متصدع وعلیه که مرجع ضمیرش کبری اول است متعلق به
آسف وبر دومین تعلیلی والثار معرف بتعریف عهد نسبت
وجملس منصوب المحل که معطوف علیه اسمیه وهو متصدع است
ودربط رابعه مقدر در هر دو ودر بیت بای سر وانجا سابه را بعدم
مفعول بر فاعل وجوبی وبالعبط حال از واو دواو مرجع ضمیر
در ظمی که همزه اش از وقوع در طرف وکسر ماقبل باشد وعامل
در حیش از دو تحیره مذکوره مرویست که در حوالی ان کنایس ودور
معتبر بوده ونهر در بیت سابق اگر انه بعضی گفته اند آب جوها
دران شب از جریان باستاد صحیح باشد اشارت بان بود
واگرنه مراد از ان دجله تواند باشد که مجرای ان سابقا غیر از بین

بوده وچون انحراف یافت از ان اکاسره در صرف آن
بوضع قدیم اعتنا عظیم داشته اند وبابذل اموال بی دریغ
وکوششها ملبغ کرة بعد اخری میسر نگشته چنانچه حافظان اخبار
وآثار سابقان به تفصیل بار نموده اند پس سهو مفسر یغفلت
معلل باید بوده وندامت که بر سیل بحور المسات باوجه تعکس حمل
رفته بر چوی مراد از ان سکون وعدم جریان باشد فی الحقیقه
نسبت بامر اصلی ومثل بحاسی غیر معهود که ان از لوازم
حیرانی وشیمانیست ومقصود از عین ان بود که از عین
تاکیدی وعین کدا مفهوم می شود واگر از عین باصره خواسته
وجهش آن بود که مقله بهنگام دهشت واستیلاء غم از
جنبش عادی باز استاده خیره می ماند ودر فرید کاسی
کان را خبر در حکم ظرف مقدم افتاده بر اسم که ما موصوله است
وصله اش هم طرفه ومن بیان ما ای کان البلبل الذی وجد
فی الماحصل فی النار وحزنا مفعول له است وناصبش

متعلق بالنار و معطوف بعطف نسق بر نسق ما سبق

انکه زمان واضح برهان ولادت فرخنده از سطوع

نور بهجت و سرور روزی بود که تفرس نموده اند در واز

امارات گوناگون در یافته گروه فرس که بعض ایشان بیم

کرده شده بعرو و آمدن سحبی و عقوبتها و شب کداسه ایوان

کسری انوشیروان شکافته شده بود ناینه جمعیت در معرض

تفرقه و تشتت افتاده اصحاب و اتباع کسری ایذوند در

حالتی که غیر ملتیم بوده و بهم بر آمده و آتش هزار ساله فرس را

نفس فرو رفته بود و مرده از تاسف و اندوهی که بر حال خسار

مآل کسری داشت و جوی آب بر تیره و چیره چشم مانده از

پشیمانی روانی در زمان خاکساران آتش پیوسته مانند سس

و عکس کرده شده بود ساوه و اهل ساده اش را که بر سر فرو رفت

آب دریاچه او و حال انکه باز گردیده شده بود بخشم در رونده

بسوی آب او کاهی که تشنه بود و چون از خاصیت آن زمان

کرامت

کرامت اثر سعادت کستر آتش از خجالت آب شده بود

و فرو نشسته و آب از سوز ندامت سوخته و بخاک فرو رفته

کسی در آتش حاصلست آنچه در آب می باشد از تری

سبب ایذوه و در آب حصول یافته آنچه در آتش می بود

از افروختگی و چون امور مذکوره را مقتضا ادراک از قبیل

مبصرات بود مسموعات را نیز تعرض نموده مرون با ظهر لتسا که

والجن تهتف والانوار ساطعة والحق یظهر من معنی ومن کلم

المفردات الجن خلاف الانس الواحد جنی الهتف الصوت

والهتف بانگ کردن از دوم السطوع دمیدن بوی و صبح از

سیوم مراد بحق که بر امور ثابت فی نفس الامر اطلاق کنند

صحت نبوت حضرت خاتمیت صلی الله علیه وعلی آله وسلم کلم جمع

کلمه است و چون جنیان را بواسطه نورانیتی که لازم نشاه ناریها

وخلق الجان من مارج من نار است استعداد استراق سمع از

ملائکه هست می افتد که بر بعضی امور قبل از وقوع اطلاع

می یابند و مرویست که دران لیله مبارکه هم از کوه ابی قبیس

وهم از کوه چون آواز داده اند وبنظم اخبار کرده از ولادت
سعید موعود ومضمون ابیات ستایش والده است چو لو دو یک
مصراع این که ع وقد ولدت خیر البریة احمدا   الترکیب
چون مضمون جمل این بیت بر یکدیگر نوادر وبدایع آثار آن زمان بود که دال است
رابطها مقدر خواهد بود بقرینه سیاق ای فی ذلک الوقت ومن
هردو ابتدائیه واعاده ثانی موهم بانک هر یک از مجرورین وانسبت
در ظهور مقصود از و حاصل المعنی بعد از ذکر این معنی که برکت
ولیس آن شب مولود بدیع آثار در تمام عوالم روحانی وجسمانی
سرایتی عظیم داشت واز عناصر اربعه که تولد موالید ثلثه از
ایشانست اثری چند از چند راسته شده واز خاک واتش
وآب ابها بود انکه باد که از فم زبان بیماران انسان در خطاب
کرده فبای الآء ربکما تکذبان حله تموج بعنت حروف وکلمات پوشیده
طنطنهٔ بشارت بمسامع سکان حرم مکرم رسانند والحق تهنیت
اشارتست بآن وگاه از سطوع وارتفاع انوار استبشار شعار
بحلیه روشنی که مدار سعادتی وسعادتمندی برآنست آراسته

مسمع

مسرح انظار اولی الابصار گشت والانوار ساطعه عبارت
ازان وحسب رسالت الحضرت علیه وعلی آله الصلوة
والسلم ظاهر شد هم از معنی یعنی اموری که بقرائن عقلی
دال بود بران وهم از کلم بدلالت لفظی وضعی چون مصراع
مذکور مثلا وچون با حصول جنس علامات ودلایل عدم
عدم قبول بسبی مردم از اماثل واراذل محل اسعجا بست
بعضی نرفته بیان سبب آنکه   عموا وصموا فاعلان البشایر لم
یسمع وبارقه الابدا لم یشم   المفردات العمی کور دل
شدن از چهار دم قال الراغب الصمم فقدان حاسة السمع
الاعلان آشکارا کردن بشایر جمع بشارتست بکسر با
وضمش هم آمده وآن خبریست که اثر سرور در بشرهٔ ظاهر
شود از شنودنش الشیم نگرستن بابر تا بکجا بارد ابر بابرق
را بارق گویند واحده بارقه   الترکیب این فقره چون
فی المعنی جواب سوال مقدر است موصول واقع شده
وفاعل در عموا وصموا کنایت از جمعی که مقتضا سوال حال

شقاوت با آن ایشانست و بقاء فضیحه معری لم یسمع ولم یسم
چنان ترتب یافته بر عموا و صموا که آخر با دل بسته دائره
بسان ومن الله العوض وعلیه التکلان حاصل المعنی آنکه کور
دل شدند و کر آنان آنان که سر نوشتشان خذلان و حرمان
بود لیس بشارتها مسموع نشد بسمع قبول و سودمند نیفتاد
آشکارا کردن آنها را بسبب با ایشان و آنچه با برق خوف
وهمی که از وقوع آن آثار استشعار می‌نمودند و از کاهنان
و موبدان استفسار میکردند نگرسته نشد بدیده اعتبار
و استبصار تا باز دانند محل نزول رحمت و حبور از خسارت
یوم ویل و ثبور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور و بعد از
استشعاد بذکر بعضی احوال لیله مبارکه میلاد حالی چند که
مقارنتی داشت با آنها علاوه ساخته بر سبیل استطراد که

من بعد ما اخبر الاقوام کاهنهم ... بان دینهم المعوج لم یقم
و بعد ما عاینوا فی الافق من شهب ... منقضة وفق ما فی الارض من صنم
حتی غدا عن طریق الوحی منهزم ... من الشیاطین یقفو اثر منهزم

کانهم هربا ابطال ابرهة ... او عسکر بالحصی من راحتیه رمی
نبذا به بعد تسبیح ببطنهما ... نبذ المسبح من احشاء ملتقم

المفردات الاخبار خبر دادن الکهانة بالفتح اختر گوئی شدن
از نجم والنعت کاهن وجمعش کهان و کهنه آمده دین کیش
الاعوجاج کج شدن القیام برخاستن واستادن از اول
و چون برخاستن را استواء نصف اسفل با اعلی لازمست
مراد از قیام استقامتست بمعنی راست شدن المعاینة
والعیان دوبارو روی چیزی را دیدن افق بضم عین و سکونش
واحد آفاقست بمعنی نواحی و جوانب و افق السما معروف
شهب جمع شهابست و معنی اصلیش شعله آتش افروخته
و بر کواکب اطلاق کنند الانقضاض بیفتادن بنا و برفتن
ستاره وفق بمعنی موافقت متداولست قال الراغب
الوفق المطابقة بین الشیئین قال تعالی جزاء وفاقا و الوفق
ساز کار آمدن ارض تشیم الارض زمین و جمعش که قیاس
ارضاتست بود ارضون آمده و تکسیرش اروض صنم بت

افق

غدا از افعال ناقصه است بمعنی صار اینجا و الغدو بامداد
کردن و رفتن دران وقت از اول الطریق السبیل مذکر ان
و یونثان و جمعش اطرقه و طرق در قلت و کثرت مراد بوحی
اعلام حقیقت اسرار است بطریق پوشیده و طریقش کنایت
از ما بین السماء و الارض الانهزام هزیمت شدن و شکسته
شدن القفو و القفو از پی فراشدن از اول اثر و اثر
نشان معنیست گویند جاء فی اثره ای فی عقبه الهاء بکم بحسن
از اول البطوله و البطاله سخت دلیر شدن از نصر و النعت
بطل بفتح العین و جمعه ابطال ابرهه اسم ملکیست از ملوک
یمن که با جیشش باصحاب فیل معبر شده اند در قرآن حصی سنگ
ریزه راحه کف دست الرمی انداختن النبذ افکندن هر
دو از دوم التسبیح خدا را بپاکی یاد کردن و یعدی بنفسه و باللام
البطش خلاف لطهر الانتقام بکلوفرو بردن و ازاحه تبیین مقاصد
این فواید عاید میگردد آنکه در زمان فترت که اهل کتاب دینی
که داشتند فرو گذاشتند و تحریف کتب و تغیر احکام آن

اقدام

اقدام نمودند و مشرکان خود بت پرست بودند و مجوس
بمتابعت زردشت آتش پرست باذمی نمودند چنیان
بر بالای سم می نشستند تا بر تر از همه بآسمان می رسید
و آواز ملک می شنیدند و چون حالی از احوال در می یافتند
با کسی که نوع مناسبتی و مزید توجهی بایشان داشت می رسانید
و چنان کس را کاهن گفتندی و در قبایل عرب بسیار بودند
و از اوضاع حضرت خاتم و استیلاء دین او و برافتادن دیگر
ادیان خبرها داده اند و بعضی بسعادت اسلام فایز گشته چنانچه
تفاصیلش بروایات صحیحه بثبوت پیوسته و دران مدت جنیان را
از استراق سمع منع نمی کردند و دانایان از اهل کتاب و کهنه
می دانستند که در عهد پیغمبر آخر الزمان علیه و علی آله الصلوه
والسلام ممنوع خواهند بود و چون ملائک را برجم شیاطین
فرمان شد آن نیز ضمیمه دیگر دلایل گشت و فرو ریختن تیر ان
افزود و پیش از ولادت همایون به پنجاه روز واقعه اصحاب
فیل که ابرهه اشرم با لشکری گران از یمن روان شده

فیلان آورده بودند که خانه را ویران سازند و بطیر ابابیل
حواله رفت که جهان را از خبث وجود ایشان پیر دارند چنانچه
مشهور است و در کتب تفاسیر مسطور است افتاده بود
متعلق من حصول مضمون فزنك سابقست ای حصل ذلك من
بعد کذا ومن ابتدائی وما مصدریست و اخبر را تقدیم مفعول
بر فاعل وجوبی و در فزنك تالی ما ومن موصوله و بیانی در هر دو
موضع بر وفق وصف مصدری مقدرست ای انقضاضاً وقع
انقضاض الاصنام وحتی ابتدائیست ومفهوم داکه اسم غدا واقع
شده عن ومن با مدخولشان متعلقست ومنی ونعقوا خبر
غدا وکان با اسم وخبر متضمن حکمی تشبیهی است و هرگاه تمیز از ان
بیان وجه شبه را وعسکه معطوف با و تخیری بر خبر موصوفست
بفعله رمی که متعلق جار ومجرور دوگانه است و نبذاً مصدر سببی
ومجرور راجع بحصی مفعول بواسطه او و در مصادر منصوب مضاف
بفاعل چون کتاب الله و وعد الله یا بمفعول چون سبحان الله
وضرب الرقاب یا تعلق کرده یکی از ان دو حرف جر چون

بعداً له وحمداً لله اگر نه قصد بیان نوع باشد مانند ومکروا مکراً
وسعی لها سعیها قول مرضی وجوب حذف ناصبست
بر سبیل قیاس بضابطه مذکوره چنانچه در مجلس مبین گشته شکراً لله
سعی بینها ورضی عنه و بعد طرف نبذاً واقع شده وتنوین مضاف
الیهش که متعلق جار ومجرور بعد از وست و باطر عوض
مضاف الیه ونبذاً مضاف المسیح که من با مجرور متعلق با وست
فی الجمعه بجای مصاحبت محذوف یا موصوف بعد بر نبذاً گاه
مثل نبذ المسیح وعامل نبذاً ساقست از ان حیثیت که قائم مقام
فعلست وجمع بینها مستعمل نه وناس بملاحظه ناصب مفعول به
در مثل ضربک زیداً نصب مصدر مضاف داشته اند
انک نادیدن وناشنیدن مذکور بعد از اخبار کردن
کاهن بر قوم بود آن قوم را بانگ کیش بحجج ایشان راست
بخواهد ایستاد و بعد از ان چیزی که بمعاینه دیدند در کناره
آسمان از آتش پارها افروخته که فرو می افتاد رانده شد پس قال
سمع را و اعمی ان چیزی که در زمین فرو می افتاد از تنها نا گشت

ازدراه وحی وفضا بین السما والارض گرویدند از دیوان با عصیان
دوان از پی گریزنده گویا ایشان از جهت گریختن پهلوانان
ولشکر پادشاه ابرهه اشرم بودند ملک اصحاب فیل با لشکری
که از دو کف دریا نوال حضرت ممدوح علیه وعلی آله الصلوه
والسلام انداخته شد بحصا یعنی سنگ ریزه از کف انداخته
شده بسوی ایشان چه عرب با بتر آن چیز برد که اندازید
آنرا نه بتر آن چیز که اندازند بسوی او و در فارسی بر خلاف
آن بود و انداخته شدنش بعد از تسبیح کعبی او بود در باطن
ان دو کف مبارک مثل انداخته شدن آن تسبیح گوی
مذکور در کلام الهی از اندرون فرو بردن او ماهی وحاصل
انکه انداخته شدن سبحی را تشبیه کرده با نداخته شدن
سبحی دیگر که در هر دو رمی بعد از تسبیح مرمی اتفاق افتاده
وتحسبی سنگ ریزه بوده در غزوه حنین که حضرت ممدوح
علیه وعلی آله الصلوه والسلام مشتی سنگ ریزه با خاک
شاهت الوجوه گویان بروی مخالفان غالب شده افشاند

ومجموع

ومجموع چشمها دوگانه مشغول گشته بهر لمیت باقسام تسبیح
کعبی سنگ ریزه در ان کف از جوهر کرامت و شرف
چنانکه آوازش دیگران نیز شنیده اند بروایات صحیحه
ثابت شده واگرچه در ان روز بخصوصه بصحت نپیوسته
ومروی کفی واحد است ومثنی وقوع یافته احتمالیست برانکه
رمیی چنان از مجرد یک دست صوری صورت نبندد و اسناد
رمی بمفعول ما لم یسم فاعله در شیخ آن قصد است
کان تیر دیده دوزند از کیش ماست وتسبیح دوم یونس پیغمبر
علی نبینا وعلیه الصلوه والسلام بوده که از بطن حوت بعد از
مواظبت بر کلمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
بسلامت انداخته شد بساحل بحر پس وجه شبه آن شد
که در هر دو رمی بعد از تسبیح مرمی بوده ووجه ملائم اول با سابق
انکه سبب برکت در هر دو سنگ ریزه آمد که چون اصحاب فیل
بقصد افکندن احجار کعبه بزرگوار می آمدند طیر ابابیل هر یک بمنقار
و دو چنگال سه حجاره عدس مقدار بر ایشان انداختند که چون

یکی از آن بفرق سوار میرسید و میرفت تا از شکم اسب کذار
میکرد   بدخواه سنگ کعبه را زین گونه سنگ آید بسر
و چون سوق کلام بعد از ذکر بسایط عنصری منجر شد بسنگ
ریزه که از حسنش مرتبه مرکبات مسترد گشت بثانی مرتبه
که فعل اختیاری از اعیان آن رتبه نیز خرق عادت صدور نیافته

جائت لدعوته الاشجار ساجدة   تمشی الیه علی ساق بلا قدم
کانما سطرت سطرا لما کتبت   فروعها من بدیع الخط فی اللقم

المفردات المجی و المجیئة آمدن از دوم دعوة بکسار خواندن کسی را
اشجار جمع شجر است و ترجمه او درخت السجود سر بر زمین نهادن
و فروتنی کردن از اول المشی رفتن از دوم ساق الشجرة جذعها
یعنی تن درخت السطر و السطر بفتحتین از اول وسط را بر صفی
از نبشته اطلاق کنند و صفی از مردم استاده و درخت و مانند
آنرا هم سطر گویند و جمعش اسطر و سطور آمده و مراد از وی اینجا
خطیست که برای استقامت سطور کتابت کشند الکتاب و الکتابة
و الکتب بفتحتین از اول فروع جمع فرع است و مراد از وی اینجا شاخ

درخت

درخت بدیع را بر امری که غرابتی باشد آنرا اطلاق نمایند
اللقم وسط الطریق و در معتمد از صحاح احادیث ورود یافته
که بارها درختان ادعان فرمان حضرت ممدوح را صلی الله علیه
و علی آله و سلم آمد شد کرده اند و در اکثر دو درخت دور از
هم بهم پیوسته ساتر شده اند تا بقضا حاجت اشتغال نمایند
و در بعضی برای اظهار معجزه یک درخت از دو بسوی ایشان
آمده و در همه هم باز امر آنحضرت بجای خود باز گشته اند
چون از ابیات بالاصالة دال بر معجزات مترتب بر افعال و اقوال
حضرت ممدوح علیه و علی آله شرائف الصلوات و کرائم التحیات
اولی این فرید است مفعول افاده مصدر بصیغه موضوع
از برای وقوع امور در زمان سابق مقرون با نچه صدورش
از آن حضرت بوده و معجزه اتیانش و از این جهت مقدمست
بر فاعل صیغه مذکور و مدخول لام تعلیلی و بوحدت او و جمعیت
فاعل که مرة بعد اخری محل نمایش معجزه گشته ایما رفته تا این که
آن نمایش مکرر بوده و در هیچ از آن احتیاج بتکرار دعوة نه

ع

ونمشی چون ساجدًا حال از اشجار معرف بتعریف عهدی
ولام ادم وصف ساق وما موصول لام تعلیلی موصوفه ومبین لمن
انک آمدند بارها از برای یک خواندن حضرت
ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم وروان شدن درختها در حالتی
که سر فرود آورده بودند بر ساق واین حال نیز که می رفتند
بسوی آن حضرت بر ساقی که سر پای نبود آنرا گویا می کشیدند
خطی راست را از برای آنچه می نوشت ومی نگاشت شاخهای
ایشان از خطها وبعضهای طرفه درمیان راه وتوضیحش آنکه
سلیقهٔ بلاغت مثل شاخهای درخت بسوی ممدوح با هیچ بر تواند
کشید که روان شود بسجده تعظیم واکرام نسبت با خواهنده
اش علیه وعلی آله الصلوة والسلام بعمل بوده وآثاری که از رفتار
اصل درخت در وسط طریق نماند خطی که اهل تنجیم مثلاً در
موالید وتقاویم رعایت استقامت سطور مکتوبه را کشند
تشبیه فرموده وآثاری که از اغصان مایله از اقسام مدور ترکیبات
ونخباب بدیع افاده وچون معجزه مذکور صدور صورة حرکتی

ارادی

ارادی بوده از مرکبی تام بر خلاف عادت ونظیر آن از ابر
که از معجزات عمر نامه است در اخبار متعدد بروایات
صحیحه ثبوت یافته فرمود بیت سابق معرکشته مثالثی که
مثل الغمامة انی سار سائرةً تقیه حرّ وطیس للهجیر حمی
المغدات الغم فانوشدن از اول وابر را که آسمان وستارگان
می پوشاند غمام گویند والتاء للوحدة انی بمعنی من این وکیف
ومتی ورود یافته ودر کریمه فاتوا حرثکم انی شئتم احتمالات
ثلثه صحیح است وافتد که مراد از ومجرد ظرفیت بود چنانکه
انجا السیر رفتن وراندن الوقایه نگاه داشتن وتعدیه
الی مفعولین سر دوار دوم حرّ وحرارت ضد برد ست وبرودت
وطیس تنور بحیر وهاجره نیم روز که از شدت گرما مردم ترک بردن
مهجور مانده باشند الحمی بالکسر گرم شدن از جهاردم
مثل منصوب است بوصفیت مصدری محذوف
ای مجیئاً مثل مجی الغمامة وسائرةً حال که از غمامه که فاعل مصدر
مشار الیه است وانی فی المعنی متعلق بمضمون سار طرف

سایرة ومقدم بر وفرند اعتنا واهتمام را وبعضه مستانفه البته
معصح اذ فاد سر غمامه وحمی صفت و طلیس وللبحر بلام با پا
که هر دو مرویست متعلق بحمی وجار معنی فی مانند صلیت لها المسجد
ونضع الموازین القسط لیوم القیمه وبعضی از بارعان در
عربیت حمل امثال این لام بر اختصاص اولی دانسته اند وچنین
فی المعنی صفت سیمه متعلق می باشد ای حسا مخصا بالبحر
انک آمدند درختان درحالتی که سر فرود آورده
بودند آمدنی مانند آمدن ابر درحالتی که روان بود وسایه گسترنده
جای که میرفت حضرت ممدوح علیه وعلی اله الصلوه والسلام
حکایه از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست فی حکایه عن طیره
رایت غمامه تظل علیه من الحر فاذا وقف وقفت واذا سار
سارت ونظیر هذا الخبر کثیره وسیر سحاب با او برای ان بوده که
نگاه دارد او را از حراره تموز ملوایی که ناهه باشد در میانه
روز وچون در ساق عقد معجزات سحر ها بر رسیده بود بعرض
کمال قمر مناسب تمود از ان جهه با ملغ وجهی ادا فرمود که

اقسمت

اقسمت بالقمر المنشق ان له من قلبه نسبه مرون القسم
المؤذات الاقسام والمقسم سوکند خوردن ماه را که سه
شب اول هلال خوانند بعد از ان تا آخر قمر گویند ومنقول است
که انشقاق مذکور در شب چهاردهم بوده الانشقاق شکافته
شدن البر والمبر راست شدن سوکند از چهارم قسم سوکند
وچون حسب حب اول که فاتح رحمت الحادی بوده حضرت
ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم بود وسایر قابلیات از
طلوع حقیقت او فیضان یافته ولهذا البیان اهل کشف
وتحقیق بجمعه الکمال معتبر شده هویت مخصوصه انما انا بشر مثلکم
مفرد بود بتعاملیت تام وبلوغ باقصی مدارج کمال آن وادیکا
که با حالات قدر آدم ومن دونه تحت لوائی ولا فخر افتخار بفقر فرموده
که فقد مقبول از لوازم طلوع قبولست چنانکه بتکرار کعبه شد
لاجرم جرم ماه که در موطن شهادت صورة محسوس امکان
واقع شده وبحسب این سحر را مجالی اوسع از این در خور است
مناسبتی داشت تا قلب صنوبری آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة

والسلام که نسبت با آن قابلیت بهمان مثابه بود و انشقاقی که
دران روز کار نجسته آثار بهر دو را واقع شده ملت را از
برای تطهیر از رذایل بشریت و تقرر از برای ورود دلایل نبوت
حاجة تفضیل هر یک بروایات صحیحه از کبار صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین ضروریست مواقف ان مناسبت افتاده
چون در شق قمر مزید غرابتی بود اسلوب کلام از اخبار بانشا
انتقال یافته که مجرد عثور بر غرایب امور محرک داعیه ابراز و
اظهار آن می باشد بی قصد اعلام و اخبار حاجة در قرین الکرام
تخلق نبی سبیل گشته و نکته در ایرادش بصورت قسم بدیه است
برانکه با وجود غرابت امریست محض موجه بحد برای تاکید وقوع
قضیه مذکور که ذهر آینه از امور محققه موثق بواند بود و انجا تحقیقش
مور کیف لا و قد نزل فیه اقتربت الساعة وانشق القمر بنا بر قمر
موصوف بانشقاق مشار الیه بتعریف عهدی مقسم به واقع شده
وجله مقصد بان سنانه است تشابهی اوراق معنی دلیل
بر تسلسل حسن تعلیل و از این جهت اسم ان موخر از خبر موصوف است

بمرور

بمرورة القسم ای لو نسبة بیر القسم به لاجلها و من قلبه متعلق
است بسمه و من بوجهی نظر من در کریمه سیطرون الیک من
طرف خفی حاصل الفحوی الکه یاد کردم سوگند آن ماه شگافته
و بر بوا عجاز او و بامه حجه بدر سنی که او را ابدل مبارک حضرت
مشاکلتی محسوس حاصل آمده که راست داشته و ما ورا الکه
امد سوگندی که یاد کنند بان مقسم به و عطف دمه با وزیادتی
تاکید وادات بزرگوار الحضرت بنوعی ازا دا که استعمال دارد
بر صدور حرکتی چند ارادی از دو حیوان که مثال آن ارباب فن
با ملاحظه زمان از خوارق عادات بود و در عداد معجزات
حاجة از اشجار و عامه در موارد سابق و با تمام لواحق در جهاد و قبل

اندراج در روضه که صم

وما حوی الغار من خیر ومن کرم — وکل طرف من الکفار عنه عمی
فالصدق فی الغار والصدیق لم یرما — وهم یقولون ما بالغار من ارم
ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی — خیر البریة لم تنسج ولم تحم
وقایة الله اغنت عن مضاعفة — من الدروع وعن عال من الاطم

المفردات الحی کرد کردن از دوم الصدق راست نکس ورا

گردانیدن وعده از اول الکرم از جای فراتر شدن و تعدی منشه
وپس از دوم اریم وارم بحذف یا در کلام غیر موجب از برای استغراق
استعمال نمایند تعالی ها بها اریم وما بها ارم ای احد الطلس لکان
بردن ومتهم کردن از اول وقد نوضع موضع العلم حمام مرغان طوق
دار را گویند مانند کبوتر وقمری مذکر ومؤنث وتاء الحمامة للوحدة
وعنکبوت را تأنیث آید وگویند تنتنند از ایشان ماده [illegible]
البراء فدن از سموم البریة الخلق النسج ماهیس از دوم واز اول نیز
آید الحوم والحومان گرد چیزی گردیدن از اول الاغناء توانگر وبی نیاز
گردانیدن درع مضاعف زرهی را گویند که دو دو حلقه بهم بافته
باشد من الاساس درع مضاعفة منسوجة حلقتین حلقتین ودرع
مرادف زره مونث وردو دنانه العلو بلند شدن وغالب شدن
وبر زبر چیزی شدن از اول اطم قلعه ومجملی از ان قصه که موقوف علیه
وقوف بر مقاصد این فواید است آنکه چون در دو سال قبل از هجرت
خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم که مبدا تاریخ هجریست از اهالی مدینه
که در موسم زیارة کعبه معظمه ودیگر ازمنه بمکه می آمدند آن حضرت

ایشان را

ایشان را دعوت میفرمود جمعی کثیر بسعادت قبول فایز گشتند و بعد
از رجوع بترغیب وارشاد دیگران مشغول شدند در طیبه طیبه
کم خانه ماند که از نور هدایت پرتوی بران نتافت واز مردان
وزنان کسی سعادت اسلام در نیافت وبسالی پیش ازان دو سال
خدیجه کبری رضی الله عنها بجوار رحمت حق پیوسته وبعد از وی بسی
وپنج روز ابوطالب عنان از این سرای بر تافته واستیلای مشرکان
استدادی عظیم یافته بنابر اینها اهل ایمان بر حسب اشاره
واجب الاذعان هجرة اختیار کرده متفرق بمدینه میرفتند وهر کس
از مهاجران که آنجا رسید اشعه انوار حمایت ورعایت انصار
برو تافت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وچون در مکه از صحابه
کسی نماند جز صدیق ومرتضی رضی الله عنهما اهل مکه را هم در بن
دار آتش در نهاد افتاد که آنحضرت نیز متحمل سبیل مسلوک
خواهند داشت واکار رایت غلبه واستعلا برافراشت واز
خیال محال که بمکر وتزویر آن حال را تدبیری اندیشند شبی
در دار الندوه جمع آمدند وجنسیت علت ضم گشته شیطان نیز

آ

بصورت پیری از نجد با ایشان بود و مصدوقهٔ کریمه و کذلک
جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی
بعض زخرف القول غرورا بظهور پیوست و باستصواب
آن منشاء خطا قرار بران شد که از جوانان قبایل قریش
چهار کس یک دفعه مباشر قتل آن حضرت شوند تا تقدمی
یکی بر دیگری با دعوی خون با تمام قریش باشد و بنو عبد مناف
از انتقام عاجز مانده باخذ دیت راضی گردند زهی تصور باطل زهی خیال محال
و از غایت شغفی که بآن شتاب داشتند در زمان بشتافتند
و بر در حجرهٔ مبارک کمین کرده انتظار انتشار سپیدهٔ صبح می کشیدند
تا چون بیرون فرمایند و ایشان بامضای رای باطل خود قیام نمایند
مردم برای العین ببینند که جریمه از هر چهار صادر یافته غافل که
صورت آن اباطیل نه حاصل شد در آن حین بتعلیم روح الامین
بر لوح نفس سید المرسلین علیه و علیهم افضل صلوات المصلین
ارتسام پذیرفت و فی الحال مرتضی را امر فرمود که در خوابگاه
او بیاسود تا اگر غداران از خلال در نگاه کنند از غیبت آن

حضرت

١٩٦

حضرت آگاه نگردند و خود بیرون فرموده از اول یس تا فهم لا یبصرون
بخواند و پارهٔ خاک بر آن خاکساران افشاند و روان از میان آن گذشته با
صدیق متوجه غار جبل ثور شدند که از مکه بمسافت ساعتی واقع است
و چون روز شد و آن تاریک دلان روشن گشت که آسوده در حجره
که بود و آنرا که می پاییدند غیبت نموده بایکی از قائفان پی شناس از
عقب او بشتافتند و آن شخص پی بدر غار رسانید و بجزم گفت
محمد درین غار است یا بآسمان رفته یا بزمین و چون گمراهان نگاه
کردند طریق غار از بافته تو بر توی عنکبوت بنوعی بود که نزد خرد
حصول آن جز بمدتی مدید نتواند بود و لهذا یکی بزبان افسوس
گذرانید که درینجا عنکبوت یافت شود که پیش از میلاد محمد پرده بافته
باشد و جفتی حمامه نیز در خلال آن آشیان گزیده چو لانه می نمودند
لا جرم خائب و خاسر باز گشتند و صدیق پیشتر عزم هجرت کرده بود
و آنحضرت فرموده که باهم خواهیم رفت و او دو ناقه خریده و بیکی
سپرده که می چرانید و شخصی را باجرت گرفته که دلیل باشد در راه
و اسماء دخترش پنهان از برای ایشان طعامی بغار می برد و بعد از سه
شبانه روز زاده ترتیب کرده بیاورد و میان بندی که داشت
شق کرده بر شقی آن زاد را بست و ازین جهت او را ذات النطاقین

لقب شد رضی الله تعالی عنهما وایشان با رامه همراه که مشرک بود عازم
مدینه کشت ومروی است که جون کفار بدر غار آمدند یار غمکسار غمکین
شد وکفت یا رسول الله اکر یکی از ایشان نظر بر قدمهای خود می اندازد
البته ما را می بیند وبر زبان کوهربار وحی کزار کذشت که لا تحزن ان الله
معنا ودر روایت صحیحین بخاری ومسلم دران جواب جنین است که ما ظنک
باثنین الله ثالثهما ما موصوله معطوفست بر القمر ومن بیانی
وتکرارش از برای اشعارست بانکه ذات بزرکوار ممدوح صلی الله علیه وسلم فی
جنانجه از حیثیت فضائل ذاتی که بخیر معبر شده جدیرست بانکه معنی به باشد
از حیثیت کرم که نفعش بغیر عائد می کردد ومیان حکم دارد ومن الکفار
نعت ظرف وعنه مجرورش بما می رود متعلق به عمی وشطر ثانی حال از
مفعول محذوف حوی ومضمون این فریده نوع تفصیلی وتبیینی یافته
در فریده تالی وازین جهت مصدر کشته بفاء عاطفه بر وتیره کریمه
ونادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی وجون سخن از عد معجزات
میرود وصاحب آن حضرت ممدوح از وحده رفته بحصول در غار
وصدیق که تابع بود ومعطوف بر مبتدا المحذوف الخبر افتاده ای کذلک
وبرای تنبیه برین نکته در فعلیه لم یرما که حال است از فاعل متعلق مقدر
فی الدار حرکة لام که بواسطه اتصال ضمیر تثنیه طاری شده معتبر نیفتاده

تابعین

تابعین افتاده در مفرد بالتقاء ساکنین بار آیه جنانجه معهودست و اسمیه
وهم یقولون حالست از فاعل لم یرهما وجون این قول با ظهور امن جنانجه
صاحب محن وفن موذه رضی الله عنه از جنان جوینده کان که از دمان
وکناة عرب بوده اند از غرابت بست ومظنه سوال فریده تالی که منبیست
از منشار آن مفصول واقع شده ودر فریده رابع که قصه بحقیقة
الحال که مسکیة الختام کشته نکته فصل تمییز منهج درایت است از مسلک
روایت بانکه صدر بیت ثالث ورابع را آنکه وسوکند بآنجه کرد
آن برآمده بود عار نامدار دولتیار از ذاتی بزرکوار مایمون آثار که محض
خیر بود از غایت براءت ونزاهت از شائبه نقص وشر ومحض کرم از
لغایت سماحت وسخاوت از مرجه تصور نمایند بیشتر وحال آنکه مغربی حسنی
که بود از آن کفار غدار که بقصد ایذا واضرار سوی غار شتافته بودند
از دیدن آن مطرح انوار رحمت پروردکار کور ماند بس عین صدق وراستی
یعنی حضرت ممدوح علیه وعلی آله الصلوة والسلام در غار بود ومتصف
بکمال راستی یعنی ابو بکر رضی الله عنه نیز در حالی که از آنجا فراتر نرفته
بودند وحال آنکه کافران می کفتند نیست در غار هیجکس کمان برده بودند
که حمام وعنکبوت بهترین مخلوقات وساحه منزل او باندک زمان
از بافتن جنان پرده بپرداخته ونه آینه وآشیانه سازند زهی کمان فاسد

حفظ ونکه بانی ربانی بی نیازی بخشید از زمهای محکم پرداخته وازقلعه
بلند برافراخته چه منسوج عنکبوت با اتصاف به او من البیوت در دفع
اضرار کفار براح آمد بر درع حدید با انکه فیه باس شدید و غار بی ادخار
قوت و آلات کارزار فائق آمد بر حصن استوار مشحون بذخائر و اسباب
جنک وبیکار و من یتوکل علی الله فهو حسبه و بعد از تمام قسم بالواحق که اشتمال
داشت بر تذکر هجرت از مکه بمدینه که امت را موجب امن و امان بود از بغی
وعدوان مخالفان و وصول خیر و احسان موافقان بیمن و برکت حضرت
ممدوح علیه و علی آله الصلوة والسلام در جواب آن شروع فرموده و مؤدی
بارها آزموده باز نموده که

السوم رنج وخواری
نموذن از اول و متعدی بدو مفعول می باشد فی الاساس سامه خسفا ذلا
اصل معنی ضیم منع حق کسیست و تنقیص آن و بمعنی مطلق ظلم استعمال
کنند الاستجارة زینهار خواستن النیل یافتن از چهارم المجاورة والجوار
با کسی همسایکی کردن و در زینهار کسی شدن الضیم بیداد کردن و هو
متعد از دوم الغنی توانکری والغنی توانکر شدن از چهارم دار خانه و جمعش
ادور بهمزه و بواو و دیار آمده و دو نیز چون اسد و اسد چه اصلش دور

بود

١٩٨

بود و مونث استعمال رود مکر بتاویل موضع چنانکه در کریمه و لنعم دار المتقین
کذا فی الصحاح ید که دست را کویند در اصل یدی بوده بسکون که جمعش
ایدی و یدی آمده و ایادی جمع ایدیست الاستلام بسودن حجر اسود را
ببوسه یا بدست ماخوذ من السلام و هو الحجر و مطاوع تسلیم بمعنی واسپردن
استعمال رود و از معانی ندی جود ستد و عطا   ما سامنی
جواب قسم واقع شده و استجرت عطفست بران و واو بمعنی مع و نفی
فی المعنی متوجه قید معینه ای ما اجتمع سوم الدهر ایای ضیما و استجاری
به فی حال من الاحوال و قرینه حذف این مقدر الا و نلت جوارا که مستثنی
مفرغست پس مستثنی حالیه بود و لم یضم نعت جوارا و در فریده تالی
لا زائده تاکید نفی را و التمست غنی الدارین عطف بر جواب مذکور
و حال مستثنی و تقدیر مستثنی منه نظیر سابق و من خیر مستلم که
متعلقست باستلمت بجای منها وقوع یافته اقامت مظهر در مقام
مضمر و وجهش لفظا و معنی ظاهرست   انکه نخست
روزکار نسبت با من بدی و بیدادی و من پناه بردم بحضرت ممدوح علیه
و علی آله الصلوة والسلام در حالی از احوال مکر حال آن بود که یافتم
زینهاری و حمایتی از آن حضرت که بیدادی کرده نشد بر و بآن معنی که از
مقتضای آن عدول نموده تعدئی رود و طلب نکردم توانکری و بی نیازی

نزد و سرای از دست مبارک آنحضرت که منبع فیض جود بی دریغ است
در هیچ حال الا آنکه فرا گرفتم عطاءات بهترین بوسیده شده که بشفاه
تعظیم و تبجیل تقبیل نمایند آنرا و جون عند الشروع در تعداد معجزات
بامرات ابتدا باید کرد میلاد همایون رفته و کلام بر نسق منسق النظام منجر
شد بهجرت از مکه بمدینه که مبداء ظهور استیلا و استعلاء امر اسلام از
اجتماع مهاجران و انصار و انتشار انوار هدایت و رشاد بهر بلاد و دیار بود
مناسب که مستفرد کردید که مبداء وحی و در حدیث وارد دیافته که
اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصادقه
فی النوم ازین جهت فرموده

الرؤیا خواب دیدن

از رسوم و رؤیا بر آنچه در خواب ببینند هم اطلاق رود جون حلم که مرادف
اوست قال الراغب الرؤیا ما یری فی المنام خطاب
نهی و لا تنکر عامست و فصل را مقتضی تخالف در انشائیات و اخباریات
و من نظیر من در کریمهٔ اذا نودی للصلوة من یوم الجمعه و مستانفه
مصدّر به انّ مبین علت نهی است و الف و لام در فاعل نامت عوض
مضاف الیه راجع بحضرت ممدوح و شرطیه وصف قلبا
آنکه انکار مکن مر مستی وحی را که حاصل می شد از خواب دیدن

و آنچه

و آنچه در خواب می دید حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله وسلم
یعنی اطلاعی که در حال منام از اعلام ملک علام می یافت از هر گونه علوم
و اسرار از معرفت پس و دکار و کیفیت صلاح و فساد گفتار و کردار
از اخبار و اشرار وقت وصول بدنیا تا نزول در دار القرار باشد
چه آنحضرت را دلی بود که جون بخواب می رفت چشمها بخواب
نمی رفت آن دل که ما کذب الفؤاد ما رأی در شان اوست نازل
و جون افراد انسان را جنانکه از حیثیت حیوانیت بلوغی صورتی
جسمانی هست و آن رسیدن شخص است بحدی که از و فعلی
که حصول مثل و بقاء نوع بر آن مترتب می باید آید و از علامات
آن بلوغ مباشرت آن فعل است در خواب همچنین او را از حیثیت
انسانیت بلوغی معنوی روحانی هست و آن رسیدن نفس
ناطقه است بمرتبه که مقصود اصلی از خلق او بلکه از خلق عالم
مطلقا یعنی معرفت خالق سبحانه و تعالی و آگاهی از حقایق و معارف
آلهی در او از قوت بفعل آید و منبع عیون آن معانی نبوتست
و منشاش وحی پس حصول وحی که از لوازم بلوغ انسانیست
جون بحد کمال رسد اگر در خواب وقوع یابد شبیه باشد بحال
محتلم که امارات بلوغ حیوانی ببیند بخواب و پوشیده نماند که

معانی پوشیده را باز نمودن انخ طرق تمثیل بجهی مرسانست از انجهت فرموده که

ذا اسم اشارتست

و کاف حرف خطاب حین مرادف وقتست قال الراغب النبوة سفارة بین الله و بین ذوی العقول من عباده لازاحة عللهم فی امر معادهم و معاشهم الاحتلام خواب دیدن و استعمالش در خوابی که علامت بلوغست شیوعی دارد ذا اشارتست

بوحی مذکور در بیت سابق با خصوصیت مستفاد از من رؤیاه یعنی وحی حاصل در حین خواب و بیداری چشم و دل از ینست که حین محمول بر ذات موصوف گشته به من نبوته انتعاد یا آنکه مراد از بلوغ حقیقیست که طبقهٔ اعلی آن نبوتست و اسمیه حال از فاعل متعلق من رؤیاه بروایت واو و عطف بر مستانفه مصدر بان و تفریع بران بروایت فاو لیس که اسمش ضمیر شانست و مابعدش خبر مصدرست بفاء فصیحه ای اذا کان کذلک فلیس و فیه یا منه که ضمیر بهر تقدیر عاید ست بمحمد و حی متعلق به بینکر و کیف که در بعضی نسخ بجای لیس وارد شده مراد از و انکار و استبعاد باشد و مآل معنی همان بود که در روایت اشد بروایت واو که اظهرست

وحال

وحال آنکه وحی در منام هنگام بلوغ بلوغ حاصل از نبوت حضرت محمد وحی بود صلی الله علیه و علی آله و سلم که بلوغ حقیقی انسان عمان تواند بود و نعم ما قیل بیرگز گردش ستاره بود پیر نبود که شیر خواره بود پس نیست آنکه انکار کرده شود در شان او حال محتلم که حصول وحی در خواب نسبت با بلوغ حقیقی همان مشابه است که احتلام نسبت با بلوغ متعارف و چون زمره متعالی قدر الذین آتیناهم الکتاب و الحکم و النبوة پیش از وحی نیز از قبائح اعمال و اقوال محفوظ بوده اند و توجه تام بحضرت حق داشته و همواره روی تکاد بر نهج و صلاح و سداد داشته و بعد از بعثت رسانده خبر بخلق که حق جل و علا ایشانرا منصب پیغمبری داده و برامتمائی خلایق فرستاده خود بوده چنانچه از مواضع کتاب و سنت مستفاد می شود بتخصیص از حدیث بدو وحی که صدرش در ربط فی بدء لاتنکر ایرادیافته و اشتمال دارد بر آنکه آغاز وحی در خواب بود و بتدریج مفضی شده بمجی ملک و نزول قرآن از تذکر آن در بین و لا خوف آن بود که از خاطر قاصر ضعیف رائی سر بر زند که مرتبهٔ نبوت که حصولش جز محض موهبت آلهی محال است و خیال آن موهبت بعد از نزول و لکن رسول الله و خاتم النبیین عین ضلال مگر بر سلوک طریقی که ایشان سپرده اند مرتب یافته و نشاید که دیگری

راتین با نتاج آن ملک حاصل آید یا کج نهادی گمان برد که چون سخن
انجا نمی رسانیدند که از نظر و توقع مردم پوشیده بود یکن که منشاء
بعضی مجرد اقتضای رای ایشان بوده باشد اعاذنا الله معشر المسلمین
عن الضلال المبین المبرم دفع آن دغدغه ازان نموده که

التبارک التعالی والتعاظم و تبارک الله چون سبحان الله
بر سبیل انشاء ثنا در مقام تعجب استعمال رود الاکتساب تصرف کردن
در کسب و کسب کردن والترکیب یدل علی الجمع الغیب والغیبة
والغیوبة والغیاب والغیوب والمغیب غایب شدن از دوم و غیب
توام شهادت که اینجا مراد آنست ایمائی بآن رفت
تبارک انشاء ثنا حقیقت بعظمت و کبریا بر سبیل تعجب و استبعاد از
توهم دغدغهٔ مذکور و در افراد و تنکیر اسم ها اشاره بلیس و زیادتی
باد در خبر توفیهٔ حق مبالغه رفته و جملهٔ معطوف ممانست یا زیادتی لا و علی
غیب که در مجرد دانش ما هر عیست متعلقست بتهم
آنکه بزرگوار است خدای تعالی و تقدس و برتر ازان که اندیشهٔ کس
با دراک دقایق حکمت بامر او رسد نیست و نبوده هیچ از وحی و پیغمبری
حاصل شده بسعی و کوشش بلکه محض عنایت و فضل حق بوده آنرا

که

که بوده و همچنین نبوده هیچ فرد از انبیا بر اخبار چیزی از امور پوشیده
از عقول قوا و ملام انام که خبر داده اند متهم و منسبت کرده شده بدروغ
یا بآنکه از خود گوید نه بفرمان ملک دیان عظم شانه و عز سلطانه ولا غرو
از کرومی که سابقهٔ لطف الهی ایشانرا برای سلامت و استقامت دیگران
هم درین جهان و هم دران جهان برگزیده باشد و بارشاد و تکمیل
خلایق فرستاده صدور امری که بر نهج صدق و صواب افتد
چگونه تصور توان نمود سیمای کانهٔ که با مر باستقامت که در کریمهٔ
فاستقم کما امرت از مضمون امرت مستفاد می شود در خطاب کن باو
رسیده باشد و بران صفت مفطور و مجبول گشته و لهذا صدف
آن در یتیم آمنه بنت وهب که مفهوم عبارت بغایت مطابق محل افتاده
مرویست که و لدته و هو جاثیا علی رکبتیه ینظر الی السماء ثم قبض
قبضة من الارض واهوی ساجدا و این سجده بود که وجعل لی الارض
مسجدا و طهورا در سلک خصایص سنت انخراط یافته و از آنجه از زند کرد
این خصیصه بخاطر آمد و اگرچه مناسبتی باین سیاق ندارد آنکه چون
زمین را این سعادت مقدر بود جریان عاده در کل امة و الخیل والبغال
والحمیر لتر کبوها و زینة بوضعی اتفاق افتاده که راکب نخست پای
چپ از زمین بر می دارد و در نزول اول پای راست بر زمین می نهد

تا تقدیم یمنی در دخول مسجد و تقدیم یسری در خروج مرعی
باشد چنانچه سنت سنیه آنحضرت علیه و علی آله شرایف
الصلوات و اکرم التحیات و چون بوده رحم پیوست که آنحضرت
در استقامت فطریست و در اتیان بفطریات کلفتی نمی باشد اگر
در فرموده شیبتنی سورة هود کریمه ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم را که در هیچ سوره دیگر نیست موجب
تشییب دارند بعید نیفتد چه بحکم تقابل اسما حسنی که مقتضای
کمال تنزه و تقدس ذاتی حقست و سبحان الله ملاء المیزان شعور بآن
نبود نکته دلیل بعضی از مربوبان اخذ ناصیه بواسطه اسمی بود که در
مقابل اسم هادی باشد و قائل صادق فعلمت علم الاولین والآخرین
مرآینه آگاه ازین و مجبول بر سلیقه عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم
با آنکه دعوت چنان کس منع از انقیاد آخذ ناصیه باشد فی الحقیقة
و عدم انقیاد از ممتنعات والله اعلم بحقایق الامور و چون سلسال
مقال که در وادی معجزات زامرات جریان داشت بیحر زخارد ست
بزرگوار کو هر نثار رسیده بود که و ما النمست عن الدارین من یده
بعد از آنچه بحکم مناسبت تعرضی بآن رفت و دفع وهم حاصل از آن
با صل سخن رجوع نموده فرموده که

الابراء بیزار کردن

واز بیماری به کردن الوصب دردمند شدن از جهادم و بکسر
العین نعت منه اللمس بسودن از اول و از دوم نیز آمده الاطلاق
رهانیدن از بند الارب دژم شدن روزگار و حاجتمند شدن از
جهادم و النعت منه بکسر العین الربق کردن بز غاله برسن محکم
کردن از اول و از دوم نیز آمده و آن رسن را ربقه گویند و جمله
ربق و رباق و ارباق و من معانی اللمم طرف من الجنون تقال رجل ملموم
ای به لمم و اگر از وصب مرضی خواهند که ضرر آن بقوای طبیعی و حیوانی
باز گردد و از ارب آنکه بقوی نفسانی عاید شود بقرینه لمم بمعنی مذکور
دور نباشد کم خبر بیست انشاء کثرت را که و فور اخبار و غرایب
آثار مروی از ثقاة رواة محل استعجاب بود و مقتضی تغییر اسلوب
چنانچه بتکرار اشارت رفت بآن و با ممیز محذوف ای کم مرة منصوب
المحل به ابرات و نکته تقدیم مفعول بر فاعل آنکه وفور معجزه از تکثر
او بود و ظهورش از تاثر او و اضافه ربقه بلمم بیانی
آنکه بسیار بارها بری کرده از مرض و به ساخته بیمار را بمجرد بسودن
و رسیدن باندام دردمند کف دست مبارک حضرت ممدوح صلی الله
علیه و علی آله و سلم و بسیار بارها رهانید دژم روزگار پریشان دماغ را

از بند جنون راز جهد در بسیاری صحاح احادیث انتظام یافته مروی
از ابن عباس رضی الله عنهما که عورتی پسر را با خود آورده
گفت ان ابنی به جنون الحدیث و مسح آن حضرت سینه او را
و دعا که فرمود شفا یافت و اخبار دالّه بر مضمون این فزیاده
زیاده از آنست که در امثال این محال متعرّض آن توان شد و چون
منشاء خرق عادت که نسبت با انبیا صلوات الرحمن علیهم اجمعین
بمعجزه و دلیل نبوّت تعبیر نمایند اختصاص الهیست که از علامات
ظاهره آن استجابت دعاست آنرا بصورتی در غایت ظهور که
جمهور خلایق را از نزدیک و دور وقوف و شعور بآن حاصل
شده خاتمه آن نوع دلایل ساخته و لوای ادایش چنین برافراخته که

سنه که در اصل سنهة بوده بحذف ها یا سنوه
بحذف واو علی اختلاف القولین سالست و افتد که از و سال
قحط و تنگی طعام اراده نمایند و قرینه این معنیست اینجا بشهبا که
فعلای صفتست از شهبه که اصل معنیش بیاضیست مختلط بسواد
چه مامون در چنان سال از سپیدی گیاه خشک و رنگ زمین اشهب

نمایه الحکایة قول و فعل کسی را حکایت کردن و حکوت الکلام
لغة و یحیی بن یعمر یمانستن از دوم غرّه بیاض پیشانی اسب را گویند
چون زیاده بود مسمی باشد و مقصد ظهور و اشتهار بسیار
استعمال روز و عصر معروفست و جمعه الاعصر و العصور
ایضا و هم جمع ادمست و دمه و ضمه عین در و نظیر عبن است
دو غنم و الدمة السواد عارض ابری که آفاق را فرو گیرد
الجود سخاوت کردن و بفتح الجیم نیک باریدن باران مردواز
اول الخیل و الخیلة و المخیلة و الخیلولة پنداشتن از چهارم و فی
مستقبله اخال بکسر الالف و هو الافصح و بنو اسد یقولون
بالفتح و هو القیاس اباطح جمع ابطح است یعنی رودخانه فراخ
که در و سنگ ریزه خرد باشد و البطاح ایضا علی غیر القیاس
و البطحاء و البطیحة مثل الابطح السیب العطا و السیب رفتن آب
از دوم و بکسر سین مجری آب را گویند دریا السیل واحد السیول
و السیل و السیلان رفتن آب از دوم عرم سدّی که در پیش آب
بندند و قصّه سیل عرم که در سبا بوده و کریمه و ارسلنا علیهم
سیل العرم اشارتست بآن مشهورست و در صحیحین وارد است
که حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم بخطبه روز جمعه مشغول بود

ومردم از تمادی ایام قحط وتنکی نیک بتنک بودند فقام اعرابی
فقال یا رسول الله هلک المال وجاع العیال فادع الله لنا ودر
مواهیج اثران ابر پیدا نه وچون آنحضرت دست دعا بافاضه بر داشت
فی الحال کوه کوه از ابر بهم پیوسته باریدن آغاز نهاد وهنوز از
منبر عرش رفعت سدره پایه فرو نیامده بود که قطرات رحمت
مشاهده میرفت که از محاسن مبارک می چکید وتا جمعه دیکر استمرار
یافت تا باز در حین خطبه همان اعرابی یا دیکری برخاست که یا رسول الله
تهدّم البناء وغرق المال فادع الله لنا فرفع یدیه فقال اللهم حوالینا
ولا علینا واشارت بهر جانب از ابر که فرمود وا رفت تا هوای محاذی
مدینه تمام انکشاف یافت وآفتاب بتافت وابر از اطراف محیط بود
بآن وسحاب که پیوسته بحتر داری قیام می نمود چنانچه در فریده
مثل الغمامة التی سار سایره کذارش باید رفت غیر ازین نوبت نیز
بکومرباری وظیفه خدمتکاری برحسب اشاره آنحضرت بجای
آورده وبآنچه ثبت افتاد اکتفا می رود
احیث را مفعول موصوف به الشهبا چون سخن در بیان
حال اوست مقدّم افتاده وحتی مدخول حتی عاطفه بمعنی الی
ویعارض متعلقست باحیت وباسببی واو بروایت بها ورفع سبب

برای شک وتردید که اصل معنی اوست واشعار بانکه تفاوت
جود عارض باحصول امتلا بطاح حبشی بود از سرعت اجابت
دعا که تقدّم احدی بر آن دیکر کس در نیافت وخطاب در خلت
از افعال قلوبست عام وبها خبر سبب وجمله مفعول ثانی خلت وزابط
او بمفعول اول مجرور در بها که راجعست به البطاح وجار بمعنی
فی ومن ابتدائی نعت سبب وبروایت به ونصب سببا او لولی بمعنی
الی ان وبه متعلق به خلت وسببا مفعول ثانی خلت بنا بر اغراق
در وصف آب بکثرت که بنداری رودخانها عین عطائی بود
فایض شده از دریا واو ثانی در مردود روایت از قبیل جالس الحسن
او ابن سیرین وتخییل آنکه ما فی البطاح از حیثیت کثرت دریا می نمود
واز شدت جریان سیل عدم که بی شبهه سیل را چون تغیر بار دارند
ومجتمع کردد بعد از رفع مانع بغایت تند رود وآن سیل مجنان بوده
بروایت بها در فریدهٔ ثانی ورفع سبب وسیل
آنکه وباد ما زنده کردانید سال قحط وتنکی را وباران بارید بعد از
امتداد مدّت خشک سالی دعاء حضرت ممدوح علیه وعلی آله
الصلوة والسلام تا مانده شد آن سال بیاض پیشانی اسب را
در آن زمانها کی سیاه فام که از تیرکی کم آبی وقلت قوة بمثابه اسبی ادهم

بود واو بمثابه غرّه وحصول این حال ازین دعا افزونده فال به ابری
شد فرو گرفته افق را که جود در زید وگوهر پاشید یا مانند دود خانها را
که حاصلست درو عطائی عظیم از دریا یا سیلی از سدّ سبا وبروایت به
نصب سیبا و سیلا انکه و وقوع آن ماجرا اعجاز انما بسبب ابری گشتره
برافق بود که سخاوت نمود ونجیا آب گشت وخوی بادید تا بند اشتی که
رود ذارنه انسبب آن ابر چین عطا حاصل از دریا شده یا سیل رها گشته
از سدّ سبا وچون حضرت ممدوح با منصب عالی نبوّت ورسالت که
اشتراک داشت دران با سائر انبیا ورسل علیه وعلیهم الصلوة والسلام
منفرد بود وممتاز با جرا نعزیت ختم کما قال رب العالمین ولکن رسول الله
وخاتم النبیین بعد از تعداد بعضی از دلائل وامارات اصل منصب شروع
رفته در ایراد وصف قرآن که این آیات خصوصیت ختم است چنانچه در
اصل ثانی حلل بوضوح پیوسته وبعد ازین نیز شاید که ایمائی رود بآن
ان شاء الله تعالی فقال

الوصف والصفه

نشان دادن از دوم آیة بمعنی علامة وجماعه هر دو آمده وثانی انسب است
بآیة قرآن اوبنی جماعة من الحروف والکلمات چون
آغاز شروع در مقصدی جدید الطور بعید الغور است سخن مفصول از

سابق وتوقع عنایتی مقصدر بصیغهٔ امر منجا طلب بترک تعرض بنهاآمر خطابی عام
اعراضا عن الانام لفرط الاهتمام بالتوجه التام ووصفی معطوفست بر
بر مفعول دعنی وواو بمعنی مع وآیات که مفعول وصفست وتنکیرش
مشعر بعظم شان موصوف افتاده بدو نعت متتالی یکه ثانی مبیّن اوّلست
ومترتب بران ولهذا بی عاطفه ایراد یافته وسماله بوظهرت وعائد در ثانی
مستتر در وست ودر اول فاعل متعلق مقدر ودرین تشبیه تنبیهی هست
برانکه اهتدا بانوار آیات قرآنی موجب احتظارست در مهمان خانهٔ
جاوذانی بنعیم مقیم با زمرهٔ محظوظان از کرامت والله یدعو الی دار السلام
ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم چه مشبه بکنایه از آتشیست که اسخیا
اعراب در بوادی برای صلای مهمان افروزند تا از دور دیده آنجا گرایند
وافروزنده بوظیفهٔ ضیافت قیام نماید وآتشی که از وجز نمایش از دور
مراد نباشد در ایقاد آن از دیار سعی واجتهاد ستوده افتد ودر غایت
ظهور تواند بود بتخصیص در شب ودر فراز کوه
انکه دست بدار وبگذار مرا با وصف کردن من ونشان دادن از آیاتی
برتر از بلوغ معرفت بکنه آن که حاصل شده حضرت ممدوح را صلی الله علیه
وعلی آله وسلم وظاهر گشته ظهوری چون ظهور آتش مهمانی که برای نمایش
از دور افروزند وزمان آن نمایش شبی باشد ومکان بالای کوهی چه واصف

امری با این ظهور مانند که تنکس اد انداسه بد یکر حیونمود انه
وجون باجنان ظهور در غایت وصف چنانی بود تبیین آنرا فرمود

مروارید بزرکرا دره کویند وجمع درر و درات
ودرر اللاد زیادافزون شدن وافزون کردن فی الاساس نظمت الدر
ونظمته ودر منظوم ومنظم وانتظم وتنظم وتناظم انفصال کم شدن از
اول وجون در نظم لالی که بنبعی مناسبت مردانه باسابق ولاحق
ومقابل رعایت میرود نمایش نفاست ولطافت ذاتیش از انتظام
استتمام می پذیرد چنانچه امر واقع فی نفس الامر از اخبار آن به تکرر
مدارک ومشاعر انتشار می یابد و بتکرار تذکار باعلی مدارج ظهور
واشتهار میرسد لاجرم آیات را بدر تشبیه فرموده و وصف کردن
آنرا بنظم بنابرانچه مذکور شد کلام مصدر کشته
بفاء سببی که حالیست از فاعل فعلیه محمول بر مدخولش اسمیه ومنتظم
وحسنا تمییز از نسبت در آن فعلیه ولیس معطوف بر بر داد الاسم
ضمیرشانست وخبر بنقص که قدرا تمییز است از نسبت در او وعبر منتظم
حال از فاعلش آنکه بکدا مرا با وصف آیاتی در
غایت ظهور که در کرا نمایه زیادمی شود از حیثیت حسن وافزون می کردد

قدم

عایتی

٦-٢

نمایش خوبی او وحال آنکه بریسمان کشیده است وترتیبی مناسب
یافته نیست اکر کم شود وبکاهد مقدار لو و نفاست ذاتی که دارد
درحالی که بریسمان نکشیده باشد وحسن عارضی نیفزوده وجون
آیات که در وصف آن شروع رفته از صفات قایم بذات بزرکوار
حضرت محمدست صلی الله علیه وعلی آله وسلم باآنکه مصدر ذکر
جنان صفات بود از بان معذرت کشوده بیان نموده که

وفی الاساس تطاول ای تمد دقاء الینظر
الی تغنید آمال جمع المنیت نوسو الرجامر دواناول عنق بسکون نون
وضمش کردن بذکر و بونث وجمع الاعناق المدح ستودن از
متوئم وفی الاساس عنبه ی مدح حسن وجه بیج ومدایح ومدحة
ومدح ومدحة ومادح وامدوحة واما دیح شبیه جمع شبیه است ومی صف
الخلق والعادة ان برای عذر شروع درو
آیات بیش از استیفاء اوصاف ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم
منفیة ما تطاول بصیغة ماضی باانکه مراد از و بقرینه مقام عدم بلوغست
بوسیله استمرار اسناد رفته با آمال یا اعناق مضاف بمدیح بمعنی مدح
اضافتی مجازی که فی الحقیقة ترک تعرض بخصوصیة مادح درین محل

بادب اقربست پس عدم استیفاء آنچه در صدد بیان آن بود از عجز باشد
وعدم قدرت بران وفاء صدارت یافته را پیتو دلالت بران سببیت یافته
وماء موصوفه مبیّن است یمن با مجرورش که نظیر جر دقطیفه افتاده
والشیم عطف براخلاق وفیه که مرجع مجرورش ممدوحست علیه وعلی
آله الصلوة والسلام صفة وعائد ما انکه شروع
در وصف آیات بعض از استیفاء اوصاف ممدوح صلی الله علیه وعلی آله
وسلم ازان کرده شد که در ارشدا اعناق اطماع مدح وثنا ونمی رسد
آمال وامانی مادحان وثناگستران بوی آنچه حاصلست در ان حضرت
از اخلاق حمیده وسیر وآداب پسندیده چه جبلّهٔ همایون مفطور
بود بران واز کرامت ادّبنی ربّی فاحسن تادیبی باقصی مدارج کمال
رسیده والحق آنراکه خلّاق عالم بعد از اداء قسم بنون والقلم بکریمهٔ
وانک لعلی خلق عظیم ستایدکه از عهدهٔ ستائش برون آید وبعد از
تقریر معاذیر بذکر آنچه وجهه قصد ساخته برداخته که

الحق درست کردن ودرست دانستن از اوّل
والحق واجب شدن وسزاوار شدن از دوّم وبر امور واقع فی نفس
الامر که مطابقه با آنرا صدق خوانند حق اطلاق رود ومراد آنست

اینی

اینی و رحمن از اسماء حسنی است وخصیصه اش افاضهٔ جلائل نعم
بتخصیص فیض وجود که عام است مجموع مخلوقات را باینها الحدوث
نو شدن از اول القدم دیرینه شدن وهمیشه بودن ازینجم وچون از
اصول عقائد دینی دانستن حال قرآنست از حیثیت قدم وحدوث
واین مجال گنجائش تحقیق آن کما ینبغی ندارد تعرّضی خواهد رفت
بآنچه مناط انخلاط ومزلّهٔ اقدام عقول وا وهام گشته درین مقام وبه
الاعتصام واز جمله علوّی که مفهوم انزال اشتمال دارد بران مکانی
گوفته اند که متحرک در جنان مسافت جز جسم یا جسمانی نتواند بود ومثار
بسی شبهه شده وباتفاق اهل اسلام قرآن کلام الله است واسناد
انزالش بحضرت متکلم تعالی وتقدس در کتاب وسنّت شائع ونظائر
کریمهٔ وانک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم واقع پس در علو مشار الیه
چنانکه در فوقیت وهو القاهر فوق عباده وامثال آن اعتبار مکانت
ورتبت صواب افتد تا مخلص معنی انزال قرآن ارادهٔ نزول او بود
از محیط اطلاق ذاتی ووحدت جمعی اطلاقی بصوب مرکز یقین وتشخص
جزئی در مدارک عبدی وثبت قلم بر لوح وتبلیغ جبرئیل بقلب رسول
علیهما التحیة والسلام از مراتب آن نزول واین سخن بتفصیل در
رساله انزالیه از مبدعات خامهٔ حقائق نگار مشیّد مراصّ مفاحص

قدس سره بطی بسی ابافته و پی تو تحقیق بر ان نافته از غلطها که
درین مبحث بغایت فاحش افتاده عدم تفرقه است میان تحقق وجودی
حروف کرتقه [illegible] منش بر جمیع مکونات از جواهر و اعراض از مواضع
متعدد قرآن مستفاد است و بیان نمایش کردن آن در قوای مدرکه
بشری که عرضیست سریع الزوال و بی شبهه میان بود و نمود
اشیا تلازم هم نیست که البته یکی بی آن دیگر نتواند بود چه بسا از
متحقق الوجود را نمایش نیست و صور مرئیه در مرایا و آنچه در
خواب دیده شود و واقف بر کنار آب برای العین بیند از جدار
و اشجار نگون بسیار معاینه می نماید و در محل نمایش اصلا موجود نه
و از تامل درین معانی روشن گردد که آنچه حروف و کلمات
قرآنی داشته اند و سخن در ان گفته نمایش آنهاست بعد از نزول
در مرآة مدارک و ظاهرست که عرضیت نمایش چیزی مستلزم عرضیت
آن چیز نیست که نمایش اجسام در مدارک جز بصور اعراض
که لا یبقی زمانین متصور نیست و باتفاق اهل نظر جسم از مقوله
جوهرست و مستقل بتحیز و اگر کسی گوید حروف بعرف عام
آن کیفیت غیر قاره است موجه نباشد درین مبحث از برای آنکه
قرآن از حقایق شرعیه است چون صلوة و زکوة و مانند آن

وبعرف

وبعرف تخاطب عبارتست از منزل متلو مکتوب در مصاحف
که بکیفیت مذکوره ظاهر می گردد چنانکه عسل مثلا بشیرینی ظاهر
می شود بر طفل خرد و او ذاهل از ذات عسل و جوهریتش و از نسبت
که چون شخصی متکلم بسماع قرآن قسم یاد کند که آنچه قاری میخواند
و من می شنوم کلام الله است حانث نگردد و آلوده بحدث اگر نشاید
که خواند آنرا و جز پاک از حدثین اصغر و اکبر دامس آن روا نیست
و از امام صادق علیه السلام در جواب سوال از قرآن منقولست
که لا خالق و لا مخلوق و از فواید ایراد لا خالق آنست که مخلوق را
تاویل نکنند بمختلق چنانکه در فرموده القرآن کلام الله غیر مخلوق
کرده اند والله اعلم   اضافت آیات بحروف
مبتدا بحق بر وتیره اضافت رجل صدق بعرف بلغا مبنی است
از غایت راستی و درستی آن و نعوت اربعه جاری بر او اول امر
طاری باعتبار متعلق مقدر که بقرینه سیاق مشتق از نزول یا انزال
خواهد بود و ثانی مترتب بران و سوم وصفی ذاتی و چهارم مفصح
از برهان تحقق آن و نکته در ایثار رحمن اینجا بر دیگر اسماء حسنی
مزید مناسبت مفهوم اوست از حیثیت عموم که گفته شد با
حال منزل و منزل علیه از خصایص خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم

عموم دعوتست نسبت باجمیع امم تا انقراض عالم وجمع اولیت
کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وآخریت لا نبی بعدی چنانکه
حروف ما شمول حیطهٔ مرتبه اش وتقدم برجمیع مکونات که انما امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون آخر اشیا است در مراتب ظهور
که بعد از خلق بسائط علوی وسفلی وانشاء مرکبات جمادی ونباتی
وحیوانی سلسله بنوع گرامی انسان منتهی شده وثمرهٔ شجرهٔ گرامی منش
سخن نیست   با ملاحظه سابق آنکه بکذا او مرا باوصف
آیات حق ثابت عبر از تغیر وتبدل که نازل شده از حضرت خدای
بسیار بخشایش ونو بنو بیدا می شود در مشاعر ومدارک خوانندگان
وشنوندگان ودیرینه است بالذات که صفت متکلمیست قدیم
که مستی اورا نه آغازست ونه انجام وچون ملخص مضمون دیده
آن شد که آیات حق ثابت فی نفس الامر از ازل تا ابد بعد از
نزول که منتهی بقلب وحی پذیر حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم
وبارک وترحم شده وعکس نمایش بر قوای ادراکی انداخته
از ان حیثیت بحدوث اتصاف یافته ونظرا الی ذاتها موصوفست
بقدم ودلیل بر ان وصفیت ذاتیست موصوف بقدم بر سبیل
تسجیل بر ان حکم فرموده که

الاقران بهم پیوستن مراد بمعاد نشاه اخروی بسبق
وبازگشت خلائق بعد از موت واز عاد قبائل منسوب بعاد بن
عوص بن ادم بن سام بن نوح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
وچون از اقوام مذکوره در قرآن اقدم بحسب زمان باکثرت شعب
واغصان عادیان بوده اند در مقابلهٔ معاد که در آینده بتعیین
خواهد بود از گذشتگان اختصاص یافته اند بذکر تا تساوی قرآن
در همه حال نسبت نسبت باطرفین مضی واستقبال مرشح عدم
اقتران او بزمان گردد که از بینات لوازم قدم است واز معانی
ادم که اقوال مفسران در کریمهٔ الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد
اشتمال دارد بران عماریست که شداد بن عاد در صحاری عدن
بر مثال جنات عدن ساخته بود وآن قصه شهرتی دارد
لم تقترن که مستترش راجعست بآیات وصفی دیگرست اورا
مقوی وصفین سابقین واسمیه ومی تخبرنا که فعلیه در واز برای
دلالت بر استمرار مضارع واقع شده حال از فاعل لم تقترن
آنکه بازبسته بزمانی مخصوص نبوده ونیست
آن آیات وحال آنکه خبر میدهند ما را از معاد وبازگشت اولین

وآخرین بو الدین واز اقوال واحوال عادیان که وقوع یافته پیش
ازین واز انچه که در عهود گذشته بصورت موعود آید اختراع فتنه
وچون مبنی بر طغیان بود وفساد با آنکه لم یخلق مثلها فی البلاد
غیر از هلاک صاحبش با اتباع وخیبت وحرمان از انتفاع امری
بران ترتب نیافت وبر تو تمتعی ازان بر کس نتافت واز جلایل خصائص
که قرآنرا بر قدم ترتب یافته آنکه تحقق عینی او مخصوص نیست
بوقت نمایش چون دیگر معجزات که آنها احصول هنگام وقوع
بوده وبس واین را نزول بمحل نمایش بعد از تحقق بالذات بوده
وبر قرار باقی مانده وتا انقراض عالم در هر زمان و مکان درخشان
ونور افشان خواهد بود کما قال

[illegible]

الدوام والدوم والدیمومة همیشه بودن از اول ودر مصادر عش
فتح عین نیز آمده ودام الشی ای سکن معجزه بلسان شرع [illegible]
ایمائی بآن رفته عبارتست از امری نادر الوقوع که از نبی هنگام
دعوت از برای اقامت حجة بر صدق اقوال خویش ظاهر گردد
تا الزام وعجز اشقیا لو اذعان وامتداد اسعد ابران ترتب یابد
واطلاقش بر مطلق خرق عادة صادر از انبیا علی نبینا وعلیهم السلام متعارفست

[illegible] وامثالها فنش لدیننا تعنی دیگر ست
آیات را و فاعل عابد بها وچون ضمیر در فافته که مدخول فاء سببی است
وجار ومجرور وصف معجزه واو تعلیلیست
آنکه همیشه منبیت آن آیات نزد مابس فایق وبر تر از نسبت با مر
معجزه که صدور یافته از پیغمبران علیهم الصلوة والسلام از برای
آنکه باقی مانده این ونپاید بدانها وحقیقت آنکه تفوق قرآن بر سایر
معجزات پیغمبر بحد ما نیست که بحسب ذات کلام متکلمیست
موصوف بلیس کمثله شی وناظمه به غایته ومابه که معیار در تفاوت
مراتب کمال بهما نسبت مثلش خارج از حیز امکانست چه ظاهر شده
از باطن علم قدیم از برای بیان وتفصیل سر حیز از الهیات وکونیات
ظاهرا وباطنا کلیا وجزئیا من الازل الی الابد رزقنا الله توفیق
الامتداء با سراره وکشف اسراره وتنبیه بر این عموم در کتاب وسنت
بسیار است واز موبدات همین راز نست آنچه از شیخ جنید قدس سره
بازگویند لفظ القرآن وبدن الانسان توامان ومعنی القرآن وروح
الانسان توامان وحقیقة الانسان وحقیقة القرآن شی واحد وچون
با این ملاحظه رود که بدن الانسان وعالم الملک توامان وروح الانسان
وعالم الملکوت توامان وحقیقة الانسان وحقیقة العالم شی واحد

ایستند

ن

مواطن ثلثه ظهوری و شعوری واشعاری را انتظام مصحف جامع
ونسخهٔ کامل یعنی عالم علی الاطلاق وانسان وقرآن در سلک توافق
وتطابق روشن کردد لاجرم نظم صوری قرآن از حیثیت فصاحت
وبلاغت بکمالی افتاد از ورسع استعداد انسان همه جنان افتاده
که انس وجن از اتیان مثلش عاجزاند ولوکان بعضهم لبعض ظهیرا
واز حیثیت اوادهٔ معانی بمرتبه که ایمائی بآن رفت واز جمله فنون کلیات
ازعلوم ومعارف حقیقی با خصوصیات مشارب زمرهٔ تلک الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض وقوابل امم هر عصر بصورت قصص واخبار
هر ملت بنوعی مؤدی کشته که ظاهر مفهوم مطابق واقعست وسر
مکتوم بقدر قابلیت دانش مستنبط مستفاد ولهذا منشور مرتبت
این امت بتوقیع رفیع وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی
الناس موشح آمد که با آکاهی از حقیقت حال کواهی توان داد بی اختلال
وانتحال وچون وجوه معجزات که ایمائی بآن رفت نظر بآیات بود و
حالات او بی ملاحظهٔ مقابلی ومعاندی واز شروط ترتب احکام شرعیه
برثبوت بینه آنست که در طی مقابلهٔ متخاصمین وقوع یابد بآن هم نوع
تعرضی رفته که

[illegible]
[illegible] التحکیم حاکم کردانیدن
کسی را بر مال خویش وضع کردن الاحکام استوار کردن وفی المثل سک سن
رجل محکم ای مجرب منسوب الی الحکمة وکفته شده به حکم کسی را کوینده که بقول
او نزاع بین المتخاصمین بر وجه صواب وصلاح بفیصل رسد الابقاء
باقی کذاشتن الشبهة معروف وجمعها الشبه التشقق المخالفة للبغاء
والبغاء جستن ویتعدی الی المفعول الثانی بنفسه وباللام وبما بمعنی
واحد المحاربة با کسی جنک کردن الحرب مال بستدن از او لقط که اشهر
لغاتش فتح فا است وضم طاء مشدد وهرکز مترجم مفهوم مثبت زمان
کذشته است بر سبیل عموم و وقوعش جز در سیاق نفی بغایت کم
اعدی افضل تفضیل است واعادی جمعش الالقاء انداختن
السلم الاستسلام وهو الانقیاد تعبیر از کمال کلام ببلاغت
متعارفست دعوی معروف المعارضة با کسی برابری کردن وبرابر
کردن کتاب بایکدیکر الغیرة والغیر والغار رشک بردن از جهار رم الغیور
بناء المبالغة کالغفور الجنایة جنایت کردن وشور انکیختن از دوم
وجنایت کناه حرمة الرجل اهله وجمعها الحرم کالظرفة والظرف
محکمات مشدد العین نعتی دیکرست آیات را

المتنازعین ٢

و مخفّفه نیز و نیست مصدّر بواو عاطفه و منفیّه مصدّر بنفاء تعقیبی است
و مؤکّد بعز زائده و آن تاکید را تنکیر شبه و ذی شقاق معاضد افتاده
و وقتها ظرف واقع شده ما جوربت را که از فعلیّه و اسمیّه نظیر مفصول
افتاده بصیغهٔ مجهول که معارض هر که خواهی گو باش و مستتر
در و راجع بآیات و مستثنی مفرّغ حال از ان مستتر و الیها که مجرورش
بآیات میرود متعلق بملقی که حالست از اعدی الاعادی و مستتر
دران عائد به این وجون فریده ردّت مبیّن و مقرّر مضمون سابقست
بی عاطفه واقع شده انکه حاکم کردانیده شده
جند ند آیات مذکوره در غایت احکام و استواری و نهایت درستی
و راستی در فنون اخبار و احکام از اوامر و نواهی بس باقی نمی گذارند
هیچ شبهه و هرازه صاحب مخالفت و مناقشه را هر که باشد
و نمی جویند و محتاج نه بدیکری که حکم کند بصحت احکام ایشان کاه
معارضه تا غالب آیند که بحسب نظم صوری و ظاهر عبارة نیز در حدّ
اعجاز واقع شده اند لاجرم محاربه و مجادله کرده نشد آن آیات
هرکز در هیچ حال از احوال مکر آنکه برکشت دشمن ترین معارضان
کرفتار دریته ضلال از خیال حجالت مآل غلبه و ربودن غنیمت که از
ایشان حرب بر حرب مستفاد می شود و آن برکشتن در حالتی می بود

که بسوی آیات انداخته اذعان و انقیاد را عجز و قصور خود مسلّم
می داشت جه رد می سازد و از نظر اعتبار می اندازد بلاغت معارف
که حضر ما حضر مائدهٔ فائدهٔ کمالات آیات افتاده دعوی و پندار سر بسر
خساره و وبال معارضش را ردکردنی جون ردکردن صاحب غیرت
در غایت حمیّة دست تعرّض جنایت بیشه بداندیش از حریم حرمت اهل
خویش و جون عمده در کمال کلام که تعبیر از ان ببلاغت کنند افاده
معانیست و این معنی آیات موصوفه را از حد وصف برون جنانجه
از اوصاف مذکوره مستفاد می شود تصریح بآن رفته که

الموج آشوب کردن آب از اول مد بمعنی یاری
دادن معروفست قیمة جیزی بهای او بود که قائم مقام او می شود
بیش فروشنده و جمعها قیم العدة شمردن از اول الاحصاء دانستن
و شمردن بر سبیل استقصا الاسامة جرانیدن و جون جرنده را
رها می کنند که بخود سر می کردند از ان مطلق رها کردن و کذاشتن
اراده نمایند الاکثار بسیار مال شدن و بسیار کردانیدن السأم
و السأمة سیر بر آمدن از جهار دم فصل را وجه لفظی

تمام نیست و بعضی [illegible] که بعضی از [illegible] حکم سابق را متضمن است
و معانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از خصوصیات بحسب
که [illegible] اینست [illegible] [illegible] آن [illegible] حصول
عاید نیست که حققه الشارح المرحوم [illegible] متعلق
بعضی از معنی تشبیه بیان وجه تشبیه را و چون فوق و عموب
بطرفیست که عطف رفته بر کلوح مراد از فوقیت معنویست که
راجح بفضل و زیادتی گردد فی الحسن متعلق است بآن و با معطوف
مومی متعرفی واقف و نی ذاتی و دنبی کلیهما نسبت با جوهر مضاف بدریا
و آنچه تشبیه بوان توفیهٔ حق مقامست آنکه بحر در کثرة مثل افتاده و
امواجش کثره در کثرة بعضی بعضی را در تحرک و تموج و کثرة معانی
نامحصود آیات و تعاضد و تطابق طبقات آن از ظواهر و بطون و حدود
بسیار زیاده از مشبه به و تشبیه از برای تصویر معقولست بصورتی
محسوس مزید توضیح را نه بقصد الحاق ناقص بکامل که امر بر عکس است
در واقع و چون هر شطر از فریدهٔ تالی ناظر ست بنظیرش از فریدهٔ
سابق مصدر کشته بفا تعقیبی و منفیتین متناز عانند در عجایب بصیغه
مضارع افاده تجدد و استمرار را و مبنی للمفعول که خصوصیت فاعل را
مدخلی نیست در حکم منفی و علی بمعنی مع بر وتیره و آتی المال علی حبه

[illegible] آنکه مر از آن آیاتیها حاصل است معنیهای
بسیار بحسب ظاهر و باطن و [illegible] بعد از بطن مطهر و مصدق
یکدیگر مثل موج دریا در کثرة و بسیاری با مدد [illegible] و باری بعضی
بعضی [illegible] [illegible] [illegible] و فایق بر آن در حسن و خوبی
نظیر الماس دانها در قیمت و بها نظر بفایده و نفع کما رجه تمامی متجاوز
افتاده پس بشمار در نیاید و در وسع و قوف و دانش نگنجد عجایب
و غرایب آن و ما کرده نشود بترک تلاوت بسبب ملالت از آن
با آنکه بسیار خوانند که هر چند مداومت بر قرآت قرآن پیشتر نمایند
بالخاصیته میل خاطر بآن زیاده گردد چنانچه صحاح احادیث بآن ناطق است
و بتجربه معلوم و محقق نزد مؤمن صادق و بالله التوفیق و چون نزل
کرامتی که در حیات آیات دیدهٔ سعادت و اقبال عموم امت بآن
روشنایی یافته دست امانی و آمال باذیال لطف و افضال پروردگار
استوار می دارند قرآت و تلاوت آنست و بی شبهه و فور میامن
و برکات آن بیش از آن که در حیز بیان گنجد بتلقین الهام اعلام بخشنده
و بکلک بلاغه بر لوح بیان کشیده که

القرة و القرو

روشن شدن جشم ازشادی ازجهارم وازدوم نیز آمده القراءة و
القرآن خواندن از سوم الظفر ظفر یافتن یعدی بنفسه وبالباء و
یقال ظفرت علیه بمعنی ظفرت به ازجهارم حبل که رسن راکویند بمعنی
عهد وو صال وآنجه وسیله سازند آنرا بسوی جیزی شیوعی دارد
الاعتصام جنک درزدن وبازایستادن ازمعصیة التلاوة خواندن
ازاول الخوف والمخافة والخیفة ترسیدن ازجهارم لظی آتش افروخته
ولظی ازاعلام جهنم است الاطفاء فرونشاندن آتش وجراغ الورود
والورد باب آمدن ازدوم وآبشخوار و رود کویند الشبم سرد شدن
ازجهارم والنعت منه شبم بکسر العین وعرب که صاحب افصح السنه
باتفاق ایشانند ازغلبات ملائمت برودة تعبیر کنند مثلا در امور
صوری کویند غنیمة باردة ودر معنوی حصل برد الیقین
قررت بصیغهٔ دال بر تحقق ووقوع راضمیر
آیات متصل بباء سببی مقدم افتاده ازبرای اهتمام بوفاعل
مضاف بقاریها که یاش مبدلست از همزه وظفرت بهمان صیغه
مقول قول وتصدیرش بلقد مفید مزید مبالغه و مومی بقسم واعتصم
مصدر بفاء فصیحه مذکور کریمهٔ واعتصموا بحبل الله جمیعا ودر فریده
ثانی ان تتلها بصیغهٔ مشعر بتجدد بروفق مفهوم ماده که احداث

امری غیر قار الذات وخیفة مفعول له واضافة ورد بکظایة آیات بیانی
ومن تعلیلی وشرطیة بالتمام از تتمهٔ مقول قول ومشیر تبیین وتصویر
اعتصام وازلطائف خطابی که در انتهاج این سلک اندراج دارد تخییل
توافق عمل قاری روشن جشم است وبشارت فقلت که ترتب یافته
بران جنانکه مقتضای تحقیق است ازمشاکله میان هرفعل وجزایش
ثوابا وعقابا با انکه شدة تاثیر کلام متکلم اکرام وانعام وایلام
وانتقام در اقصی حد کمال افتاده ومؤیدات این بسیارست در قرآن
حکیم ازوعد بامید ووعید بربیم جون سلام قولا من رب رحیم
وقیل لهم ذوقوا وذق انک انت العزیز الحکیم والحق تاثیر ازین اقوی
جه شاید بود که ازقیام یک کس بکاری کرومی انبوه را مر یک ثواب بالتمام
آن کار حاصل آید بی نقصانی در اجر عامل وکدام روشنی جشم در عاجل
وسفید روئی در آجل ورای توفیق اشتغال بجنان کار تصور توان کرد
انکه روشن کشت بآن آیات جشم خواننده اش
وشادمان شد بقراءت آن بس کفتم مر وراکه البته البته فیروزی یافتی
بوسیله تقرب بحضرة الله ویافتن مردلخواه ازفضل آله بس دست
سعادت دران زن استوار وازجنک مواظبت مکذار که اکر خوانی آنرا
ازبرای خوف وبیم کرمی آتش دوزخ فرونشاندی کرمی دوزخ اززلال

ببرکت واتصال آیات که خنک و بغایت مرغوب و ملایم افتاده نسبت
بافائزان بدولت انخراط در سلک اهل الله و خاصته در الحق ازاد اد
ورود درین سیاق آب لطافت و حکمت می بکار بجا از منا سبت
بانسابق انسب مخصوص است بحال آیات که منبع فنون علوم او فلد
که مرجع در مقابله آب افتد صورتی مطابق در وی نماید چون صور معلومات
در علم و مناط حیات نامیات از حیوان و نبات آبست و از ان قلوب
وارواح مقدسه علم و از فیضان منبع اخلاص آبشخور جان پرور روح
افزای ورد شبم بحوض صفا گستر زیبا اثر کدورة زدای کوثر الفاظ یافتی که

حوض معروفست و جمعش حیاض و احیاض
آمده الابیضاض سفید شدن وجوه جمع وجهست و عصاة از ان
عاصی جمع انکشت و خاکستر و امثال آنرا گویند واحد ها حمة الصراط
الطریق زر میزان که اسم آلتست و در اصل موزان واو از سکون و کسر
ما قبل یا شده معدلة بکسر دال و فتحش مصدر میمیست القسط العدل
وایضا الحصة والنصیب بالعدل و در صحاح احادیث بروایات
متنوع ورود یافته که در روز قیامت جمعی گناه کار انرا بعد از نجاة

ودرسنکاری

و در سنکاری اند و رخ روی از سوختگی سیاه باشد و چون
بجوئی از جویهای بهشت در آیند روی ایشان سفید گردد و در
غایت خوبی و زیبائی بود و این مهم وارد بیست که منبع انهار جنت
حوض کوثر است والکوثر نهر من انهار الجنة نیز مرویست
بنا برین آیات قرآنی که قرائتش سبب سفیدرویی قاریست
در دنیا و آخرت تشبیه رفته بحوض کوثر
غرابت تشبیه آیات بحوض وجه شبه بمستانفة تبیض الوجوه
بالواحق مبین شده و من العصاة حالیست از فاعل جون و فوج
از عصاة که حسن حال فاعل باو بیان می کرد در فوز بکرامت معتبر
به بنبض بینهما تفرقة نه و کالحمم حال از فاعل جاوه ای کاینا کالحمم
و جوههم و فی المعنی بالنظیر بین سه حالند از حالات عصاة فایز
بنجاة از برکت متشبه به آیات کثیر البرکات تشبیهی فی الحقیقة مقلوب
و اعاده کاف کالصراط و کالمیزان با وجود عاطفه و سبق ذکر کان
مفصح است از مشابهت تام آیات را با هر یک از ان بی ملاحظه
آن دیگر و در هر یک مشبوعی از معنی تشبیه متصور و معدله بمیزنست
از نسبت دوان که عدالت ظل وحدت حقیقیست که مرجع از
قبیل خیر و خوبی محسوب افتد صورة و معنی نمایش لمعه از

اشراقات نور او تواند بود و در مرجع اسمین معنی که ندو آسمیه القسط اللهم بنعم مصدر است بفا فصیحه که حمنموش بانه احق بر صفات مذکوره آیات ترتیب یافت ومن ابتدای باجمع ورد متعلق است چون فی الناس یلم بقربه

انکه گویا آن آیات حوض کوثر است چه سفید میشود خوانندن وتاجبر شدن اذان دریا که از ان عاصیان بود وحال انکه آمده باشند بسوی حوض تیره ومکدر چون انگشت وخاکستر یعنی دریا ایشان از ظلمت غفلت ونادانی و مانند است آنه آیات بصراط که بر بالای دوزخ کشیده شده است ومانند است بمیزان که بآن جدا کرده میشود بیش از کم وخوب از زشت ومشابه است بر دو حیثیت عدالت و راستیست که موفق ممندی بآیات نظر الی نفسه طریق بسلامة واستقامة سپرده انصاف یابد بصفات ستوده واخلاق پسندیده ونسبت باغیر مذکور گردد بانصاف ومروت وحسن سیرت وفتوة پس سوبت وراستی از غیر آن آیات در میان مردم قایم نشود وبظهور نموده که اتم واعم شرایع که حکم هر چیز از حقیر وجلیل باجمال وتفصیل بروجه صلاح ورشاد از ان مستفاد گردد شرع مطهر خاتم است

صلی الله

صلی الله علیه وعلی آله وسلم وماخذ اصول آن ومرجع ومآل نقاد بعیش اباتفاق علماء اسلام قرآن پس از افعال واقوال مردم مرجئه نه بر طبق مقتضیات احکام آن کتاب معجز نظام وقوع یابد وحالش نه ان کفتین امر ونهی آن قسطاس مستقیم استعلام رود البته از سمت استقامت وصوب صواب منحرف باشد وچون عجیب می نماید که باظهور چنین صفات آیات را بعضی از پیشوایان قبائل عرب که از مراتب کلام در فصاحت وبلاغت واقف بودند واز حقیت قول پیغمبر علیه وعلی آله الصلوة والسلام باخبر اظهار انکار آن می کردند وبدان اصرار می نمودند دفع آن دغدغه را بر سبیل جواب سوال مقدر تعرضی بسبب آن رفته که

العجب

شگفت داشتن از چهارم الحسد والحسود والحسادة بد خواستن ویعدی الی المفعول الثانی بنفسه وبعلی از اول واز دوم نیز وحسود صیغه مبالغه است چون صبور وشکور الرواح شبانگاه کردن ودر شبانگاه رفتن از اول وراح از افعال ناقصه است النجا بیل نادانی نمودن فی نادانی از معانی عین ذات است یقال عین الشئ ای ذاته

حقیقت در باب تاکید نابود معنیست الحذاقة والحذاق و الحذاقة
زیرک شدن در کاری از دوم فهم بکسر صفت مشبه است از
فهم از جهارم الضوء والضیاء روشن شدن از اول الرمد چشم
درد کردن از جهارم والنعت ارمد درید طعم آنجه دائقه دریابد
والطعم خوردن وجشیدن از جهارم

خطاب

در نهی مؤکد عام است وراح ناقصه صفت حسود وتجاهلا مفعول
مطلق نوعی خبرش رای انکار تجاهل واسمیه حال از فاعل و توجیه
نهی از تعجب را باوجود مقتضی فزیدهٔ تالی مستانفه واقع شده
ومصدر بقد تحقیقی ومدخولش مدلل بمن تعلیلی
انکه زنهار عجب مدار بدخواهی رشک برنده را که کشت منکر آیات
ومستمر در اظهار اصرار بران بر سبیل تجاهل وجنان فرا نمودن که
نمی داند حقیقت آنرا وحال آنکه عین دانندهٔ بغایت دانا نیک دریابنده
بود جه بدرستی که انکار کند جشم روشنائی آفتاب را از برای دردی که
طاری شود اورا وانکار نماید دهان طعم آب را از جهت بیماری وجون
اتیان بقرآن از خصائص فرّیت خاتمیتست واظهار علامات آن
کما سبقت الاشارة الیه ومعراج حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم
منتهی بنوعی از قرب واختصاص که باوادنی معبر شده و دیگری را

دران اشتراکی نه بیان آنرا نتوانم وصف آیات ساختهٔ جون مبدا آن بینش
توجه وتمیز بوده ومقصد موطن مکالمه ومخاطبه در حکم ممدوح ضلیع
که تا غایت بصیغهٔ غائب جریان می یافت نقل رفته بخطاب وندا
تا بشعار تا آنکه فی الحقیقة معراج دیگران وجههٔ قصد محتاجان ساحهٔ
سعادت مآب آنحضرتست که

یمینه تقصده

العفو نزدیک کسی شدن با میدا احسان از اول ساحهٔ متعارف
فضاء درخانه را گویند وجمعش ساح وساحات وسوح نیز آمده جون
بدنه وبدن المسعی کار کردن ودویدن از سوم وقیل السعی فوق المشی
ودون العدو ومتون جمع متنست ومراد ازو پشت قال الراغب
المتنان مکتنفا الصلب اینق انوق بوده جمع ناقه یعنی اشتر ماده
در واوش تصرف رفته بتقدیم وقلب رسم جمع رسومست ماخوذ
از رسیم وآن نوعی از رفتار اشتر فی الصحاح ناقه رسوم تؤثر
فی الارض من شدة الوطاء الکبارة بزرگ شدن والنعت فعیل و فعال
بالضم فاذا افرط قیل کبّار بالتشدید از پنجم الاعتبار عبرة گرفتن
وباندیشه بی جیزی فرا شدن والترکیب یدل علی النفوذ والاغتنام

بتعبیت داشتن
صله من با آنکه مراد
از و انست او سنت جو ... ان ... بصد ... منشعر
بتحقق وقوع واقع شده وسعیای ساعین ... ان ... تتمه
... از ... راکبین و فوق منصوب بظرفیت وجود تو
حاجتمندان از برای مقصودی تواند بود و فنون ... ادات گوناگون
که حصول آن انسانرا متصوّر ست یا وفور کثرت یا از قبیل دو جانات
بود که اعظم آن معرفة الله است و آگاهی از صفات و اسما او تعالی
و تقدس یا از قبیل جسمانیات که اتم آن راحتست و آسایش در مردو
نشاه بدنی و معادی و بی شبهه در تحصیل مرچه از قبیل خیر
و کمال محسوب افتد بهترین وسیله محبت و متابعت حضرت خاتمست
صلی الله علیه و علی آله و سلم در فریدهٔ تالی معطوف بر سابق
اسم مبهم مومی بتجاوز قدر مخاطب از حدّ ادراک بشری مبیّن گشته
بآیهٔ کبری معتبران طالب قسم اول را و بنعمت عظمی نسبت با
مغتنمان جو بندهٔ قسم ثانی
انکه ای بهترین
کسی که جهه قصد سازند و از مرجانب آیند محتاجان و خواهندگان
پیشگاه بادگاه عالم پناه او را پیاده دوان از صمیم جان و جنان و سواره
بر پشت ماده اشتران تیز رفتار قوی بنیان و ای آنکسی که او ستر

آیه

آیة و علامت بزرگتر شناسائی حق را نسبت با مرکه بدیدهٔ اعتبار
و استبصار بنند در امور و ای آنکسی که او ست نعمتها و فرو بیشتر
آسایش دنیوی و اخروی را نسبت با مرکه غنیمت شمارد فرصت
از دست نگذارد و بعد از خطاب ندائی که در فریدهٔ اتان مولد عن
ایمائی به بعضی خصوصیاتش خوض فرموده در مقصود که

مراد از حرم اول مسجد مکه است و از ثانی
مسجد قدس الدجو تاریک شدن شب از اول دجی اللیل اذا سو
البس کل شئ و لیس سو من الظلمة فمعنی داج ساتر البیتونة شب
گذاشتن از دوم و از چهارم نیز آمده و بات از افعال ناقصه است
الرّقی و الرُّقی ببالا بر شدن از چهارم منزل که متعارفست یا بابات
در امور معنوی استعمال کنند قاب قوسین که ترجمهٔ ظاهرش مقدار
دو کمانست مقتبس از قرانست و از تأمل در جمع و توفیق میان احادیث
و اخبار وارده در باب معراج با تعدد روایات و تنوع عبارات اصح
اقوال منقوله از سلف و خلف در ان تکرر وقوع می نماید اولی روحانی
متکام منام و استغراق قلب متسم بلا اینام در سطوات احوالی برتر

از ادراک عقول و اوهام انام و شرذمهٔ قلیل از اوایل بهمان قایل
و دوم نوبت جسدانی بی اشتباه در حال یقظه و انتباه تام چنانچه
مواضع از کتاب و سنت مشعر بست بآن و اعتقاد صحیح مصور
در ضمایر فایزان بسعادت ولکن الله حبب الیکم الایمان و از تطابق
عوالم در مواطن مشاهده و عیان بهمان سان جریان یافت قضیه
فتح مکه شرفها الله تعالی که ششم سال از هجرت در خواب صورة بست
و هشتم سال در بیداری بتحقیق پیوست و در آن امر عجیب الشان
نزول سکینه که مغزی لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم بوان ترتیب یابد
از استفادت بانوار هدایت آثار قرآن و حدیث چشم توان داشت
و در تضاعیف احادیث مشار الیها از اموری که اختصاص بحال
ضیف گرامی داشته بی ملاحظهٔ جانب دیگری آنکه بعد از ذکر
خروج از مسجد اقصی که ابتداء عروج بسموات بوده ورود یافته
که فجاءنی جبرئیل باناء من خمر و اناء من لبن فاخترت اللبن فقال
جبرئیل اخترت الفطرة ثم عرج بنا الی السماء و از اندیشه در ان بر تو
حدس و تفطن بران می افتد که عروج بسوی سما بعد از رجوع
بفطرت اصلی که فرموده اول ما خلق الله تع نوری از ان خبر داده
اتفاق افتاده و رجوع بفطرت که از قبیل وجدانیات است و بر سبیل

تحقیق

تحقیق من لم یذق لم یعرف در نسخهٔ مصحح و فی انفسکم افلا تبصرون
نظیری مطابق دارد که بیانش مرة غیر مرة چه گفته شد که گاه گفت
و گوی سالک غیبی در قوس رجوعی آنچه از عوارض و قیود خاصه در هر مرتبه
طاری مرتبه شده بالتمام باز می گذارد چنانچه در سامعه یا باصره از لواحق
صوتی یا رقمی منخلع بصورتی بوی از مواد بجیان رسد و ازان صورة
نیز انسلاخ جسته بتجرد اصلی رجوع می نماید بدل مشاکل آنکه در عالم
کبیر اشیا که در موطن کان الله و لم یکن معه شیء محاط علم شامل بوده
و قبل از ظهور باسرها قلم اعلی بر لوح محفوظ نگاشته و بعد از تعینات
معنوی و صوری ملکوتی و مثالی بتشخصات ملکی عینی ظاهر گشته بمرتبه
می رسند که پرتو مدارک حتی بر ایشان می افتد و باید که این مقدمات
آن هم اندیشه باید نمود که از ماصدقات کلمات تامات آلهی نفوس کاملهٔ
انسانی در موقف و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا بجذبات ربانی
از تبعات حجب ظلمانی و نورانی جسمانی و روحانی خلاص یافته بحصول
طهارت فطری و رجوع تام بفطرت اصلی فایز می گردند پس یگانه
که فطرت همایونش نخستین مخلوقی بود بعد از رجوع بفطرت سابق
بر کل متفرد باشد بنوعی اقرب که دیگری را دران مسامحت اصلا صورت
نبندد و نزد محققان خبیر و واقفان از تنزیه مستفاد از لیس کمثله شیء

وهو السميع البصير كريمه فكان قاب قوسين او ادنى كه در اوائل
سوره والنجم كه مصدّرست بقسم ومحصل مقسم عليه رفعت منزلة آن
حضرت كه ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى وما نطق به صلى الله
عليه وعلى آله وسلم لى مع الله وقت لا يسعنى فيه ملك مقرّب ولا نبىّ مرسل
وقوع يافته اشارت بآن قربست ولهذا مقتبس در فريدهٔ با وجود
مدخوليّت من جارّه منصوب مرويست بر سبيل حكايت كه همان معنى
اراده رفته ونفى الحقيقه ووصول بافق اعلى درين مقام جز حبيب اوّل را
كه وجهه خطاب لولاك لما خلقت الافلاك بوده متصوّر نيست چه هر يك
هويّت شخصى افراد را اقتضائى خاص خواهد بود وخصيصهٔ صادر
نخستين صلوح قبول فيض است از بدو تكوين تا ابد الآبدين وتوسّط
بين الخالق والخلائق اجمعين بر وفق كنت نبيا وآدم بين الماء والطين
ومطابق اين حال واقع شده آنكه مبيت ليلة الاسرا سراى ام هانى
بنت ابو طالب بوده باصح روايات چه از طرق مستقيمه در استخراج
معانى از الفاظ مسلك مناسبات عقليست كه جمعى از اكابر در تفسير
آية نور مسلوك داشته اند وبسى لطائف ارجمند بر لوح افاده نگاشته
شكر الله سعيهم ورضى عنهم وبآن طريق دلالت لفظ ام وام بر قابليت
ومقابلش وضوحى دارد وازين كنيتين ونسبت بينهما استنباط

قابليتى سنى گواريده كه كنيتش ورود هر فيضى بى فتورى وقصورى
كه از اقتضا حقيقت صاحبش انتشار بايد داشته باشد وبا تولّد ديگر
قابليّات از وخود از فاعلى متّصف بطلب واراده بديد آمده بوشيده
نماند والحق چنين قابليّتى راسزد نيل چنان منزلتى اللهم صل على نبى الامى
وعلى آله وسلم وچون بشهادت مضمون حديث قدسى مشهور فطرة معبّر
بنور متعلّق حبّ ظهور افتاده اظهر لوازم انوار نمايش وانتشارست
چنانچه نموده شد ودر نور باصره مشاهده مى رود ذهاب واياب‌ش
از حضيض خاك تا محيط افلاك بيك طرفة العين وآنچه در وصف براق
ورود يافته كه تضع حافره عند منتهى بصره اشارت بچنين سر عتيست
چه با آنكه نشاءه مباركهٔ انما انا بشر مثلكم را از استجابة اللهم اجعل
فى قلبى نورا وفى بصرى نورا وفى بشرى نورا الى قوله واجعلنى نورا
رجوع تام بفطرت اصلى ميسّر بود وفرمودهٔ لى مع الله مقرّر در حال
معراج مشتمل بر حصول كليّات از علوم واسرار معنوى وجزئيّات
از احكام وافعال واعمال صورى حكمت بر كمال اقتضا تطابق بين
الظاهر والباطن نموده براق برق رفتار از حمل جسد بزرگوار در
مضمار افتخار واستبشار جولان مى نمود ودر طىّ مسافت سبع
طباق راه مى پيمود ومخالطه باطلا فريقين ملائك ورسل از استغراق

در ترجمه ما زاغ البصر و ما طغی مانع نه و اگر نه استبعاد چنان روحی
جسد مثالی کرد او ... شط عراق مهم جای استبعاد نیست نزد آزادان
اند نیة آثار فطانت تبرا که اگر رؤیت او ... اد در امثال این مجال
رؤیت خفاش نسبت با اشراق آفتاب تشبیه کنند از تشبیهات مقلوبه
محسوب افتد نه تنزیل آسمانی ناطق است با انتقال عرش بلقیس
با آن گرانی که در حضرت سلیمان بعظیمی مذکور گشته از تصرف
روحانیت آصفی پیش از آنکه چشم بر هم زنند و علاقه ثابته بین
الارواح و الاشباح منتفی آنجا والله اعلم بحقایق الامور

نکته فصل فی بدء از وجه ربطش با سابق مستفاد می شود و سریت
را از تعلق دو جار و مجرور ابتدا و انتهاء مکانی مضمون تعیین رفته
و چون زمان که ایما بحقیقتش خواهند رفت بدرک عقل از و
مقدار حرکت فلک اعظم است که اصل امکنه و محیط بر همه اوست
مشاکل آن بدرک ظرف زمان در ادا محاط مکانین واقع شده منون
به تنوینی مفید تقلیل و تعظیم که در اندک زمانی از عظایم و بدایع آن
وقوع یافت که در حیز تقریر و تحریر نمی گنجد و تری فی حال است
از فاعل بت که اکثر ناقصه استعمال رود و اینجا تامه است و نصب
قاب مقرون نمن بیانی بر سبیل حکایت تا مشعر باشد باراده مضمون

تتمه اش که اقربیت از ادنی مستفاد می شود و منزلت موصوف
بلم تدرک آنست و صیغه وصف موهمی بانکه خصوصیت مدرک را
مدخلی نیست در حکم و ذکر لیل با آنکه مضمون سریت مغنیست از آن
نظیر نکره زنیست که در امثال فلان مردی مردست و لون شعرش
سیاهی سیاه ارتکاب رود از برای مبالغه و وجهش بعرف بلاغت
آنکه از ثانی بمعونت محمل حقیقی مطلقه اراده رود بی ملاحظه
تقیید مستفاد از سابق و بر فرد اکمل محمول افتد گوئیا فی الحقیقه
لیل معتد به آن پاره از شب بوده که سری در و وقوع یافت و در
صدر سوره بنی اسرائیل که ماخذ این فریده است چون ظرف
اسری واقع شده و فعل حق سبحانه تم سبحانه آنی تواند بود نه زمانی
مقدم افتاده بر مکانین که اصل زمان یک آن دائم التحقیق سرمدیست
منزه از عروض تعدد و تجزی مگر در اقوای ادراکی باعتبار نسب
و اضافات و لهذا با کمال ظهور خفائی عظیم دارد چه معرمتد آن
حرکه که در حکمت رسمی فی الحقیقه قشر ظاهر و ظل اخیر زمانست
و ستر اخته اص لیل بمعراج آنکه هنگام ظهور اجرام نیره ابداعیست
که از بدو حدوث باز که هیچ از نمائش ایشان بغیر از اوضاع تغیر
و تبدل نیافته و خفاء صور کونی که در واقع نمائش ایشان به تبعیت

نمود است بر تجیل تجدد وانضرام وا ... وا وضعان صور
شرعیه بتخصیص افضل واکمل ... علیه وعلیهم الصلوة
والسلام موفق واقع فی نفس الامر ... ان آباء ... شرکو
این امور شاید که پرتو عثور زیرکان بر بعضی حکم افتد
که شرعیت سه وجه در فرایض خمس متضمن آنست وبالله
التوفیق وچون اسرع سیاده ... قد رست وودحال ننذر
که جرد ... وصول باعلی محل از فلکش نتوانند بود مستغرق
فیض شمس ونمایش تابش او می باشد واز تیرکی چرابیش
اثری نماید ... تشبیه رفته ... فعلیه سیری
البدر ... فی ... مقصد ... آنکه بشبی
رفتی از مسجد الحرام ودر زمانی قلیل المقدار عظیم القدر
تا بمسجد الاقصی چنانکه بشب ... تمام ... از
تاریکیها وشب گذاشتی ودر حال ترقی صوری ومعنوی تا یافتی
مرتبه از کمال قرب واقربیت معبر بقاب قوسین او ادنی که یافته
نشد دیگری را وجسته ... آن منزلت ... بیست
مصون ... که پیش از تحقق بآن وابناء ... اول را
صورت ... ببند کس را نظر اطلاع بر نیفتاده وآگاهی از آن

کاهی

کاهی نبوده وچون ... وصول بمنزلت دیگر ... اگر دیگری را
... بوجهی از طایفه متعالی قدر الذین آتینا هم الکتاب والحکم
والنبوه تو انستی بود ... تبجیل بر اختصاص ... بوده که

التقدیم والتقدمه در ... مقدمه
خدم ... اول ... جمع خادم ست غلاما کان او جاریه
کالطب ... جمع طالب للحرق ... زمین بر ... وبر رفتن
... وفی الاساس ... الارض ... فیها ... علی
... طریق فی الصحاح السموات طباق ای بعضها فوق بعض
موکب جمع سواران بر شتران آراسته یا بر اسبان والجم الکواکب
مراد بعلم ایجاد ایست وصاحب العلم کنایت از امیر حاکم بر
جیش واز اموری که وقوع آن در اثناء معراج با سانید صحیحه
ورود یافته امامت خاتم ست ونماز انبیا ورسل را علیه وعلیهم
الصلوة والسلام در مسجد اقصی ببعضی روایات وعند سدره
المنتهی به یک روایت وملاقات او در هر آسمانی با بعضی مخصوص
از ایشان وامر حق او را وامتش را بفرایض صلوات وقرار ... تش

در مرتبه ابروری و تحقیقش آنکه در کلام مجید ... نام ربانی
شوده مذکور نفسا که غلبه احکام قابلیت در ایشان وضوحی
تمام داده مصدر رست بکریمه یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم
من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء
وازظاهر مفهومش مستفاد میشود که مبداء خلقت نوع کرامی
انسان نفسی واحد بوده و بعد از خلق زوجی اند و تمام حیثیتین
ناشی و تابش مبداء صدور افراد متکثره شده و چنینید غایت عروج
و ترقی می رود که رجوع او بود بفطرت اصلی و تکمیل دایره کمالش
ایمائی بآن رفته و وصول بآن نفس واحده تواند بود بعد از تمامیت
حیثیتین مشار الیهما مکر آن فردیکانه که فطره ممایونش نور
نخستین بوده نفس مذکور بوحدتها ظل او و از بن سرست که در
یوم تبلی السرایر آدم ومن دونه تحت لواء آنحضرت مشهود خلایق
خواهد گشت و چون باکمال قدرة توانائی ارادة ازلی برطبق حکمت
لم یزلی جریان می یابد و برحسب یدبر الامر من السماء الی الارض میان
اوضاع علویات واحوال سفلیات نوع ارتباطی مستمر دیگر
از سیارات سبع سماوی رایکی از ائمه سبعه اسمائی ورحمة فایض
بوساطت او مزید اختصاصی ثابت چنانچه سابقا حواله بمحل بیانش رفت

بعید

بعید نمی نماید که بعضی نفوس قدسی را از بن بیت یکی از ان اسما با ملکوت
سیاره در روحانیت فلک سیاحش فضل مناسبتی بود و از بن معنی
سر خصوصیت تلاقی در ان مراقی در هر آسمان با پیغامبری معین انکشاف
یابد جه معراج ختمی اشتمال داشته بر استجابت اللهم ارنا الاشیاء کما هی
که علم بر ثبت اداشیاء و مفعولش اعم مفهومات بصیغه جمع محلی باللام
استغراق و هر آینه در عبور از هر آسمان بر خواص و اسرار آن حسب
الامکان اطلاع افتاده باشد و از جمع بین الباطن و الظاهر کما وقع التنبیه
علیه با آنکه صورتش را زمان و مکان تعیین رفته فی الحقیقه از حیطه
حکم زمان و مکان بیرون بوده و لهذا مشاهده بسی احوال که در
نشاه اخروی خواهد بود و اجتماع با انبیاء سابق دران شب اتفاق
افتاده که آنچه ظاهرش عروج صوری بوده باطنش و قرب مترتب
بران از اسرار الهیت و نسبت با علم شامل از ازل تا ابد پیوسته در یکر
آن حاضر و چون حقیقت صاحب معراج مستجمع خصایص
کمالست و از کریمه مذکوره مستفاد شد که حقایق دیگر انبیا و رسل
منشاء صدور بوده عروج آنحضرت در مدارج کمال ترقی همه باشد
و از مضمون حدیث صحیح مثلی و مثل الانبیاء من قبلی الی آخره و تدبر
در آن وضوحی باقصی الغایه حاصل آید این معنی را و دران شب

مجموع با او بوده هر یک تا منتهی مرتبهٔ خویش و رتبهٔ تقدّم هم در صلوة
معنوی که توجه است بحضرت حق جل و علا بعد از اعراض کلی از
غیر و طهارت تام از شرک جلی و خفی که حدث اکبر و اصغر آن صور آنست
و هم در صلوة صوری که اتم صور آن توجهست و اسم عبادات بدنی
او را علیه و علیهم الصلوة و السلام پس روایتین که سبق ذکر یافته
نخستین صورة ابتداء امر بوده باشد و ثانی از آن انتها و مزید
مناسبت نماز با معراج از حیثیت جمع بین الظاهر و الباطن و دیگر
وجوه که تعرض بآن را مجالی اوسع ازین درخورست بر واقف از اسرار
صلوة صلوة پوشیده نماند که چنانکه فرموده الصلوة معراج المؤمن
مبنی است از آن و خصوصیت عدد پنج که عدهٔ فرائض از صلوة
بران قرار یافت بعد از امر به پنجاه که پنج عقد ست از عقود عشری
شعوری و فی ذلک الاسرار ما لا یقع علیه انظار ذوی الافکار در اصل
دوم حلّ اشارتی بآن رفته و در حلّهٔ پنجم بسطی بسزا یافته و ما التوفیق الا بالله سبحانه

وجه تانیث فعل با تذکیر مسند الیه اعتبار
مضاف الیه است با آنکه فی الحقیقه اوست فاعل و مضاف تاکید
شمولی افراد را که از تعریف استغراقی مستفاد می شود و بها که جار
سببی است و مجرور عائد بمنزله در بیت سابق متین موجب تقدیم

فریده

و فریدهٔ ثانی حال از مفعول قدمتک و تخترق بصیغهٔ دال بر تجدد
و تدریج و وقوع یافته ملایمت قطع مسافت را و با در بهم بمعنی مع
و مجرور فی موکب موصوف بما بعد و جار و مجرور بدل از بهم و وجه
این اجتماع و مصاحبت که ظاهر امستبعد می نماید سبق ذکر یافته

انکه مقدم داشتند ترا جمیع انبیا بآن منزلت
که یافتی و جمیع رسل مقدّم داشتنی که مخدوم را سزاوار افتد بر
خدمتکاران و حال آنکه تو می شکافتی آسمان منفتکانه را با ایشان
در گروهی سواران و سائر آن آراسته که بودی تو در میانهٔ ایشان
صاحب رایهٔ سروری و برتری چه بحکم اصل مقرر حکم الاصل یسری
فی الفروع از تحقق خاتم بمنزلتی که با وادنی مؤدی شده تمام
قابلیات را ترقی بحصول پیوست که از جنبات مترتبه بران تکمیل
خصائص کمالات سابقان بود چنانچه از حدیث مثلی و مثل الانبیاء
من قبلی مستنبط است و تسجیل مجلّهٔ جلالت لاحقان بنص
کنتم خیر امة اخرجت للناس و الحمد لله علی ذلک حمدا یوافی نعمه و یکافی
فریده و چون ابدا اقصی در کمال تفردت بآن و عدم مساهمت دیگری
بسطی در تصریح بآن رفته و از میامن ذکر معراج بین الظاهر و الباطن
چنان مؤدی شده که ظاهرا از مخیلات شعری می نماید و با امعان نظر

در آن استنباط مقصود از آن می توان نمود بی ارتکاب تمحّلی
و تکلفی منطبق بر آنست و فروعش بر روایات صحیحه به ثبوت پیوسته که

الشاء و الشاءی از بیش بشیرین از سؤم وفی الاساس
علا نشائی او هو بعید الشاق و شاءه سبقته الاشتیاق به دیگر
بیشی گرفتن و هو متعدّ قال تعالی و استبقا الباب الدنو نزدیک آمدن
از اول مرقی اسم مکانست از رقی و مستتم بمعنی مرتفع الخفض ضدّ
الرفع از دوم مضاف الیه مال الیه و مضاف عنه مال عنه و الاضافة
الامالة النداء و النداء خواندن و در تفسیر ندا بعرف نحاة طلب اقبال
ماخوذست که غرض از خطاب ندائی نسبت با کسی توجه و روی فرا کردن
اوی باشد و در واقع اول هو مبنی که از حضرت مولی عز و علا
بعبید میرسد خطابی طلبیست معبّر بقول کن که حاضر شدن مخاطبش
و انشاء او در انجمن آفرینش بران ترتب می یابد و صدارة الانشائیات
من اطلال ملخص هذا المقال و چون نخستین خطابی را مخاطب
حقیقت خاتم بوده صلی الله علیه و علی آله و سلم منفرد افتاده در مرتبه
خویش که مخلوقی دیگر نبوده و نظیر این تفرد در موطن اشعاری

علمیست که مراد از و عند الوضع چنان تعیین می یابد که بآن وضع
از وجود او بعینه اراده نتوان نمود بخلاف سایر معانی که مقصود
از ایشان عند الاستعمال معیّن می گردد و هر یک را بی تجدید وضعی
بر افراد متکثر اطلاق توان کرد بر سبیل بدلیت و همانا ملاحظ نظر
رؤیت قائل با علمیت علم تفرد مشار الیه بوده و اینجا نیز از و همان ملاحظه
رفته و الله اعلم حتی ابتدائیست و چون از برای
غایة انتهی و سیر مذکور را غایتی که تعبیر از آن توان نموده و وصول
بحدی که دیگری نرسد بآن و هر آینه از آن وصول انخفاض دیگر مقامات
نسبت با آن لازم آید مدخول او بصورة شرطیه ادا رفته و اذا با آخر
شرط و بیت تالی جزاو در و اذ فی المعنی هم ظرف خفض است و هم ظرف
ندا و تعریف الاضافة عهدی ای بالنسبة الی مقامک و از ان الرفع
اشارة بعروجی که بیتر از سدرة المنتهی بوده بی رفیقی بوساطت
رفرف تا بعرش چنانچه در بعضی روایات بتفصیل ورود یافته
و لهذا چون نیل آن منزلت جز یک فرد را متصور نیست و نظیری واقع
در اعیان نه آنرا از صور اشعاری بعلم تشبیه رفته که اصل وضعش
آنیست از شرکه در مفهوم چنانکه گفته شد و مثل مضاف بمفرد موصوف
بعلم منصوبست بوضعیت اختصاصی را که از تعریف عهدی بالرفع

مستفاد می شود ای بالرفع المختص بک اختصاصا مثل اختصاص العلم
بمدلوله بعینه مرتبطا بالسابق انکه در معارج و مراقی
صوری و معنوی عروج می فرمودی تا جون بک اشتی محل تاختنی
و نزدیک شدنی برای بیشی کیرنده و نه جای بالا رفتنی برای بالا رونده
پست کردانیدی هر مقامی را که در می توان یافت از غایت علو بنسبت
با منزلت خویش دران زمان که خوانده شدی و طلب کرده شد توجه تو
ببالا رفتن بی براق و اتفاق دیکری که وصول بآن حد غیر محدود جز یک
کس را نتواند بود مثل مفردی موصوف بعلمیت که اصلا صادق نیاید
جز بر یک فرد بعینه و از لطائف لفظی و معنوی که درین سیاق اندراج
یافته جمع خفض ست با اضافت و ندا با رفع و مفرد علم و اشتمال فرید
اولی بر سبق و ترفع که در سیر معراجی هم سرعت و هم رفعت از حد
ادراک عقول و اوهام متجاوز بوده و این معانی در فوائد آتیه بسطی بسزا یافته

الفوز فیروزی یافتن و یعدی بالباء از اول
الوصل و الصلة پیوستن و پیوسته شدن از دوم عیون جمع عینست

و مراد از وجشم الاکتتام بوشیدن الجوز و الحیازة جمع کردن از اول
الفخر نازیدن و افزون آمدن از کسی بفخر از سوم و ایثار فخار از باب
مفاعله برای مبالغه است یکه اهتمام با تمام و احکام مرجه متصدی
آن شوند منکام معارضه اتم و اوفر تواند بود و قیل الفخار بالکسر
ما یفخر به من المآثر و المناقب کما ان اللباس ما یلبس به الجواز و المجاز
بکذشتن از اول الازدحام انبوهی کردن و یعدی بعلی الجلال و الجلالة
بزرک قدر شدن از دوم الایلاء نعمت دادن
کی تعلیلی است و ما زائده که بنصب ظاهر ست در تفوز دال بر تجدد
بر سبیل استمرار و جون مراد ازاتی تعیین مسئول عنه می باشد با ظهور
عدم اراده وقوع جواب درین سیاق مشعر ست بانکه موجب یاس
از ان تناهی در کمالست و تنکیر مضاف الیهش مرشح آن و سخن در تتمه
بیت مهمان و فاء فجزت تفریعی است و تنکیر فخار و مقام مومی بتجاوز
از حد ادراک و وجه نصب و جر غیر که مردوم ویست ظاهر و ولیت
و اولیت که صفت ما واقع شده اند مبنی للمفعول که مقصود بیان
حال مفعولست و فاعل متعین و رتب و نعم جون فخار و مقام در
فائده تنکیر و لطائف ذوقی درین ابیات آنکه موهبت ربانی را نسبت
با موهوب له البته اختصاصی خواهد بود که او را از ان نوع فرقیتی

حاصل آید همه آینه آنرا ثمرهٔ مناسب باشد که درین سباق از قبیل دانائی
و توانائی تواند بود و اشارتی بهر یک از آن دو امر در هر فریده رعایت
رفته از لینه در اول بوصل معبر گشته موصوف بغایة خفا از عیون
تا کنایه باشد از حالی که اهل کشف آنرا مقام فنا گویند و عطف
ولا نبی مرسل در حدیث لی مع الله وقت ایما بآنست و نفی رمی از
مخاطب در زمان اثباتش او را و اسنادش باسم ذات سبحانه
در کریمهٔ و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی از شواهد آن و دران روایت
که در توجیه نودیت بالرفع حواله رفته بآن ورود یافته ثم غشی علی العرش
بصری فکنت اری بقلبی ولا اری ببصری و ثمرهٔ آن حال بسری دانسته
مؤدی شده که تعبیر از خفیات علوم باسرار شیوعی داد و در فریده
ثانی ثمره مقدم افتاده و در ثالث مثل اول
انکه وقوع امور مذکوره برای آن بود که فیروزی یابی تو بوصلی
چه پوشیده از چشمها و ستری چه پنهان داشته پس جمع آوردی
تو هرچه توان نازید بآن و افزونی بر دیگران بی شائبه شرکت غیری
و گذشتی از هر مقامی برتر از امکان تعریف بی انبوهی و مزاحمت
دیگری و پس بزرگ آمد اندازهٔ آنچه والی و متصرف گردانیده شدی
تو آنرا از منزلتهای بلند بیرون از حد حیز چون و چند و پس عزیز

آمدن صح

ونایافت

ونایافت افتاد در یافتن آنچه داده شدی تو از نعمتها و گوناگون آن حمد
و چون وقوع بدائع اطوار عظیم آثار امور مذکوره متضمن ترقی تمام آفرینش
بود کما سبقت الاشارة الیه بتخصیص امة سعادتمند که بعثت انبیا را
مزید مناسبتی با السنه استعداد امت بمقتضای حکمت نامرهٔ الهیست
تذکر آن امور بحکم حب ظهور منظور در جبلهٔ جمهور خلائق باعث اظهار
آن کرامت گشته و بلسان بهجت و استبشار باد اپیوسته ک

قال الراغب یقال للخبر السار البشارة والبشری
معشر گروهی متشارک در یک امر فالمسلمون کلهم معشر واحد رکن
الشیء جانبه الاقوی قال تع او آوی الی رکن شدید ای عز و منعة الانهدام
ویران شدن الطوع فرمان بردار کردن و یعدی باللام از اول
والطاعة الانقیاد و بعرف الشرع معروف امم جمع امة مفرد اللفظ
مجموع المعنی است بمعنی جماعت و بعرف شرع معروف
چون اظهار اختصاص بشری لنا بمعشر الاسلام که منصوب بالمدح
افتاده مفید این معنی است که البشارة للمسلمین مختصین بین
الامم کلهم و مظنهٔ استفسار سببش جوابش را ان تحقیق آیین

باز راحق مستانفه ایست مضمونش مؤید بتقدیم لنا بقصد تخصیص
وتنکیر وکنا منون بتنوین تعظیم ومن العنایة اجار تعلیلی وتعریف
مجرور عهدی واشارة بعنایة الهی وغیر [illegible] وصلت [illegible]
از اکمل ادیانست واقع شده ومفصح از [illegible] موصولست [illegible]
وتحریف که دیگر ملل وادیان طاری شده وچون این معانی را ابیت
ثانی مبین ومقویست مفصول افتاده ولما محسوب از ظروف که
مدخولش البته ماضی می باشد از وتعلق شرطی اراده رود واینجا جنابست
واللام لطاعة بمعنی الی بروتیرة ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وسکون
یاء داعینا تخفیفی است که اکثر مستعمل فصحا نیز مثل اعط القوس باریها
وقوع یافته آنکه فرد کانیست وشادمانی جاوذانی
مارا که طائفه اهل اسلامیم چه بدرستی که هست مارا از عنایة ولطف
نامتناهی الهی رکنی برتر از حد تعریف در غایت استواری وپایه بس
بزرگوار سزاوار استظهار وامیدواری از پذیرفتن تغییری
مصون بحفظ باری چون خواند الله تعالی خوانندهٔ مارا بسوی طاعت
گزاری وفرمان برداری آنحضرت بگرامی ترین پیغمبران هستیم ما گرامی
ترین امتان وگروندگان بانبیا ورسل که رکن مشار الیه دین قویم آن
داعی مادیست ومظهر تحقق ادیان در اعیان وبقاء انتشار واستمرار

ان

آن گفتار وگرد دارد [illegible] وبندگان پس از اکرمیت امتی که مصحح نسبت
امتیشان محافظت حدود آن دین باشند ومواظبت نمودن بر اقامت اوضاع
آن [illegible] آیة الیوم دین را منشور الیوم اکملت لکم دینکم بتوقیع
رفیع [illegible] الدین کله موشح است وامة را قصه بر مخصوص کنیم جبر
امة اخرجت للناس مشید الاساس ولله الحمد والمنه وجه [illegible] از خصائص
رسالت جلالت آیة حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم شمول حکمت
وامضاء [illegible] باپیشاب وانذار تیقظ واستبصار وحرب وپیکار با زمرهٔ
اصرار بر انکار واستکبار با اباحت تصرف در مصرفات ایشان حتی
تمتع بنسوان وامت را نیز بتبعیت بی شرط رضا وعقد وقید عدم
تجاوز از جهاد بعد از نشر اوصاف خصیصتش عظمتین قرآن ومعراج
بر توتذکیر این نافته وعنان بیان بصوبش انعطاف یافته واز الحاط
فرمودهٔ نصرت بالرعب مسیرة شهر در سلک خصایص خمس ببعضی
روایات وست ببعضی افتتاح بآن معنی رفته که

الروع ترسانیدن از اول وعدی بکسر فا
رفتح عین جمع عدوست چون اعدا وجمع باین وزن در نعوت
ممین آمده وانباء جمع نباءست بمعنی خبر واکثر در خبری صادق

که آنرا مزید وقعی بود و علم یا غلبهٔ ظن بآن مجا ضطی است تعوال د ود قال
الراغب النبأ خبر ذو فایدة عظیمة یحصل به علم او غلبة ظن البعث کاری
بر کماشتن و فرستادن و هذا متعدّ الی مفعولین یقال بعثه رسولا از سپردم
و بعثت بار سال انبیاء و رسل اشتهار یافته نباه را بصورت خفی تفسیر
کرده اند و قید خفا ملاحظه اینجا اجعل القوم ای صیر وا مسرعین واعتبر
تعدیه الهمزه منها الغفول و الغفلة غافل شدن از اول و از غفل که معنی
او عدم علامتست یقال ارض غفل لا علم بها و لا اثر عمارة و دابة غفل
لا سمة علیها و رجل غفل لم یجرب الامور و مع انصاف بغفلت اراده رفته و هم
جمعیت با آنکه اغفل بمعنی غافل و ردود نیافته تا جمع قیاسی او بود و این
تسامح مناسب سیاق افتاده که اغراق عداوه چنین دینی از قاعده و قیاس
وضوحی دارد غنم گوسفند نکته فصل این بیت از وجه
ربطش با سابق مستفاد می شود و چون وجه قصد بیان خصیصه مشاد
الیهاست یا عث را مفعول که مضافست بالعدی معرف بتعریف عهدی
ای اعداء الذین مقدم افتاده بر فاعل و کنبائه حال از انبا و من بیابنی
انکه بترسانید دلهاء دشمنان دین را آواز بعثت و فرستادن
حق او را بخلق همچو آوازی که برماند و بگریزاند بیخبری چند را از
گوسفند که این جنس حیوانات بسرعت بیخبری هست که گاه خوف

ودمشت

و دمشت بکمی [illegible] و نه مزید قوتی که بدفع و عارضه قیام نماید
و چون جهاد عبادتیست قیام بآن فرض کفایت امت را بیان آن
بعبادتی مفید بجد و استمرار مؤدی شده بی عاطفه که مبین سابق است که

اللقاء و اللقیة کارزار کردن از جهار م الاعر اک
انبوهی کردن و از معترک اسم مکان اراده رفته بمعنی رزمگاه حکوا از
حکایت بمعنی مشابهت است از دوم قنا که یکی از انرا قناة گویند شجر یست
که نیزه از ان سازند و بعد از ضم سنان با آن رمح خوانند و تعبیر از رمح
بقنا کما وقع ههنا شیوعی تمام دارد و ضم چیزی که گوشت بر بالاء آن
نهند از چوب یا سنگ تا نیالاید بزمین و چون اعراب را عادة بوده که
اشتری را ذبح کرده بده پاره می کردند و هر یک بر سر چوبی یا سنگی می نهادند
و بنوعی قمار که در محلش کیفیة آن شرح پذیرفته مشغول می شدند
و تا آخر لعب کودکان و غلامان و کنیزان قبیله را که تراشی کردندی
کس مانع نمی شد لحم علی وضم نزد عرب کنایتست از غایت ضعف و عجز
از رفع تعرض معارض از خود ما زال از افعال
ناقصه است بمعنی کان دائما و تحقیقش انکه در واقع حادث را سبب
عدم عدم سببست و استمرار آنرا احتیاج بتجدید اثری نه بخلاف

وجودش که بعد از ترتب بر وجود سبب استمرار آن بدوام تأثیر سبب
تواند بود و اتصال تابش نور مستی بران مانند استنارهٔ سطوح
مستنیره از مقابلهٔ نیّر و بر طبق این در موطن اشعار چون اخبار از
نفی امری می رود مانند نیامد فلان مثلا مفهوم از ان استغراق عدم
آمدنست در تمام زمان گذشته و از آمد جز وقوعش در جزوی از اجزاء
آن زمان مستفاد نمی گردد لاجرم صاحبان [illegible] افصح الالسنه ملهم گشته اند
و برای استمرار اثبات لفظی چند دال بر مفهوم عدمی چون زال و اخوات
با اداة نفی ضم کرده اند که نفی نفی بر سبیل استمرار و الاثبات بر دوام لازم
و لهذا کلمهٔ طیّبهٔ لا اله الا الله مفید توحید است بابلغ وجهی بی تقدیر
محذوف چنانکه بعضی از بارعان در معرفت آن زبان بآن قائل شده
پس خبر ثبت ملقا مفید تجدد و استمرار او را مستحسن افتد و حکوا
دال بر تحقق وقوع بحتی غایتی معطوف گشته بر ملقی و علی وضع صنعت
آنکه همیشه حضرة خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم
بر سبیل تجدد و استمرار جنگ بیکار می فرمود با دشمنان دین در هر
محل جنگ و کارزار که اتفاق می افتاد تا چنان شد که از ضعف و عجز که
گوشت بر فراز چیزی نهاده آماده برای تصرف هر که خواهند و چون اظهار
علامات استیلا رعب محبوب از خصائص آنحضرت فرا اعادیست بسطی در آن رفته که

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المودّ بالحرکات الثلث و الوداد بالکسر و المودّة دوست
داشتن [illegible] بالضم و الفتح و [illegible] داد و الودادة بالفتح فیهما آرزو کردن از چهارم
الفرار و المفر گریختن از دوم الکود و المکادة خواستن و نزدیک شدن بفعل از
چهارم و حکی فیه لغة شاذة و هی کدت بضم الکاف اکلد العبطة و الغبط
آرزو بردن از دوم اشلا جمع شلوست و هی العضو الشول از جای برخاستن
چیزی از اول عقبان بکسر فا جمع عقابست که فرسیش گرکس خوانند و رخم
که یکی از انواع رخمه که پرنده ایست بجثه مشابه عقاب اما جرم دار نخواند که
قابل تعلم خدمت انسان نیست المضی بگذشتن چیزی از دوم لیالی جمع لیلیست
که یکی از ان لیله گویند چون اهالی جمع اهل عدّه چیزی شمار آن قال تعالی
و ما جعلنا عدتهم ای عددهم اشهر جمع شهر یعنی ماهست که دوازده
از ان یکسال باشد و چهار از ان بحرام اتسام یافته که جمهور قبائل عرب
الاخشم وطی دران ایام بمحاربه و انتقام اصلا اقدام نمی نمودند ذو القعده
و ذو الحجه و محرم مرتّب و رجب منفرد و احکام نیسان این احترام از کلام
معجز نظام ربانی مستفاد و منه الهدایة و الرشاد
چون استماع خوف و عجزی باین مرتبه که گزارش پذیرفت باعث بر سوال

از حال تمکّن و مال واختلال آن زمرهٔ ضلالت ونکال تواند بود و مقتضا
مقام استیناف کلام نموده ودوّ ابصیغهٔ دال بر تحقّق ووقوع مفصول
افتاده جواب را وفا تعریفی ودر بیت ثانی ولا یدرون که مضمون مصراع
ثانی فی المعنی ظرف اوست حال از فاعل تمضی بصیغهٔ دال بر تجدّد واستمرار
واو حال از فاعل یغبطون که محصّل مغزای این بیت حیرت ودهشت
بو کمال است ودر قوة این که یغبطون جاهلین مبهوتین ووجه ظرفیّت
مالم تکن تا آخر آنکه ما مصدریّت وزمان مقدّر ای مدّة عدم کون تلک
اللیالی من لیالی الاشهر الحرم چنانکه در مثل لا افعله ما ذرّ شارق
وتهدّدنی مالم تلقنی گفته اند ومن تبعیضی
آنکه دوست میداشتند وآرزو میکردند دشمنان دین گریختن را بس
نزدیک بود که رشک برند ومشارکت غنیمت شمرند بتصوّر گریز عضوی
چند را که ببالا رود با عقبان تیز شکار ومرغان مردار خوار در حالتی
که می گذشت شبهاء تار دران روزگار ونمی دانستند از دهشت واضطرار
شمار آنرا اما دام که نبودی از شبهای ماهها حرام که از انتقام در
امان در احترام آن می بودند ودر تعبیر مطلق زمان بلیالی ایمائی هست
بظلمتی که از تیره رائی ظاهرا وباطنا لازم حال آن بدسگالان بود
وچون مقصود از جهاد تقویت وتمشیت دین بوده وحضرت ممدوح

صلی الله علیه وسلم دران اصلا شائبهٔ غرضی مالی یا جاهی نظر بحال خویش نه
از برای تنبیه برین معنی بعد از تمام کلام در خصیصهٔ مؤدّی بنصرة ما لرعبت
دین بر سبیل تخییل وتجوّز بتهنیت تا زه مجاهدان نصرة شعار فتح آن تا زه شده که

الحلّ والحلول والمحلّ فرود آمدن از اول یقال
حللت القوم وبهم بمعنی قوم را معنی حقیقی محل گرامی از جنس اشترست که اورا
نیکو رعایت نمایند وبیچ نفرمایند وبر بزرگ وبیشوای قوم اطلاق رود
بمجاز وهو المراد ههنا القرم بالفتح فاء وعینا آرزومند گشتن بگوشت
ویعدّی بالی از جهارم والنّعت منه بکسر العین
چون نزد اعراب حمیّت انتساب جستن رضای مهمان که محل نزولشان ساحه
سماحت ایشان افتادی از اهم مهمات بوده وکفار با وجود کثرة وقوة بنوعی
مقهور مآثران بکرامت وان جند نا لهم الغالبون می گشتند که پنداشتی بر غبت
خویش طعمهٔ وازدان تیغ وسنان ایشان میکردند الذین ضیف مدغول
کان مفید تشبیه گشته وما کافه است ومحل که صفت ضیف است متعلق
باء دال بر مصاحبت وجار اخیر بر متعلق خود مقدّم
آنکه گو یا دین مهمانیست که فرو آمده است به پیشگاه خانه مخالفان با هم
بزرگی وسروری که بگوشت دشمنان واهلاک ایشان حریص بود وآرزومند

وجون سیاق سخن بذکر غزاة که شرفات کاخ قدرشان از کریمهٔ ان الله
یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص بقمهٔ عرش
رسیده و بحکم فرمودهٔ لا یزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرون
مو... امم ... انقراض عالم مرفوع اللوا خواهند بود بسطی نیز از رفته که

الجرّ کشیدن از اول خمیس لشکر مکمل را گویند که
اشتمال دارد بر قلب و میمنه و میسره و مقدمه و ساقه السباحة شناه
کردن از رسوم و سابح از صفات غالبه است اسب خوش دور او از معانی
تاء لاحق آخر کلمه که عدهٔ آن بجهار ده می رسد تفرقه است میان جمع و واحد
در بعضی از جنان صفات و منسوبات کالسابلة ای ابناء السبیل المختلفة
فی الطرقات و بدون التاء واحد منهم و کالبصریة علی قیاسها الرمایة والرمی
تیر انداختن از دوم یقال رمیت عن القوس و علیها و لا یقال بها
و رمیت الشئ من یدی رمیا ای القیته البطولة والبطالة سخت دلیر
شدن از پنجم والنعت منه بطل بالتحریک والابطال جمعه الانتظام بر یکدیگر
خوردن موج دریا ندبه لامر فانتدب له ای دعاه له فاجاب و منتدب اسم
فاعلست چون محتسب والاحتساب فرو پوسیدن و ثواب اندوختن السطو

حمله

حمله کردن و یعدّی بعلی و گرفتن بعنف و یعدّی بالباء از اول الاستیصال
از بن برکندن و کذا الاصطلام والطاء مبدلة من التاء
جون دین را ضیقی داشتن که با او باشند سروران مجاهد مشغوف بقتل
و اضرار کفار محل استغفار نیست از جکونگی حال مستانفه و لفظ شده بجر
بصیغهٔ دال بر تجدد و استمرار و فوق صفت مفعولش و بیرمی صفتی دیگر
و موج مبین عن موصوف ملتطم و من در صدر فریدهٔ ثانی مبین ابطال
و منتدب موصوف یسطو و محتسب چون مصطلم صفت مستاصل
آنکه می کشد و می راند دین سلطنت آیین دریایی
لشکر قهار خونخوار سوار بر بالاء اسبان تیز رفتار که می اندازد آن دریای
زخار موجی بهم برآینده از دلیران ظفر شعار دشمن شکار از بهر مطیعی
اجابت گزار داعی فرمان آلهی را که ثواب اندوزند و ادخار حسنات در حساب
گیرند و دیگر وصفش آنکه حمله آورد بر مخالفان بشمشیر و سنان از بیخ کنندهٔ
کفر و بر اندازندهٔ آن بکلی وجون در بستان بیان نهال حسن خصال مجاهدان
ابطال مخضرة الاغصان ریان الافنان گشت اختطا با حتبا یوانع ثمارش
بران ترتب یافته که

ملت بمعنی دین است

بما اضافتش جز بانبیا نکنند ملة ابنه نکویند و نه ملتنا و نه ملة زید و اضافتش
به الاسلام اضافه بیانی برای اختصاص بدین خاتمست صلی الله علیه وسلم
رحم که موصولست از برای عضو معلوم بمعنی قرابت و خویشی اسیار
استعمال رود و صلهٔ رحم عبارتست از رعایت آنچه مقتضی قرابت
باشد از ایصال خیر و انواع فوائد و صیانت از وصول مکاره و شدائد
الکفل و الکفالة و الکفول با پذانی کردن و یعدی الی المفعول الثانی بالباء
اذا اول و المکفول اذا وصل بعن فهو الذی علیه الدین و باللام فهو الذی
له الدین و بالباء فهو الدین ابدا و اللام محذوف منسی و او بوزن که تثنیه اش
در اکثر ابوان آمده و اصلش ابو بتحریک عین لان جمعه آباء بعل زوجست
و در اغلب بر شوهر اطلاق رود و جمعش بعوله و زن را نیز بعل و بعله
کویند چون زوج و زوجه الیتم بالسکون فیهما بی پدر شدن مردم قبل از
بلوغ و بی مادر شدن جهارپای بیش از استغنا از و از جهارم الایم
و الایمة و الایوم بی شوهر شدن زن و بی زن شدن مرد از دوم و ایم
مرد بی زن را کویند و اکرچه زن نکرده باشد و زن بی مرد را کویند و اکرچه
بکر بود و جمعه الایامی . چون پس روشنست که
بامداد ابتداء ظهوریست لحظه فلحظه افزون تا بجدی که کالشمس فی الرابعة
من النهار مثل کشته نظیر غایتی که بر امور مذکور ترتب یافته بر سبیل استمرار

عذت بدخول حتی غایتی ابتدائی شده و شرح حال را دالیه ایست و هی
موصولة الرحم مرده جار و مجرور متعلق بموصوله مقدم بر و نکته در نخستین
مطرحیه پر تو نیز سیاق و در دو مین رعایت موافقت نظم مقال با جال همایون
مآل مقصود البیان در این مجان در حسن خاتمه و ما احسن هذا الاتفاق
و جاز در بهم از اصناف باء سببیست که در مثل الملک محفوظ بالملک
و بالعدل قامت السموات و الارض استعمال نمایند و رهن بعد غربتها
ابتدائی و مکفوله که ابدا ظرف اوست بروایت رفع خبر بعد الخبر افتاد
صدر حالیه را و بروایت نصب حال از مستتر در موصوله و بنا بر نکته
تقدیم بر بیت سابق منهم مقدم افتاده بر ذو الحال و مبین او و فا فصیحه
بعد از تذکر آنها که کزارش پذیر رفته آنکه تا
بامداد ذکر و ظهوری در صدد ترقی و از دیاد بنیاد نهاد ملت اسلام
و دین اکمل الانبیاء و المرسلین علیه و علیهم الصلوة و السلام و حال
آنکه آن ملت با ایشان و کوششهای از صمیم جان و جنان بعد از غربت
و قلت شهرت از عدم آشنائی بیکانکان موصولة الرحم بود و پیوند
یافته با نزدیکان چه هدایت مرعی و محمی در غایة قوت و شوکة و نهایت
اشتهار و انتشار ضمان و پایندان یافته بر دوام تا قیام قیامت از ایشان
مهتر بن بدی مهربان متصدی تربیت و پرورش بهر چه از مقتضای

عظو قه وتحتن او نا دنا اکبا دنا تواند بود و بهترین لشو متری بامکنت
و توان قائم بحمایت حریم حرمت از تعرض بد اندیشان با آنچه غیرت
وحمیة سعد غیور وانا غیور والله اغیر منا از دیده افتد بس بیتیم
وبی غمخوار وبیوه وبی استظهار نشد و نخواهد شد که ادیتام صدف
ان منوالا او منی یوحی در سلک صحاح احادیث انتظام یافته لن یبرح هذا
الدین قائما یف تلون علیه عصابة من المسلمین حتی تقوم الساعة
وچون کفالة مذکور از عظائم امور است ومحل اندیشه سامع که آیا
قوة و توان ضامنان بتقصی از عهده آن وفا نماید یا نه بذکر آثاری
چند عظیم که صدورش از ایشان بتحقیق پیوسته دفع آن تردد رفته که

السؤال والمسألة خواستن وپرسیدن از
سوم وفی سالت لغتان تحقیق الهمز وتخفیفه وقد یتعدی بنفسه
الی مفعولین المصادمة بیکدیگر واکوفتن واصطدام مطاوع صدم است
بمعنی بهم واکوفتن ازدوم وازغزات میامن آیات که مشمول حضور
حضرت رسالت پناه خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم بوده وبثبت وصفت
ازان بکلک ثقات در سلک انضباط انخراط یافته آنچه در موضع حنین

وبرد

وبرد و واجد اتفاق افتاده با عظم آثار مزید اشتهاری دارد وازین
فصل که واجد فصو نیست اراده طایفه از کلام که در ان نوع بسطی بود
متعارفست چنانچه مرادف مونست وجمعش حتوف ولا یبنی منه فعل
اند میاوافق شدن از اعلا و دمی یدمی دمیا لغة فیه وچون تاثیری که از
داخی صد و بپاید در غایت شده تواند بود از حوادث وقایع عظیمه
بدامیه تعبیر کرده اند وچون بناء ادمی از وابنجا افعل تفضیل است غایبه
اضرار که قتل وافنا تواند بود وملاحظه رفته ای اقتل الوخامة ناگوار آمده
شدن از چهارم یقال شئ وخم ای وبی وبلدة وخمه اذا لم توافق ساکنها
ووخم بفتح عین بر وباطلاق روز ومو المراد ههنا
چون عمده در امر محاربه وقتال احتمال شدائد است وعدم تاثر وانفعال
واین خصال در جبال نصاب کمال وازو در اسمیه مم الجبال مبالغه در
تشبیه را الجبال معرف بلام مشیر بخصال مشار الیه حمل رفته بر ضمیر موصوفان
در ابیات سابق حملی حصری وسل بصیغه خطاب عام را مصادم بضم
میم یا بفتح که آن مم مرویست مفعول اول است مصادم بضم مراد ازو
مرکه صادق آید برو ومناسب عمده سابق وبفتح مصدم اسم مکان از
صدم ومفعول ثانیش که مصدر آثار مذکوره اند تقدیم یافته وجمله مدخول
فاجزائی شرطی مستبعد الوقوع راکه صورة لفظیش مم ملخص فرض است

اتى ان شكات فى بذا فسل و با استفهامى وذا موصول با جمله بدل از
ضمير عنهم با آنكه سوال متضمن معنى قولست و در قوة اين كه سل عنهم قائلا
و فعليه صله كه فاعل بحسب معنى البته جمعيست بلفظ واحد نيز هم ويست
و بايد ذ ابتخم ميم مصادم ملائمست اما با روايت فتح كه چنينند ضمير فاعل
را راجع بمخالفان بايد داشت بقرينه سياق بدو تيره كريمه و لابويه بعدى
دارد و من ابتدائى مومى بتعليل را مجرور موافق با امثال راجع بمشبه
جبال و از ان مصادم آنچه اشارتى باختصاص آن رفت بطريق عطف
خاص بر عام در وشارح افصاح انتظام يافته در بيت ثانى و تخيل مزيد
بين و تهويل را امر بسوال در هر يك باستيلا مصرح و مفعول ثانى
به بصيغه جمع اضافه رفته بحذف منكر و نبستى نه شرح پذير موصوف
بمستقر لهم كه مفيد حدوث و حصول آن است مخالفان مصادم را
به ادمى من الوخم نيز افاده شدنست و عموم نكات را كه از لوازم و خاتمات
مواويها ست آنكه كوه فلك شكوه مجاهد اندكو
كه در صلابت و ثبات مثل گشته بس مپرس از حال ايشان معارض و همنبرد
ايشانرا كه چه ديده اند و جها كشيده از ايشان در هر مصاف كامى با خود
از معركها سوال كن و بتخصص با زبرس حنين را و با زبرس بدر را و باز
بپرس احد را از قصها موت و فنا حاصل هر ايشانرا كه كشنده تر بوده

از

از و خاتمه مواويها و بعد از تذكر بعضى از عظائم وقائع كه بر جلالت
و جلادت مجاهدانى عالى شان ترتب يافته و پرتو اشتهارش بر خواطر
و ضمائر تافته شرفات قصر بنايش را بنقوش وصافى كه از مبادى و
مقامات آن تواند بود مزين ساخته و باوج فصاحت و بلاغت بر افراخته كه

الاصدار باز گردانيدن بيض جمع ابيض است
و مراد از و شمشير و حمر جمع احمر بمعنى چيزى سرخ قال الراغب الورود
اصله قصد الماء ثم يستعمل فى غيره الاسوداد سياه شدن لمم بكسر فا
كه يكى از انراللمة گويند پاره از موى سرست كه تا بدوش رسيده باشد
سمر جمع اسمر ست و سمرت رنگى كه صاحبش را گندم گون گويند خط
اسم بلديست بساحل بحر كه نيزه را بآن نسبت كنند كه نى از بلاد هند
آورده آنجا مقوم و مكمل سازند و باطراف برند و چون آن نى كامى كه
در منبت بكمال نشو ميرسد سياه فام مى باشد سمرت از صفات ستوده
رمح است الترك دست بداشتن از اول اقلام جمع قلم معروف حرف
كل شئ طرفه جسم در لغه جسد ست كه بدن را گويند العجم النقط بالسواد
و بنا الانفعال للمبالغة چون وجهه قصد درين

قصیده امریست و فا بحق آن کما ینبغی بیرون از حیز قوة بشری فحاوی
فرائد منتظمه در این قصیده ایست فرو داران که فی نفس الامر بوده
و حالی چند و نوع آن بنقل عدول مزکی بثبوت پیوسته و آنچه نوبت
بآن رسیده کیفیت اداء عبارتیست در صدر اسلام مؤدی شده
و بتمادی روزگار استمرار یافته و تا قیام قیامت برقرار خواهد بود
و مصدر گشته به المصدری البیض که منصوبست بالمدح و ظاهرا
از اسماء ابیات انتما معرا از تقید بوقتی از اوقات و فی المعنی ماول
بفعل مقتضی تجدد و تدریج با اقتران بزمان معین و حمرا حال از
بیض و ما مصدری و بعد ظرف حمرا و کل مسود مبین من اللمم
و ذو الحال من العدی و الکاتبین نظیر نظیر و عطف بران و با
مبنی از اعانت را مجرور مضاف بخط اضافت منسوب بنسبوت الیه
جون سیوف الهند مثلا و ما ترکت حال از مستتره کاتبین
جناحه غیر منعجم از حرف جسم و تنوین عوض مضاف الیه
این که آن مؤیدان باز گردانده و برارنده شمشیرها سفید درخشنده
رخسار را سرخ برآمده سیراب از خون کفار بعد از فرو رفتن
بهر سیاهی سیاه از موی سرهای گمراه از ان اعداء دین و مخالفان
مطرود لعین و آن توفیق یافتگان نویسنده فتح مبین را بکندم گون

بر ما

٢٢٦

بیز ها عمر کاه مشق آموخته در خطه خط در حالی که رها نکرد قلمهای ایشان
حرفی و جانبی از پیکر بدکه را اصل فساد و شر نقطها نهاده لذ سوزاخها
خونین دم و جراحتهای بی مرهم و چون از مقتضیات کمال شجاعت
و دلاوری عدم مبالاتست بنسبت با دشمنان و بی اندیشه با ایشان
برآمیختن و در آویختن و در حال اشتعال نیران محاربه و قتال خود را
از آسیب صدمات مخالفان و ضربات تیغ و سنان نگاه داشتن و بی
و مشتی از شرائط تیقظ و حزم بیج دقیقه فرو نگذاشتن تعرضی بآن
ممانعان مقیم

الشکة بالکسر السلاح یقال رجل شاک فی
السلاح و شاک السلاح و الشاک السلاح هو اللابس للسلاح التام
و بهمین معنیست شائک السلاح ماخوذ از شوک که خار را گویند و
شاکی السلاح که مقلوب آنست سیما بقصر الف زائد که اصل عینش واو
بوده علامت و نشانه است التمییز جدا کردن الامتیاز جدا شدن ورد
گل و اطلاق حاصل اشجار بر شجرش متعارفست قال الراغب العنب یقال
لثمرة الکرم و للکرم نفسه سلم درختیست خاردار الامداد مدیه فرستادن

و [illegible] بالا [illegible] لی النصر یاری کردن از اول والاسم النصرة نشر بوی
خوش بکر بکنهر و اغلاق شکوفه است جون غنچهٔ ناشکفته کل را و جمعش اکمام
الکمی کوامی بپوشیدن از دوم و شجاع تمام سلاح بنهفته در لباس جنگ
را الکمی کویند بر وزن فعیل و جمعه کماة ظهور جمع ظهر بمعنی پشت النبت و
النبات بوستن از اول و بوه بحرکات ثلث بشتة [illegible] جمعش الحزامة
مشیار شدن والاسم الحزم ازینجم والنعت حازم الحزم استوار کرد
و تنک بر ستور بستن از دوم حزم جمع حزام است که تنک دواب را کویند

شاکی السلاح با آنکه بالصیغه والاعراب

موافق صدر [illegible] سابقست مفصول واقع شده و نکته از وجه ربط مستفاد
و لهم سیما صفت آن والوردیما از اعتراضیه و تهدی حال از فاعل تمیز
بصیغهٔ که تصویر حال ماضی بآن شیوهٔ سخن در آنست و خطاب در
الیک عام و بحسب مصدر بفا فصیحه مفعول ثانی که ذو الحال فی الاکمام است
مقدم بر اول و فی ظهور الخیل حال از اسم کان که منتزع از مفهوم مش
متعلق جار دوکانه تعلیلیست

این که آن

دلاوران با اهبه و ساز جهاد جون کوه شمشیر شیر شکار خویش غرق
فولاد که بود ایشان را سیما و اسامی که تمیز می بخشد از مخالفان و درخت
کل که از خارش جوشنست و خفقات بسیما ممتاز می کردد از سلم که

الخ [illegible]

درختیست همچنان و آن تمیز در حالی که تحفه فرستاده می شود [illegible] بادی
نسائم نصرت و فیروزی که مهب بش در حین حروب می باشد بسوی
ترطیب رائحه [illegible] ایشان بس کمان افتادی تراکه شکوفه نهفته در غلاف است
سر شجاعی مکمل سلاح بنهان در لباس نجدت و باس کویا که ایشان از بر
پشتهای اسبان نبات رسته بر پشتها بودند در تمکن و ثبات از غایت
کاردانی و قلب برقرار اندازند که کاری در بستن استوار و محصل مغزای
این ابیات آنکه و فور جرات و قوة قلب شجعان و کماة بحیثیتی بوده که
تا باعدا رسیدن بر ایشان تاختن و جنان در آویختن که موافق از مخالف
نتوان شناختن یکی بودی و مابه الامتیاز امری که بر آن انچ از وعد
فان حزب الله هم الغالبون ترتب یابد و جون بیان امتیاز غزاة از
غزوات بدل از یک جانب مقتضی استفسار نیست از حال دیگر جانب
شمهٔ از آن هم باد اپیوسته که

ره الطیران والطیر و

پریدن و شتافتن از دوم الباس دلیر شدن از پنجم والباس العذاب
والباس الشدة فی الحرب والفرق بالتحریک ترسیدن از جهارم الفرق
والفرقان جدا کردن از اول و بنای تفعیل اینجا از برای تکثیرست و قصد
نفی تفرقه و تمیز نسبت بافرد فرد از اعدا جنانکه یکی از شراح افصاح

اثران نموده ومؤیّد فرموده بکریمه وما ربک بظلام للعبید که وجه حسن
ظلّام بصیغهٔ مبالغه کثرت افراد عبید ست وعدم ظلم بنسبت باکل واحد
از ایشان واین نقل برخلاف معهود مقصود آنکه در نسخ متعدّد تفرّق
بصیغه ماضی از باب تفعّل تصحیح یافته بَهْم بفتح با وسکون ها که یکی از انرا
بَهْمَه گویند بچه گوسفند ست خواه نر وخواه ماده وبُهْمه بضم فا وسکون
عین سواری که از غایت جرات کرد او نتوان گردید وجمعش بُهَم بفتح عین
ویقال ایضا للجیش بُهْمَة   طیران که برای مبالغه
در خفت وسرعت استعمال رود بصیغهٔ دال بر تحقق وقوع اسناد
رفته بقلوب العدی که لدا الشرع در ذکر عزا مفعول راعت بود ومحل
رعب ناشی واز ابناء بعثت تا از ضم فرق متجاوز از حد تعریف با رعب
مؤیّد کرد وبکرامة سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب ومغزی هو الذی
ایدک بنصره وبالمؤمنین تحقق یابد ولهذا این فریده معطوف بنسبت
مبیح از جهادیات واقع میان او وفریدهٔ مصدّر براعت وحینئذ
فرق ناشی از شدت حرب مجاهدان بمثابهٔ جبن باشد در قعدت عن الحرب
جبنا وفادر فما تفرق بصیغهٔ که گفته شد تفریعی
آنکه پریدن گرفت وطپیدن دلهاء دشمنان تیره روزگار از خوف
ناشی از شدت حرب مجاهدان جلادت شعار که ضم شد با خوف حاصل

از

از انتشار اخبار بعثت همایون آثارش فرق نمی کردند ونمی کنند میان
بجهاء خرد گوسفندان وجماعتی سواران که از وفور دلاوری پیرامن ایشان
گشتن نتوان وچون در سیاق عدّ معجزات باهرات حضرت ممدوح صلی الله علیه وسلم
وخصائص منصب اعلی ختم جبذی از زواهر جواهر اوصاف اعوان وانصار
عالی مقدارش بحکم الکلام یجرّ الکلام در سلک بیان انتظام یافته بر وجهی که
دائره وار آخر را با اول صورةً ومعنی نوع ارتباطی حاصل شد قصد رجوع
بمقصد اصلی رفته با رعایت مناسبت واتصال معنوی با این اسلوب که

اُسْد جمع اَسَد که شیر را گویند آجام جمع اجم است
چون اعناق وعنق واجم جمع اِجام چون کتب وکتاب واِجام جمع اَجَم چون
جبال وجبل وواحدی از اجم را اجمه گویند که بیشهٔ نی است ویجمع علی
اجمات ایضا الوجوم خاموش گشتن از اندوه یا از خشم از دُوم الوَلْیُ نزدیک
شدن الولایة بالفتح والکسر والی شدن ودوست داشتن والاولی فی
الاولی الفتح والنعت منه وال وفی الثانی الکسر والنعت ولیّ وکلا المصدرین
من السادس الانقصار الانتقام الانقصام شکسته شدن با جدائی
چون قصد رجوع بمقصد با رعایت مناسبت که

کفته شد از وجهی مقتضی فصل است و از دیکر وجه مستدعی مقابلش
مصدّر افتاده بود و مراد از ودر اکثر موارد استعمالش نوع جمعیّتی و
اشتراکی نه ارادهٔ آن و ذکر ممدوح که در اوائل جهادیات بضمائر مستتره
باد اپیوسته و بعد از ان از مقابله و معارضهٔ کفرهٔ فجره در حجاب عزّت
مضمون با سمی مظهر که زیور نکین دین ختم آئین است مؤدّی شده و وجه
تقدیم جار و مجرور اول اهتمام است و احترام و از ان ثانی ملاحظهٔ
حال اختتام و مضمون بیت که در واقع امری ثابت مستمر ست مؤید کشته
بعطف لازمی از بیّنات لوازمش بر و و مدخول عاطفه لنْ با بیدی نفیش
متوجّه رؤیت بصری بصیغهٔ مفید استمرار تجدّدی مسند بکل من یصح
له الخطاب و تنوین در ولّی عوض و در عدوّ نیز و زیادتی من استغراقی
را فائده مزید تاکید مستفاد از تنکیر در سیاق نفی و منتصر و منقصم
مستثنی مفرغ و تمحّض کلام حصر حال فائزان بقربت و محبت سرور انبیا
و رسل علیهم الصلوة والسلام بنسبت با مخالفان کائناً من کان بر غلبه
و قدرة بر انتقام آنکه مرکه بود بفرستاده الله تعالی
و استعانت از ان حضرت صلی الله علیه و علی آله و سلم نصرة و فیروزی او
اکر ببیند او را شیران شجاعت بیشه در بیشهای خویش که جراتشان
بیش باشد آنجا مجال دم زدن نباشد ایشانرا از اندوه و بیم و نکوامی دیند

هرکز فردی را از دوستان و نزدیکان آنحضرت مکر توانا بر انتقام اعدا
ببرکت او و استعانت از وی و نه فردی از دشمنان سیاه رویش را مکر
شکسته و پاره پاره از برای حسن خاتمه ذکر جهاد بمثالی از قبیل محسوسات
که اظهر امور بنسبت با جمهور مردمان تواند بود اختتام یافته مشتمل بر تصویر
حال نبی و امت و ملت جامع بینهما که مصحح نسبت بین الطرفین است که

الاحلال فرود آوردن حرز جایکاه محکم یقال
حرز حریز و بر تعویذ که برای امان از بلا و آفات بان توسل نمایند حرز
اطلاق رود لبث شیر شبل بچه اش و الجمع اشبل و اشبال
اللیث چون معرف بعهد ذهنی است موصوف حل واقع شده که مع الاشبال
حال است از فاعل او چنانکه کاللیث از ان احل که وجه فصلش از سابق
کمال اتصال است و اشتمال مضمونش بر منشاء ملیت احکام مذکوره و حقیت
آن و درین تصویر و تمثیل معاضد و موافق فوائد سابق بسی لطائف
و دقائق اندراج یافته چه تشبیه ضمنی ملت بحرز موهمیست بانکه عدم ظفر
مخالفان با وجود عداوة منتجاوز از حد و حصول کثرة و عده و عدد بدین امت
موفق مؤید از یمن و برکت ملتست که و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین
سبیلا چنانچه سلامت و امن از خسف و مسخ و مصائب عام که دیکر امم را

نبوت که موضحاً [illegible] یاد بیت بر فع مجموع ایشان بشارت داده مر ایشان

افتاده و در تشبیه واضع ملت بشیر فرو آمده بالو لاد در بیشه که حصین

اوست ایمائی هست با اشتراک نبی با امت در امور مذکور که

لکن الرسول والذین آمنوا معه جاهدوا باموالهم وانفسهم با وجود فرقی

عظیم میان اصالة و استقلال آنحضرت در آن و تبعیت و احتیاج دیگران

واشارتی نیز بکمال اشبال و اشفاق مستفاد از کریمه لقد جاءکم رسول من انفسکم

عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم و تشبیه ضمنی امت

به اشبال مشعر نسبت بشدت قرب و اختصاص امم با نبیا که از نسب

تحقق میان افراد نوع جز مطلقا نیست اقرب است از نسبت ولد بوالدین

منصور نیست والله اعلم بحقایق الامور [illegible] آنکه فرو آورد

حضرت مسیح صلی الله علیه وعلی آله وسلم امت اجابت خود را در

پناه گاه منیع ملت خویش مجوشیر فرو آمدن بچهاش در بیشه و چون

در بین قصیده حمیده بواسطه قصوری که بتکرار بیان نموده شد مسلک

علم و جرات باهرات و مرتبه آن از دلایل و امارات احتیاج افتاده

و فاطفه کردن [illegible] لیس مید [illegible] بیانیست در انتهاج آن مسلک نیز که ینبغی خارج

و بیاد پادشاه کشور آثار آدم از الزام و افحام معاندان و منکران زبان

عاجز قصور و اقتصار بر آنچه از عون توفیق تیسیر یابد کشاده

وطومار

وطومار آثار باطل کیش تنبیهی کافی و کلامی جامع وافی بمهر ختامه بکی بر آن نهاده که

[illegible]

[illegible]

[illegible] التجدیل بین بین لعکلمه فائبها آیات

قرآن مجید را [illegible] فتح اینجا جدل اسم مجاده لی وجدال هر دو مصدر است

و بکسر دال بشدید الجدال الخصم علیه کردن خصومت و بکسر

صاد [illegible] الخصومه از بر میدان کار او کلام که افاده تعین کند

اراده نماید و گاه مطلق دلیل و مراد ثابت ست اینجا الکفایه بسنده کردن

و یتعدی الی مفعولین از دفع و کفاک الشیء ای حسبک کلامی محتمل معانی

متعدد نویسنده مراد ست که از کریمه ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب

المبطلون مستفاد است ملت جاهلیت زمان فترت که تحریف و تغییر

بادیان سابق راه یافته بود صنوف شاد و هدایت پرتو اسلام نتافته

التادیب کسب ادب آموختن و ادب کردن به واقف از لطایف نوشیده

نماند که چنانچه براعت استهلال و وجه فرتیش با حاطه مفتتح کلام است بر

صورتی اجمالی از آنچه تفصیل حوالش بی بونکه خیالی افته مجموعه قصد متکلم

باشد حسن خاتمه بحصول صورتی نظیر آن تواند بود بعد از فرغ آن

تفصیل از قوه بفعل چه احسن میات دو وضع را ابتدا است که

غایت بعد دران منتهی بغایت قرب می شود بس در رعایت مقتضیات
این مقام از ملاحظهٔ مذکورات تفصیل پذیرفته بسبیل اجمال کزیر بنود
و مرآئنه در حالت ذکر آن معاسد کر خوذ را متکشف یابد وبحکم حب ظهور که سرپاش
در مکنون امر از مقررات است باعث کردد براظهار آن حالی طاری شده
اوراکه استکثار ست بس کلام دال بران چون رب کذا مثلا از ان حیثیت
محتمل صدق وکذب نباشد که تلفظ بان عین احداث وانشاء استکثار
لا وطانت وحکم بوقوع کثرت در خارج که لازم می آید واحتمال صدق
وکذب دارد ارادهٔ متکلم بافادهٔ آن تعلق نکرفته واز کمال شمول واحاطه
و تنبه اشعاریست که بسی از صور آنرا بحسب مواضعات جعلی وعرفی
با آنکه محصور ومضیق افتاده پرتو دلالت بر هر یک از متقابلین از
اضداد وغیر آن می افتد چون قرء وچون کثیر الامثال در مفردات واحتمال
حیثیتین اخباریت وانشائیت حمل مصدر ونظائرکم ربّ در مرکبات و
قادح نه این احتمال انشائیت راکه جمهور بر انند وایمائی بتحقیق آن رفت
کم خبری منصوب المحل است بمفعولیت جدلت
وچون متعدیست وواقع میان او ومميزش جدل یا من استغراقیست
بر سبیل وجوب خوف التباس بمفعول راوکم ثانی که اعاده اش معاضد
مبالغه در استکثار ست عطف براول وچون توامین مشبه خاتمه راستین

انشائیت

انشائیست دومین اخباری مفصول وواقع شده وکفی بصیغهٔ
ماضی مراد ازو تحقق وقوع نه تقیید بزمان کذشته عامل رفع محلی
بالعلم وتفریعش مشیر بحقیقت علم علی الاطلاق وچون محصل
مفهوم کفایت حصول مرادست بالتمام وخشنودی بلکی سبقهٔ
بلغاء افصح السنه بذوق فطری فاعل او را در بسی مواضع مقرون
بباء موهی بیرونت وبیان ظهور او شعور ایراد نموده اند مبالغه
در تاکید او وتصرفی قیاسی شده وکفی بالله شهیدا ومفعول مراد ازو
خطاب عام ولتقدیم از برای اتصال وجوبی است ومجروره تمیز از
نسبت فعل بفاعل فی المعنی موصوف بدو وجار ومجرور منصوب المحل
بحالیت ودر اول ایثار جار ظرف مومی بحالطهٔ تام بر ایهام مفید اختصاص
بوجهی از وجوه موید سابق وتادیب بهمان تعریف بی ما منشاء فاعل ومفعول و
که ذو الحال جار ومجرور بعد اوست معطوف بر العلم لفظا یا محلا
بحسب اختلاف روایتین ومعجزه ملاحظ واکر مذکور را مفعول ثانی
کفی دارند دلالتش بر بین قصد اوضح باشد اما چون کون معجزه
نه نسبت بامفعول او لست حملش بر تمییز انسب نمود وچون از معجزاتش
مشار الیها که بیانش بختم انجامیده آنچه درمیانست وبیوسته انوار آثار
تابان ودرخشان بینات آیات قرآنست بتصریح ذکر اختصاص یافته

بضرورتی اجابت باقی در انجام کلام را بر بو اختتام مسلک آراسته مشفوع
تنبیهی کافی بر استغناء مدعی از کلفت توسط باشد لا اوا ارشادی شافی بنجوی
بها متابعه حاجت شب تجلی را   تا عذرا خصاص کرد که
نه حسن روی تو مشاطه دست بار کشید   که شرم داشت که خورشید را بیارا ید
انکه بسیار معاندان قوی در مجادله و مناظره در نشان
ممدوح صلی الله علیه وعلی آله و مناقشه در حقیت نبوتش را بر زمین عجز
وخذلان انداخته ملزم و مغلوب ساخته است آیات اعجاز سمات قرآنی
وبسیار از دشمنان مصر در انکار و استکبار را مقهور و نکونسار کرداننده
ادله و براهین از معجزات و علامات مذکورات و جه جای اینهاست
کافیست و بسنده تر امر کس که مستی از حیثیت دلالت بی شبهه بر وجوب
تسلیم و اذعان منازعان علمی علمش افراشته وعلمک ما لم تکن تعلم وکان
فضل الله علیک عظیما حاصل شده در زبان نویسنده بروزگار جاهلیت و ادب
یافتنی که تتمیم مکارم و تکمیل تمام محاسن سیر و آداب بران ترتب یافت
حاصل شده در حال تیمی و عدم تربیت و ارشاد پدر و ظاهر است که از
مقدمات ضروری تحصیل علوم و آداب نوشتنست و خواندن و معلم
ومؤدب و باعث بر اشتغال که از مهاتش رونق علم است و کثرت
توجه مردم بآن که مغزی بیت نافی و منافی مجموع اینهاست وچون دا آب

منقصدان

متقصدان بلاغت شعار است که بعد از اقامت مراسم مدحت و ثنا
وقبل از وظائف دعا سخن گذاری کنند مشتمل بر شرح حال خویش و عرض
حاجت و نظائر آن انتهاج آن مسلک اتفاق افتاده که

الاستقالة اقاله خواستن والاقالة بیع را
اقاله کردن و زلت عفو کردن ذنوب جمع ذنبست والذنب الجرم التقلید
در گردن کردن کار و قلاده عواقب جمع عاقبت هدی آنچه برای قربان
بحرم فرستند نعم واحد انعامست و انعام که مذکر و مؤنث و رود یافته
بر مال جرنده از اشتر و گاو و گوسفند اطلاق رود بشرط بودن شتر با آن
ونعم جز اشتر را نگویند الغیّ والغوایة بی راه شدن والغی الفساد ایضا
از دوم الصَّبْوة والصُّبُوّ والصَّبیّ میل کردن دل بکسی از اول والصَّبا
بالفتح والمد با کودکان بازی کردن از چهارم وصبی بکسر و قصر اسم است
واز و میمان و همین اراده رود و فی الاساس ما حصلت منه علی شیء
ومحصلش بفارسی انکه حاصل نشدم از و میج الاثم بزه مند شدن
از چهارم وجمعه الآثام والنعت فاعل وفعیل وفعول و مراد از خدمت

در صد بیت نظم این قصیده مبارک گشت و در عجز هش ملازمت تا نکام
چه ناظم موفق شرف الدین محمد مکنّی بابو عبد الله منسوب بابوصیر که
قریه ایست از صعید مصر از کبار کتّاب و مباشران امور دیوانی بوده
در ان دیار و از و مرویست که عارضهٔ افلاج جاری شده مرا و نیمهٔ بدن
از کار بیفتاد و بخاطر آمد که در ستایش پیغمبر قصیده بپردازم و وسیله
استشفاع سازم بحضرت حق جل و علا و بنظم این قصیده مشغول
شدم و همین که تمام شد نبی را بخواب دیدم و دست مبارک بر من مالید
و چون بیدار شدم خود را تندرست یافتم و بامداد بگاه از خانه بیرون
رفتم و یکی از فقرا بمن رسید و گفت آن قصیده میخواهم که در نعت نبی
گفته گفتم کدام در مدح آن حضرت قصاید متعدد هست کدام میطلبی
فقال التی اولها امن تذکر جیران بذی سلم والله لقد سمعتها
البارحه وهی تنشد بین یدی النبی صلی الله علیه وسلم والنبی صلی الله علیه وسلم
یتمایل کما یتمایل الاغصان و بتمهٔ این حکایت مروی از ناظم اشتمال
داد بودیگر آثار یمن و برکت این قصیده و از آنچه مترجم را در حال
خویش تجربه افتاده نوبتی در اصفهان بیمار شدن و چون مدتش تمادی
یافت حفظ این قصیده از خاطر سر برزد و از استیلاء ضعف تکیه کرده
نسخه را بیش نظر می داشت و بتکرر ملاحظه در خیال ضبط می نمود

تا اول روزی با تمام پیوست و بر حسب اتفاق از آن حال ساعتی
نجومی تمام نگذشته دوستی که در قریهٔ شهرستان نطنز داشت از
در در آمد و استدعاء رفتن بآن محل نمود که و دب آب و هوا و بعد از
نود شبانه روز که صاحب فراش بود از خانه بیرون آمده سوار
شد و تب دگر نوبت عود نکرد و از آن نائبه مزمن بکلی خلاص یافت
و ما الشافی فی المعافی الا الله سبحانه
چون آغاز اسلوبی تازه از سخنست فصول واقع شده خدمته
و از تعلق بمدیح اتصالی عظیم یافته سابق فی الحقیقه عین آنست
و ملخص مضمون استقبال با ضمایم امید سلامتست و رستگاری
بواسطهٔ این مدیح از تبعات سیآت اعمال و اقوال که بحکم و لکن کانوا
انفسهم یظلمون عاجلا و آجلا راجع می شود بمردم و از ملاحظهٔ
این ملخص وجه مضارعیّت استقبال درمیان دو ماضی روشن
گردد و چون بر وسیلهٔ مذکور حصول مرجو در عاجل ترتّب یافته
مقتضای رحمت عام اکرم الاکرمین آنکه در آجل نیز ترتّب یابد
و هر که باخلاص توسّل جوید بقرآت آن همان باشد و ما ذلک علی الله
بعزیز و اذ تعلیلست چنانکه اتیتک اذ انت کریم و چنین اذ را بعضی
از بارعان در عربیت حرف داشته اند و مؤیّد قول ایشانست قرینه

ولكن ينفعكم اليوم اذ ظلمتم انكم في العذاب مشتركون وديكر آيات
وبسی ابيات از كلام بلغا كه دران مواضع قول باسميت اذ مفضى باد تكلفات
تمحلات بعيد مى‌شود وما موصول له مفعول ثانى فلكدانى ومعنى تشبيه
در مصرع ثانى مم علت فصلست ومم متعلق بها ومن العلم صفت
مد كرو بيت تالى نيز چون فى المعنى تاكيد وبيان فريدتين سابقست
مفصول افتاده والحالتين معرّف بتعريف عهدى وما حصلت عطف
بر اطعت وعلى الآثام مستثنى مفرّغ اى ما حصلت على شىء الّا

آنكه خدمت كردم ممدوح را صلى الله عليه وعلى
آله وسلم وخود را در سلك خدمتكاران آنحضرت كشيدم بنظم مدحتى
كه ميجويم بآن عفو وآمرزش كناهان اندوخته در مدتى از زمان حيوة
كه كذشته است در كفتن اشعار وخدمة اهل حكومة وعنفوان جه بكردن
من واداذه بودند سود اى فامسه آن دو كار چيزى را كه مخوفست
ونتى سناك عاقبت وانجام آن كو يا كه من بان دو شغل ومفاسد عايد
از ايشان قربانى متعين از بهر كشتنم كه نشانه از كردن آويخته بقربانگاه
ومحل مهلك فرستند فرمان برده ام نادانى ايام جوانى را در مردو
حال شعر كفتن وخدمة كردن بس حاصل نشد مرا و نه اندوختم چيزى را
الا كنامى چند و پشيمانى ناسودمند وچون ناظم را انكر بعصيرانست كه

اعتراف

۲۴۴

اعتراف باين اصد سخن كزارى ساخته از ان باشد وتحسر در نهاد وا يذا خته
مريد زجر وتهديد نفس را تاكيد وتزايد آن حكمى عام ما ثل انجام اقتضا تمام شناخته كه

[illegible]

بالضم صح

الخسر والخسران زيان كردن از جهارم وصاحب
الاساس ذكر فى مجازاته ومن لم يطع الله فهو خاسر وقد خسر خسارا وخسارة
التجر والتجارة بازركانى كردن از اول وجمع التاجر التجر كالصحب والتجار بالكسر
والتخفيف والتجار بالضم والتشديد الشرى والشراء والاشتراء خريدن
وفروختن وكذا البيع كلاهما من الثانى ومحصل آنچه از مفردات راغب
مستفاد مى‌شود آنكه شرى وبيع متلازم‌اند ومشترى دهنده بهاست
وستاننده كالاى بايع بعكس كابى كه معامله بنقد باشد وبجنس واكر متاعى
بمتاعى معارضه رود هر يكى را بايع ومشترى تصور توان كرد وازين
افتاده استعمال بيع وشرى بجاى يكديكر السوم بها كردن از اول آجل
والاجلة ضد عاجل وعاجله است وشارحى كه بصحت روايتش وثوقى
تمام هست عاجله را بصيغه مؤنث رانده نه مذكر مضاف بضمير چنانكه
در نسخ متعدد تصحيح يافته وحل بر دنيا فرموده مستشهدا بقوله تعالى
من كان يريد العاجلة عجّلنا له فيها ما نشاء وتنكير وتانيثش اموى بتحقير

بدانکه الذی اشتری مشتری ثمن و نیکو کهر مقابلش را امثغون سنظیم البیان و التبیان هو بار الحزن الغبن زیان آوردن بکسی در بیع و شری گردد و از دیوم سلم در بیع که سلف نیز گویند آنرا تعجیل ثمن است و تاجیل مثمن تحصیل [illegible] اکرابولی ابدا ست چنانکه تنبیه مخاطب لازم است و در بعضی مواضع محمول اکر کنند بجز آن اشعار بتحقق حصول و حضور مدخولش نیز ان لواز منه ومراد او در امثال این موضع فافتفر بعینسند [illegible] مفید معنی مذکور
وخبر ادت مضاف بنفس منکم بقصد آت اره عهوم منادی محقق الحصول ولم تشترو صف نفس بامستانفه معروف بتعریف عهدی و بیت تالی حال است ان فاعل لم تشتر و منه صیغتشا آجلا و الغبن معرف بلام حقیقت متعلق فی بیع که تنوین در و در سلم عوض است و تکن لك فی موسی بحصول غبن در مرکبه بالاستقلال [illegible] انکه پس ای زیان کاری حاصل حاضر که محقق است حصول زیان ونقصان مر نفس در معاملهاش که نخریده است دین را بدنیا و صرف نکرده حیوه فانی و اموال کذا نشتنی را دن اقامت مواجب شرع و امتثال اوامر و نواهی آن و شروع دران معامله هم ننموده و حال آنکه مرکه بفروشد آخرت را و نه اندوزد سعادت عظیمه اخروی که حصولش ارزان و کرداراو بود دنیا و حیل متاع قلیل حقیر آن پیدا خواهد شد و مویدا مراو را آنچه اطلاق حقیقت غبن و نقصان

فاحش بر آن توان کرد در معامله حالی و تالی درین جهان و آن جهان اعاذنا الله و جمیع عباده عن ذلک و [illegible] از اموری که عادت بشعرا بابیاد آن در اواخر کلام جاریست و کوبام خویش است رعایت آن هم رفته بنوعی که آن غرض الیه [illegible] وقوع افتد و مقصود اصلی انتفاع خوفی که بواسطه شعر خدمت از تهدید وعید ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار داشته به رجائی که از وعد لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا گناهکاران امت و قائل شفاعتی لاهل الکبائر من امتی را صلی الله علیه وسلم حاصل است با اشفاع نسبت خاص حسانی و ثنا گستری آنحضرت با خصوصیتی دیگر که بسی اخبار صحیحه معظم شان آن ناطق است منها ما روی عن ابن عباس رضی اذا کان یوم القیمة نادا منادالا لیقم من اسمه محمد و احمد ولیدخل الجنة کرامة لمحمد و المتضمن لجمیع ذلکم هو الفرید ان بان

[illegible] الاتیان آمدن از دوم و یقال اتیت جمیلا ای فعلته فی الاساس اتی الیه احسانا اذا فعله و از عهد که بمعانی متعدد استعمال رود مشهور متعارف که بیما نست اراده نقته و از معانی عهد ذمتست که بنهار متجم شوند و ذم جمع اذم الوفاء نکاه داشتن

المو فی تمام و ... [illegible] میر دو از دوم ... [illegible] جو مدلول
ادات شرط علاقۀ اجتیمیت ما امری که البته با او باشد تعبیر از بر دن دو
چیز با هم که نفع و فائده مترتب بود از یکی چیز و تدارک چیز دیگر و مضرۀ
مترتب از دیگری کند بصورت شرطیه اتفاقیه شیوعی دارد در محاورات
و خطابیات چنانکه اگر امسال اشجار مثمره کم بار هستند محصول مزروعات
بحمد الله تعالی بسیار هست اگر در عهد حاکم سابق ظلمی بر ممالک بود ضبطی
و امنی در ثغور و ممالک بود اگر فلان کس با وقار و برد بار نیست نیک
نهاد و قاده و بمردم آزار نیست و شرطیه اینجا از این اسلوبست و فائده
در جزا ایجابیت بر جبر و تدارک جوابیست متعه و غائلۀ شرط را و وجه فصل
شرطیه تغییر طرز کلامست و ذنبا در و منکر ای ای ذنب کان که عدم شرک
از سخن بعد از و مستفاد دست و وصل بیت تالی با عائده فافایده
ربط او با جزا و تائید مضمون آن و ان تحقیق آیین را خبر مقدم بر اسم
که ذنب منون تنوین تعظیمست و باعث بر تقدیم دفع انتهاج به نیل
آن و جار و مجرور ثلثه اول را متعلق مقدر عام و تسمیه مضاف بمفعول
اول را فاعل چون مهتم به نیست مذکور نشده و مفعول ثانیش محمد را
باعتبار لفظ و معنی باعتبار معنی مرجع الیه هو و ذو الحال اسمیه
بطریق استخدام انکه اگر کنم کنا می و از من جرمیه

صدور

صدور یابد خدا که نیست عهد و پیمان من از درستی ایشان و انقیاد دناذعان
از همیم جان هنوز ان شکسته و گسسته از حضرت نبی صلی الله علیه و سلم
و نه وسیلۀ بر آمدن با آنحضرت سستی پذیرفته و انقطاع یافته چه
بدرستی که حاصل ... [illegible] بر از بیماری عظیم و پناه کامی بی ترس و بیم
از آنحضرت بانکه نام من محمد اتفاق افتاده و حال آنکه آنحضرت نکا
دارنده تر از جمیع خلائق است پیمان را و وفا نمایند به هر عهدی که فرموده
و از انتهاز هدایت آثارش مستفاد است با هر که باشد اللهم صل و سلم علیه
و علی آله اجمعین بعد از تسلی خاطر که به دل و وسیلۀ ... [illegible] او دو
اظهار بهجت و استبشار آن باز نموده که بغیر از کرم متوسل الیه را
صلی الله علیه و سلم چاره کار ندارد و مایه الاعتضاد نشناخته و بوثوق تمام
بنیل مامول و مرام مستغرق ساخته یعنی بود از من همه دارم و کرم شیخ
و از ایک عرایس این معانی را چنین آراسته و افراخته کر

از لفظ معاد که تفسیرش باز گشتن و زمان
باز گشتن و مکانش می توان اراده آخرت و احوال بود از هیئت متعارف
الاخذ فاگرفتن بود با لباء و بنفسه و اخذ بدکنایتی مشهور هست از

معاونت و یاد ... ی اطلاق فضل که معنی لصحلیش افزون آمده است
بر عطا و احسانی که نه از باعثی ضروری بود شیوعی داده مرد وا
ازل وار بمعنی آن بکسر همزه و تشدید لام بمعنی الزلل بلغزیدن و سهو
افتادن در نحو انجم ادم والاسم الزلة والزلیلی و زلة و ثم کنایتی مشهور
از صدور خطا و افتادن در مشقت و بلا حاشاه و حاشا له بیک معنی
استعمال و وذ دم ... مراد تبریه و تنزیه بود از آنچه زخو دو مرا و از نیفند مذکور
را بحر عن بی دوزی کودن از ذم واحد کلام کو مکرمه انسب صفتی ستوده
که نفع آن فائض کود دالوجوع الوجعی ملکدا دیدن ان ذم الاحترام حرمت
داشتن و از آنچه نذکر آن سودمند افتد اطلاع بر خصوصیة اداز آ
آنکه اتم و اقوی با ثیرات مطلق که صدور آنکس جز از ... کاملات و علا
ممکن نیست ... در کلام معجز نظام قرآنی تفضیل آن نسبت با جمیع
موجودات بمتعرفات قول کن معتبر شده و در غیر این معنی نیز کثرت
وقوعی که فروع آن دو اصل راست در تنزیل آسمانی بتخصیص صدور در
جمل دیگر کلمات مستقله در دلالت دائیست و سیاسة التنبیهی رفته تر
شدت تاثیر قول و استعمال آن برای مبالغه در وعد و وعید
آخذ را از شدت حرص بمضمونش مفعول موصول
افتاده بنا که چون وجه اختصاصیش مبداء شفعیت است و شفاعت

وسیله

247

وسیله باشد ... تا از میان آنچه بر وفق آنچه محو بست و استنباط
با آن و ... متعقب گشته بذکر موجبات ذاتی و عرضی آن مرجو بعه ... و
تمییز از بعد آنچه بیدیه ما فصلوا و الاوامر انه چونی جز انست طلبی مصدر
بفاء ... خواه عبارت که بجوهره از ذده قولست و معقولش منادی
که از آن قبیل تواند بود بعدم اراده طلب قبال او و بس ظاهر مع لغه
عظیم در ترتیب حصول حصه رجز او وصولش با علی مدارج ظهور بر شرط
مسندی دمی شود که ... شکم غیر حاضر ... تو جیه خطا نیست و اظهریت
مرتبه کمالی او انظر فطرت سلیم ... حجاب نه و در امثال این مجال قول
مرضی در اعراب حاشاه نه ... بعضا ... نظیر سبحان الله چنانچه
در ... شنوه و حینئذ جار مجرور بتسهیل قیاس ... آن مصدری
ما مجرور رسول الیه المفعول تعلق باشد ... المعنی انزهه تنزیهًا
عن حرمان الراجی بکائنه ... بروایت اصح مبنی للمفعول تا بقصد
براءت از آن نیز مسند نکرده باآنحضرت و الراجی معرف بلام مشیر بما صدق
مدخولش ... تنویعی ... بتره کریمه ولا تطع منهم اثما او کفورا
و بر جمع معروف و مجهول مرد و مروی و الاول اولی ... معرف بهمان
تعریف ذو الحال غیر و علت فصل در هر دو بیت تغییر اسلوب
آنکه اگر ... شد حضرة ممدوح صلی الله علیه وسلم در آخرت مراد دستگیر

وقتیاد رس از [illegible] فضل واحسان که ذاتیست آنرا [illegible] از عهد
تو بیان که [illegible] بستن بکوای زلة قدم وسیقین حاصل فحاضر
وآن التزید [illegible] راه افتادن در حفرۀ نیران حاشا بری میدانم ومنزه
آنحضرت [illegible] آنکه بی نصیب کرددو [illegible] بد اهلیتم [illegible] انه من کان
فیض مکارم وبخششهاممکون نکوئی او را یابان کرد بجاره جو ناه
بر [illegible] [illegible] اوات [illegible] که
تاری [illegible] کویند [illegible] که توصا بعضی [illegible]
وجزن او [illegible] حکم [illegible] اند خودذ الفاتحة الکتاب اوضاع
مبادی امور عظام از امارات احوال عواقب وانجام آن شمرند
وثوق رجا و [illegible] ظنون مثل [illegible] مؤید گشته بجالی تجربه افتاده که
[illegible]
[illegible] التزام لازم کردن الالتزام در بر گرفتن
وملتزم شدن الفکر بفتح الفاء اندیشه کردن از اول والاسم الفکر
والفکرة [illegible] فیما الوجود والعجب از یافتن از دو م اختصاص
بر بستن از اول [illegible] فریده معترضه ایست مؤید
سابق ومتمم [illegible] ومند مضاف [illegible] البرهة ظرف وحدته ای
فی مدة الزامی وجنسه ونکته در اشاره او کار بر فکر که آن مهم جمع فکر ست

استقلال

استقلال سعی خویش که هرچند بود درین مقصد قلیل خواهد بود ملتزم
منکر بقصد [illegible] بسبیل بدلیت ای فردم [illegible] علیه از ملتزم
لا مرمن اللیمونی [illegible] از که درین مدتیکه واجب کرد انید
از [illegible] جون از نظر [illegible] محمد [illegible] صلی الله علیه وعلی آله وسلم یافتم او را
برای [illegible] خویش از [illegible] که بخود کیرد
کاری ومتقبل کرد [illegible] [illegible] وکثر
از دو قبیل می باشد دفع مضرة وجلب منفعت واوایعه مه از عدم
تعرض بمعقول [illegible] خلاص مستفاد شد [illegible] اکثر که
[illegible]
[illegible] در کدشتن از اول یقال فی ته الشی
الترب والمتربة درویش شدن وخاک آلود شدن حیا مقصود باد ترا
کویند که زمین را بنده می دارد الانابت پیوستن وبرو یا بیدن الکم جمع
الکه که بشته را کویند [illegible] واو عاطفه است عطف
مضمون بیت به مضمون [illegible] عطف قصه بقصه [illegible] حال
از غنی و پیدا در تنکیر نطیر ملتزم وموصوف به ترتب ومصرع ثانی
مستانفه بر سبیل تمثیل تحقیق وتاکید سابق را وتعریفات در بیت جنسی
آنکه هرکز فوت نخواهد شد [illegible] در تنکیر رد از تنکیری

وجه [illegible] مراد که از حضرت ممدوح صلی الله علیه و آله وسلم حاصل شود
آن [illegible] که در [illegible] دنیا مراد بود بدرستی که باران می اوایند شکوفها
را در پیشه [illegible] تی قرین عبارت رائق بهی لطائف بود وفائق اندراج
یافته [illegible] شده که [illegible] نظر قصد اینجا جذب نفع است و عموم اشفاعی که
از آب [illegible] مشکر [illegible] بغایت [illegible] بخشیدن باران که
محصولش [illegible] ومبست و در اشفاع [illegible] قابلیت محل که از آب روان
بر [illegible] و [illegible] بشر اینست و ذکر اشارت باینست وخصوصیت
شکوفه که در [illegible] و [illegible] بهش محظوظ شوند در مآل انواع
تمتع میوه [illegible] خالی از لطیفه نیست چنانکه تعبیر از شخص
بید که اتم حصول مقصود آنست که در دست بود و اعلم وجهی از جذب منفعت
که [illegible] بود [illegible] معتبر شد که ازان متبادر بفهم حصول اموال و اسباب
دنیوی می شود و جائزه [illegible] بیشتر ازان قبیل می باشد براءت ذمت همت
را [illegible] ازان رفته کـــــه

الارادة خواستن

القطف میوه انگور باز کردن از دوئم و چون مرغوبات دنیوی بزهرة الدنیا
معتبر شده تعبیر از اخذ آن بقطف مناسب افتد و زیادة اللفظ لزیادة المعنی
و زهیر را ملائمت لفظ با زهره اسم یکی از شعرا ثلث است که در عهد خویش

در تفوق و تقدم مسلم بوده اند امرؤ القیس و زهیر بن سلمی بضم سین
و نابغه ذبیانی [illegible] زهیر ممتاز آنکه پدرش [illegible] و خالش و دو پسرش
کعب و [illegible] خواهرش خنسا و نبیره اش مضرب بن کعب همه شاعر بوده اند
و [illegible] صاحب [illegible] باخته [illegible] و حکایت مدح زهیر و جائزها ممدوح
هرم بن سنان که پیشوای قبیله غطفان بوده [illegible] اسخیا در سوالف
از [illegible] غلیم [illegible] و در بطون دفاتر مانده اللقیا ثنا کردن
[illegible] بت [illegible] بیت مذمومة الدنیا
[illegible] از انواع [illegible] باقطفت و ابلغ در بعضی
[illegible] و اعراض [illegible] او الیه او سبق و انکار [illegible] است
بکثرة [illegible] تحقق [illegible] سابقا اعمائی تا [illegible] رفته مدخول [illegible] مقصد
آنان [illegible] وخواسته ابلغ [illegible]
دنیوی که حبیبه است و [illegible] رفته مدح دست زهیر بلاغت شعار بوسیله
مدحت گزاری و ثنا گستری بر مقدم قبیله غطفان هرم بن سنان و چون
بر حسب فرموده هدایت آثار صادق وحی گزار علیه و علی آله الاطهار شرائف
الصلوات و کرائم التحیات ملال امر اخلاص است بعد از خلوص نیت از
شوائب اغراض دینیه دنیویه اعراض کلی از غیر نموده بهی توجه بتلقاء
مدین عواطف و مراحم آنحضرت آورده کـــــه

الکرم دو اللیا ذنبنا اکر فعن بلی یجنزی بالجانی

از ازل از حادث که معنی او بدید آمده است بعد از انکه نبوده باشد امور
عظیمه از شدائد و بلیات اراده نمایند والعیم التام الضیق بالفتح والکسر
تنک شدن از دوم الجاه القدر والمنزلة التجلی هویدا شدن و اسم باصطلاح
اهل تحقیق عبارتست از ذاتی باعتبار اتصاف بوصفی مخصوص و اسم متعارف
دال بران مثلا ذات متصف بحیوة را اسمی از اسماء حسنی شمارند و لفظ حی را
دال بران دارند و همانا منشا اقوال با اتحاد اسم با مسمی عرف مذکور تواند بود
بنابرین عرف مراد از تجلی کریم باسم منتقم ظهور آثار انتقام باشد از ذاتی
موصوف بکرم چه باشارت کریمه کتب علی نفسه الرحمة و از اخبار صحیحه مستفاد است
که از حضرت عزت عظم کبریاؤه روی چز اثر غضبی بظهور آید که پیش از ان و بعد
ازان نفرموده باشد و نفرماید اعاذنا الله معشر المسلمین من غضبه و سخطه فی الدارین
چون از خلوص نیت و جهة قصد توسل بحضرت محمد حسنت
صلی الله علیه و علی آله وسلم و غیر از نظر التفات در حجاب اعراض مقام اقتضاء خطاب
ندائی نموده و تعبیر از منادی بافعل تفضیل از کرم مقصود از و بخشش
و بخشایش مضاف بخلق بمعنی مخلوق معرف بتعریف استغراقی که شامل

ماسوی

ماسوی الله باشد و دران هیچ مبالغه نه که در واقع بطفیل آنحضرت و وساطت
نور مبارکش پرتو هستی بر ایشان افتاده و نکتهٔ تقدیم لی بر من موصوفه
که مستثنی منه ... افتاده اظهار اضطرار و عدم مکنت و اصطبار که مستدعی
سرعت اجابت و ترحم مخاطب تواند بود و برای اقتران عجز و اضطرار مستغیث
با کمال قدرت و اقتدار مستغاث منه که حینئذ فوز بنجاح از ان تخلف نیابد
عاطفهٔ جامعه میان مضمون فقرتین وقوع یافته و اعادهٔ ندا به ینبغه اجلی
و اعلی من الفعل وفاعله بی اداة مشعرست بغایت فوت صدق توجه
و مداومت بوانی و از یا ذجی بالکریم کلبن مغری مضمون سخن را از خار
انذار احذروا غضب الحلیم غنچهٔ بشارت شمیم الکریم اذا حاسب سامح که بقصد نقش
بلبسان هدایت بیان ما ینطق عن الهوی کذشته سر بر زده با انکه برایحه
تلمیحی بکریمهٔ یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم که بر تلقین حجت محمول کشته
ازان میدمد و ایراد لفظ از جانب انتقام و انکاه منکر از وجهی مرشح
اغصان رجاست و در خزان افغان جانکزای کرب و عصیان و خوف دلکیر
ز مهریر و قهر لش نهال آمال در ریاض کرامت انا عند ظن عبدی بی فلیظن
بی ما یشاء در نشو و نماست و جسارهٔ ابو نواس که بی هراس کفته
تکثر ما استطعت من الخطایا اذا کان القدوم علی الکریم
با انکه نه مرضیست بر حسن ظنش کواست اللهم لا ترد نا عن بابک و اجرنا

بجهت [illegible] انه علی کل شی قدیر

بخشاینده [illegible] آفریده [illegible] کرانه و عفو [illegible]

که پناه بتو [illegible] آوردم بدوری او [illegible] ساختگی [illegible]

[illegible] دنیوی آمد [illegible] حادثه [illegible] عامهٔ کبری عام فتح ابواب

پذیرفتن [illegible] الله تعالی [illegible] دین او دین آخرین [illegible]

[illegible] منزلت [illegible] آنزمان که کریم قدیم

تجلی کند [illegible] ظهور یابد در [illegible]

[illegible] گناه کار [illegible] ولسوف یعطیک ربک فترضی [illegible]

التفات حامی شدند [illegible] که تا طومار عصیان را به آب

غفران شسته خواهند گشت [illegible] ازنامهٔ سیاه نترسم که روز حشر

با فیض لطف [illegible] ازان [illegible] امیدواری

این سخن را بتفقیه محقق [illegible] مقرر و تحقق ساخت که

دو عروس [illegible] که در حبالهٔ یک شوهر باشند

هر یک را ضرهٔ آن دیگر گویند [illegible] ضرة که میل هر یک را اعراض ازان

دیگر که ازان [illegible] خواهد شد لازم است و تحقیقش آنکه از سریان

اقتضائی وحدت [illegible] سبحانه و تعالی که مقتضی عدم غفران شرکت

مجرد

مهری

[illegible] دو بعض شریک در جبلّهٔ خلایق مفطور است و چون زناشوهری

[illegible] نسبتیست بین الفاعل والقابل است که تولد آثار نتیجهٔ آن

[illegible] در منتسبین ظهوری عظیم یافته و لیندکر قوله

[illegible] مودة سعد غیور و انا غیور والله اغیر منی [illegible]

نبی العلام [illegible] مثل تغلیظ حد زنا و غیر آن شده از جمله حرمت جمع بین

الاختین که بظاهر موجب انس و مودت و شرکت در نتیجه منتج دشمنی

و نفرت [illegible] مفضی بجمع بین المتضادین به مقتضای حکمت و چون اشتغال

بهر یک از امور متعلقه بدنیا و آخرت [illegible] دیگری [illegible]

در آن مضر در بین ضرتان [illegible] وجود که بر هر بخششی اطلاق رود

باتفاق از صفات ستوده است چون در بعض صور نهی ازان رفته که

ولا تبسطها کل البسط [illegible] ملوما محسورا ناظر آن در حکمت خلقی

باعتبار بخشنده و ستاننده و آنچه بخشد و مقدار آن چهار شرط کرده اند

دادن چیزی بکسی را تا سزاوار ستائش بود و در تعریف جود گفته که

اعطاء ما ینبغی لمن ینبغی علی ما ینبغی لا للعوض و در عوض تعمیم فرموده

که دهنده را باید که اصلا غرضی از اغراض دنیوی و اخروی تا براءت

از بخل و تدارک مظلمه و امثال آن نباشد تا جود از مقابله و معارضه

ممتاز گردد و بنابرین جود حقیقی را منحصر دانسته در مواهب الهی که

افعال عباد از شائبهٔ غرضی فی الجمله خالی نبود اما بعد چون تأمل می رود
بتحقیق دیگر قید ونیز در نزد بنده از خلق نزدیکست تا آن جود دانستن استحقاق
ستایندهٔ چیزی مخصوص را بمقداری معین نبود و تکلم موقوف اطلاع
بود از مفاد آن موهوب بنسبت با موهوب له واندازهٔ وسع و قابلیت
ستاننده در حین اخذ پس از ماصدقات جود بی هیچ تجوز فیض ایجاد است
که حاصل نخستینش نور محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم و با مداد او
بدیگر قوابل در هر حین آنچه درخور او و حوصلهٔ استعدادش میرسد
بر وفق نوشتهٔ قلم اعلی بر لوح محفوظ که از اظلال آن نوید در موطن
ملکوتی و مجلای مثالی که نظیر شان در نسخهٔ جامع قلبست و خیال چنانکه
... یافته و اشتمال کریمهٔ قل فلله الحجة البالغة بر تایید این سخنان
از ... افزدان پوشیده نماند و از لطائف ... ج در اینکه واسطه
در شیعه ... واشعار نیز همان واسطه در وجود افتاده و از تذکر این معانی
روشن گردد که مضمون ستایش بیان واقع واقع شده بی مبالغه
چون در بیت افادهٔ تأیید حکم سابق و مزید
تشیید مبانی آن بر هان اراده رفته مصدر است بفا سببی بمعنی لام
تعلیلی و مدخولش فاینه حکم سابق می باشد بر وتیرهٔ کریمهٔ اخرج
منها فانک رجیم و زید لایجوز تحقیره فانه فاضل و تقدیم من تبعیضی

٢٠

٢٥٢

بر الدنیا از برای اهتمام و مطابقت واقع و چون در وشاح صحاح احادیث
علی قائلها الصلوة والسلام انتظام یافته ان اول ما خلق الله القلم قال
اکتب قال ما اکتب قال اکتب القدر فکتب ما کان وما هو کائن الی الابد
واین مقرر که محل کتابت وحفظ صور مکتوبه لوحست تعبیر از معروف احوال
حوادث که اطلاع بران از شر لنط جود حقیقیست چنانچه گفته شد بعلم
مضاف بلوح و قلم رفته و از این معانی ظاهر گردد حسن عطف مصراع
ثانی بر اول و تکمیل آن باین وجه اضافت جودی که وجود کونین بعضی
از آثار آن بود بحضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم با تفرد حق تعالی
وتقدس به اعطا وجود آنکه اطلاق لفظ بر معانی متعلقه بموجد کلی از
صفات وافعال هر یک را موطنی مقرر شده وایجاد که از افعال مختصه است
بعد از تعلق ارادت قدیم به حصول اثری معین بقابلی مخصوص از مقامات
جود محسوب افتد واگرچه ماصدق جود مبحوث عنه عین ماصدق ایجاد است
پس اسناد آن باعتبار مفهوم ایجاد جز بفاعل حقیقی عز وعلا روا نبود
و باعتبار مفهوم جود بصادر اول چون جیب نخستین بوده ووصول
فیض بدیگر موجودات چنانچه تنبیهات بر آن سبق بیان یافته لذ همراه
محتاج از ارتکاب تمحلی و تکلفی نباشد والله اعلم بحقائق الامور
آنکه پس بدرستی که از تست بخشش ظهور دنیا و آخرت و هر چه در بینهاست

و بعضی از دانشهای نفیسه دانستن لوح مشتمل بر جمیع احوال مکونات
باسرها که منکشف بقلم اعلی است یعنی علم حقیقی جامع که معوض [illegible] از
امری محقق [illegible] آنکه [illegible] حقیقت تو
بوجهی [illegible] کنت نبیا و آدم بین الماء والطین [illegible] فیضان
یافته بود نبوت و اخوت و برحسب اقتضاء عالم [illegible] علمی که
معلوم بر طبق آن حصول یابد در غیب [illegible] حاصل از انطباع صور معلوم
در عالم [illegible] فلحظه بر سبیل [illegible] ظهور
می یابد [illegible] الحقیقة عکس [illegible] آن حقیقت [illegible] علم مذکور
بر عین می تابد [illegible] حکمت [illegible] اسماء حسنی و
صفات علیا است که حصول معرفة الله سبحانه و [illegible]
می یابد [illegible] علم [illegible] تعالی [illegible] آن فکان
بعض قلیل القدر [illegible] علم حضرت ممدوح صلی الله
علیه و علی آله و سلم و بعد از عرض حاجت و طلب [illegible] سلام
دعا [illegible] توجه را [illegible] خوانده
و نفس [illegible] کثیف [illegible] و عثرات را مخاطب ساخته تسلی میدهند که
[illegible]

[illegible] القنوط [illegible] مستبعد المسند
مکن بخم و مصدر [illegible] او القنوط است [illegible] مرکب
کبائر جمع کبیره [illegible] المغفرة [illegible] الغفران [illegible] صفاد
الذنوب [illegible] المغالبة [illegible] من غیر [illegible]
از دو قسم یعنی قسمة [illegible] اسماء [illegible]
للصحاح [illegible] اسم [illegible]
یا خود [illegible] بمعنی [illegible]
از برای حصول [illegible] متکلم [illegible] نفس [illegible]
اندیشه [illegible] ولا تکن من
المنقطعین [illegible] تعلیلی [illegible] تعظیم و عظ
به صیغه [illegible] موضع [illegible]
الذنوب [illegible] الکبائر [illegible] نظیر او [illegible]
[illegible] مشبه به از مزید اهتمام است [illegible]
فی [illegible] آن وجه [illegible] مستدعی
[illegible] موقوف است [illegible] این مستانفه [illegible]
دیگر مصدر بلعل که اسمش مضاف است بر [illegible] بضمیر متکلم
استعطاف را وجهی مضاف به یقسمها ظرف ثانی که فاعلش در الحال

علی [illegible] العصیان [illegible] ای کاننا علی [illegible] العصیان و شدیده وفی القسم
کی [illegible] او بمعونت [illegible] راجع به فی القلت الکثرة می شود متعلق است
بمشرع از معنی [illegible] شد صفتی مستفاد از حسب آنکه ای
[illegible] سبب گناه که بزرگ بزرگ است و واقع شده چه بدانستی که
گناهان کبیره [illegible] ازان رفته در آمرزش بپیوندد کار رحمت
مخصوص [illegible] بشارتها بعفو از ان [illegible] دریافته امید می توان داشت
که رحمت [illegible] کار من آن زمان که بخشش فرمایند آنرا آید رحمت و حصول یابد در
حالتی که باند [illegible] باشد و مانند آن در کمی و بسیاوی چه گناه منقسم و وقوع
یافته و متفاوت در مقدار و هر عاصی با حصهٔ جریمهٔ خویش که ولا تزر وازرة
وزر اخری امید آنکه رحمت نیز چنان بخشش کردد و هر کس را بقدر کفایت رسد
و بعد از دفع [illegible] حاصل از خشیت عذاب و تسکین نفس از قلق و
اضطراب بحضور خاطر متوجه دعا شده و فرموده ابدأ بنفسک کار سینه که

بجعل کردن و گردانیدن چیزی از حالی بحالی از مبهم
الانعکاس باز گونه شدن حساب یعنی حسبان آمده چنانچه از مفردات راغب
مستفاد می شود الانخرام شکافته و رخنه شدن لطف که از باب اول است

دهم

و مفسر بوفق از حق تعالی نسبت با بندگان ایصال منافع بود و طبائنت از
مضار داند که المفش منقلب از واوست موضوع [illegible] الصبر شکیبائی
کردن و باز داشتن از ذوم [illegible] چون [illegible] ندائی که مراد
از و طلب اقبال مخاطب می باشد و تنبیهش تا غافل نماند و موقع آن بندگان
متکلم عرض حاجت نسبت با عالم السرائر و الضمائر عظمت کبریائیه و رقت
استغاثت و استعانت تواند بود و خواهش امری که خلل منادی مقتضی
آن بود یا رب درین سیاق مشعر باشد بطلب رحمت برو تیره ربنا ولا تحملنا
ما لا طاقة لنا به و در نظم کلام و خصوصیت ادا ابسی نکات ارجمند مرعی
افتاده نکته ایثار اسم رب در مقام دعا محتاج بیان نیست و استعطاف
را اضافت رفته بیا متکلم و ترک ذکرش و اکتفا بحرکت آخر مضاف که
از برای اوست و دال [illegible] مطابق واقع است [illegible] موهوم مربوب باز
انفصال تربیت ربیت و نظر الی ذاته بعدم [illegible] باقی چنانکه محققان از
صوفیه قدس سرهم در مسئله غامضه فرموده اند و با این متضمن رعایت
ادبست و حسن طلب کانجا که تو باشی نسزد باشش غیری و ایراد
[illegible] او دال است بمعونت مقام بر اراده رحمتی مستفاد از ندا کما وقع التنبیه
علیه [illegible] معطوف که فی المعنی تفسیر معطوف علیه مقدر افتاده و بنه [illegible] جملهٔ
دعائی معرایش با مفعولین مؤدی لا تؤیسنی که اوجز است و اصرح بمقصود

وذكر عدول از ... آن فايده ماسبق ... [illegible] ... ابلاغ

با ... اصلا ظهور ... نبود ... او لو ... اكر ... الكو چيست وفضل

ورحمت با ... ديكر ... از قوم ... عدم ... خواستن

از ... جمع ... اطلبن است و اشتمال ... جا

و عدم ... تعبير از ظرف مضمون ... قدرت ... كذا

... ديكر ... قابل ... بخلاف ... اكر در مطلق

ممكنات ... در ... و اكر ... باشد ... لطايف ... مذكور است

چون ... عاطفه ... لحوق نظير سابق ...

تركيب و تضمن بعض ... تعقيب ... الى بعامات

ديكر ... خويش دعائيه كه مضمونش متضمن طلب ... دفع ضرر

... مضمن خطاب

مالك جل جلاله از اضمارش كه مقتضاى ظاهر آنست ارجح وانجح است

ادب را وطلب را و در ديكر جار و مجرور تعبير از دنيا و آخرت بدار بن

معروف ... باظهور ... اوقات ... صاحب انتخاب كه

حينيد ... اضياف ... دوضيف كريم البته مكرم

وچون در وقايع جاريه كه بآن تسكين جزع واضطراب توان نمود صبر است

حال آن معروض افتاده بمستانفه مصدر بان كه تذكير اسمش مومى است

... تعليق ... شرط عند الاكثر ... عند الاخرين وشرطيه

منصوب ... نعت صبر ... ان كه ... وصد ابى ...

جائى ... شكسته مى كزيند و مستمر ... حد ...

... كلام بشرى ... اشتمال لفظ ... نكته

ان ... وكال اخلاص قايل ... بود ... جعل ...

مذكور ... انكه اى ... خداوندكار

... بياد ... امينم ... اثر

محقق ... كمان ... صبر ضد

كن ... غير ... تابيقين وقوع بايد ... لطف ...

خبر ... ضعف نسبت باينده خود در مرخانه كه محض كرم ...

بندكان ... بعض ... را

اندك شكيبائى كه ... آن شكيبائى ... مى

... شود ... مى كزين ... مى كوزد وبعد از

دعا خويش ... بقصيده حميده ... احسن

مقطع مشمول بركات صلوات زاكيات بر حضرت محمد ... ساخته كه

الاذن بالکسر دستوری دادن ویتعدی باللام
ازجهارم سحاب ابر والجمع سحب وسحائب انهل المطر انهلالاً ای بشده که از
معانی این ماده رفع صوتست وبرداشتن آواز حجاج را در تلبیه را اهلال
گویند وفریاد کردن کودک را گاه ولادت استهلال وآواز باران را انهلال التقوی
والتقی واحد نقا ممدود نظافت است وپاکی ونقا مقصور توده ریگ ومراد
اینجا اولست وقصر ممدود در منظوم عمومی دارد واز حلم وکرم معنی متعارف
اراده رفته ترنح تمایل من السکر والترنیح الاماله فی الاساس ومن المجاز
رنحت الریح الغصن فترنح درخت شاخ او بوزد صبا بادی که از جانب مشرق
وزد الاطراب بطرب آوردن عیس جمع اعیس است وعیساء که شتر سفید را
گویند که بسپیدیش بشقرت آمیخته باشد وقیل هی الکریم من الابل الحداء والحدو
راندن شتر بنغمه از اول خواننده خوش آواز احسن النغمه گویند ونغم در تغیر
حلق است در حلقه صلوة از حق سبحانه وتعالی که مفسرست برحمت نسبت
با خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم امری مستمرست بود وام بی انصرام واتصال
مدد فیض کون ما کون که پیوسته بآفرینش میرسد فی الحقیقه از آثار آن چنانچه
ایمائی بآن رفته واز ملائکه که تفسیر بغفران کرده اند نسبت بآنحضرت
طلب خفا وبقا حقیقت او در طی صور شرعی واوضاع دینی از برای اظهار

کمال

کمال به کمالش در مظاهر جزئیه واستمرار نظام احسن که متضمن مصالح
عالمیانست ومصدوقه کریمه ویستغفرون لمن فی الارض در ضمن آن
مندرج ولذا [illegible] دعائیست مقرون باجابت که حقیقة بهر آن دعا طلب
ظهور مدعو له است وانتشار ذکر جمیلش چنانکه حقیقت حمد اظهار کمال
محمودست ومطلوب مذکور از صلوة بمجرد دعا تا نظر بآن حاصل
الطف مرجو القبول در بیت سابق معطوف علیه گشته ومقرون باذن
متیقن الاجابه که کبوتر واگرچه بیگانه باشد از برج چون با آشنا هم پرواز
شد در آشیان او فرود آید لام از برای افضای اذن تسجیح ومنک صفت
صلوة چون دائمه بروایت جر وبروایت نصب حال از فاعل متعلق منک
وعلی النبی متعلق بمنهل که با جار متعلق است باذن ودر ذکر النبی نوع تلمیحی
هست بکریمه ان الله وملائکته یصلون علی النبی ودر اذن بکریمه وما کان
لرسول ان یاتی بآیة الا باذن الله با آنکه ایثار اذن مشعرست بانکه سحب صلوة
بالذات خواهان فیضانست بر نبی وموقوف دستوری وبس چنانکه میل
باران بنزول هم امری طبیعیست ودر ذکر منهل با منسجم ایمائی هست
بضم مرتبه اشعاری باظهوری که رفع صوت از معانی اصلی اوست چنانکه
گفته شد ودر بیت تالی معرفات ثلث بتعریف عهدی موصوف واقع شده اند
مذکورات در شطر ثانی را ودر فریده اخیره ما مصدری که نائب زمانست

اینجا بتقدیر مدة ترنیح ریح الصبا ظرف مضمون سابق افتاده و یرنحت را
تقدیم مفعول بر فاعل بر می است بسرعت قبول اثر از وجوه تقدیم مفعول
اطرب بر فاعلش و توضیحش انکه چون در دعا و سوال بر سبیل تضرع و ابتهال
مسئول بشیء مضاف بصلوة معبر شده و وصولش با بشیء و اتصالش که از
قبیل حرکتیست بر شریطه که رعایت مناسبتش با دعا دات بشیء و دان ثنا
کسترست بترنیح که از معانی معادلهٔ ابش تمایل از سکونست مؤدی گشته مستنبح
مثل در سرعت و حرکت و انکاه مخصص بصبا که مهبش مطلع اعتدال تواند
بود و متحرک بعد بارت بآنها دادن فته که تحریک بانها قابلی الطوع از ان آماده است ستاده
در ممرش متصور نیست و برای ایما بمرتبهٔ شعور و اشعار نه بشرط ثانی عطف
رفته بر مدخول ما و از واقف هوشمند پوشیده نماند لطف نکاه متضمن دران رخ
از اد التحریک با طراب و تقدیم مفعول معبر بعیس که اشد حیوانات عجم است
در نا شنیدن آواز ملائم و با وفور قوة و مکنت سرکشی و گردن فرازی از طوع از
همه چون دست تصرف بسوی او یازی و تعبیر از محرک بجاذی متوسل بصورة
کلامی و انکاه مضاف بلفظ عیس نه ضمیرش ایما بشدت اختصاص میان
فاعل و قابل را و مستعد از نغم و به الکلام قد کمل و تم و این هم از حسن
مقطع است این قصیدهٔ حمیده را چه تنبیه رفته بر انکه اعلی مدایح ظهور
که متعلق حب اصلی اولی افتاده مرتبهٔ اشعاریست و آنچه بنسبت باین مرتبه

بمثابهٔ مبدء ولی واقع شده تا ظهوری عینی را صورتست و از صد در نزدیک
در شدت تاثیر و عموم آن با قصی الغایه رسیده فرو است والله اعلم
[illegible] اگر دستوری کرامت فرمای ای پروردگار من
از [illegible] حاصل فائض از حضرت تو بر دل [illegible] انقطاع
و انصرام اجنبی با [illegible] رسته ریزانند هم دو ارف [illegible]
را و هم طرائف لطائف [illegible] را و بر آل او و اصحاب او نیز پی روان
[illegible] بهم [illegible] و پاکیزه کرداری و بردباری و نکومت
گزاری با دوام که چنانچه از هر های شاخ با نسیم صبا و بنشاط آورده اند
شتران بسیمه و ارانندهٔ آن شتران بخواندن حدا و حسن آواز و
لطف ادا آری شتران قابلیات آسوده در براری غیب و بیدا خفا
از نشاط استماع [illegible] آن [illegible] و شهرستان شهادت
در آمده و سر نو قطار ظهور و اظهار و پیش آهنگ کوه دوان
مضمار شعور و اشعار حضرت بزرگوار محمد و حسنت علیه و آله
الا [illegible] و عترته البررة الاخیار شرائف الصلوات و کرائم التحیات
کلما ذکره الذاکرون و کلما سهی عنه الغافلون و چون اخص و اشرف
مواقع صلوات که از فرائض است آنجا و اعمال زران روزانه نماز است
و خطبه در حکم آن و در کتب معول علیه حدیث مثل صحاح ستة و ما ینخرط

فی سلکها کیفیت آن بعبارات متنوع ورود یافته و هیچ ازان نے
ذکر آل یا ذریّه نیست و در بعضی ازواج و اهل بیت نیز وارد
شده بحمد الله تعالی در مواضعی که خامه بثبت آن
استسعاد یافته فائز گشته بتوفیق اقتدا
وذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء

فی المنطقیات

ایا گذشته ز سرحد جسم و عالم جان … و با نشیله رسیده بانوار عالم عرفان
ز مشکلات حقایق سوال خواهم کرد … بجون مبدع اشیا و رحمت یزدان
مرا بگوی تصور چه باشد و تصدیق … مرا خبر ده از حد علم و جهل و گمان
ز حد و رسم و مثال و قیاس و استقرا … خطابت و جدل و شعر و شبهت و برهان
ز وضع و حمل و ز کل و ز کلی و جزوی … جواب ما و هل و ای و لم بگوی چندان
ز ذاتی و عرضی و ز جنس و فصل و ز نوع … ز خاصه و عرض این وقت ما بیار بیان
کدام ماست که قائم مقام ای بود … کدام ای که او از فصل هست نشان
کدام نوع حقیقی که نیست نوع مضاف … چگونه جنس همین گشت نوع اسفل کان
مرا بگوی که تا چیست حملی و شرطی … مرا خبر ده از حال این دو قسمت آن
بگوی تا چه بود حصر کلی و جزوی … وگر ز موجب و سالب سخن بران زان
جهات بط قضایا چرا سه آمد و بس … یکی وجوب دگر امتناع پس امکان
عدول و تحصیل اندر قضیه چیست بگو … روا مدار که غافل بمانی و نادان
سه مطلق است و چهار است ممکن طالبه … شش است قسم ضروری مباش سرگردان
نقیض مطلق عامی دوام سلب عی است … نقیض مطلق خاصی دوام هر دو گمان
نقیض ممکن خاصی مثبت هر دو وجوب … نقیض ممکن عامی یکی و دیگر آن
ز عکسها قضایا حملی و شرطی … ز حال هر یک در کم و کیف بر من خوان

فی المنطقیات

ز عکس مطلق عامی و سالبه خاصه … بکن بیانی چو آفتاب درخشان
چرا که شکل قیاسات چهار آمد و بس … بکن عبارت هر یک اشارتی آسان
چراست سالبه کلی ز شکل رابع دور … چراست موجبه کلی ز هر چهار روان
ز علم منطق یک مشکل دگر باقیست … بگوی فرق میان یقین و استحسان
ز جزء لا یتجزی بگوی بعضی چند … که وهم و فهم در او خیره گشت و جان حیران
عین جزء چو عین بیار او نبود … پس از نفس امس او غایت است بی پایان
وگر تو گویی خود آن هیچ حاضر نیست … چگونه حکم توان کرد بر که نیستش آن
وچون بود عدمش متصل شود بوجود … پس آن زمان مترکب شود از تتالی آن
وچون تتالی آنات ممتنع نبود … ز جزء لا یتجزی محاذات نتوان
وگر زمان کم پیوسته است ز افراطش … دو نفی محض شد ستند هر دو متصلان
وگر چنانکه زمان جملگی گسسته بود … درست گشت به برهان تتالی آنان
خلا مقلد هر چه آن معقل است کم است … و هر چه کم بود آن چون ملا است بی پنهان
خلا ملا شود اینجا بحکم شکل قیاس … ز بی نتیجه باطل ز بی محال عیان
دلیل چیست که افلاک سرد و گرم نه اند … نه تر نه خشک نه سنگین و نه سبک گران
بیان جنبش وضعی بکن بناه یقین … بیان وصف مجدد بگو باستیمان
دلیل چیست که ارکان چهار بیش نه اند … مرا خبر کن از حد و رسم این ارکان
دلیل گو که بر ایشان رواست کون و فساد … بکن نمای روا بود استحالت آن

زنفس اشکالها نخواهم کفت   باکوی حکمت بشنو بلفظ عقل بخوان

بکوی چیست مشار الیه لفظ انا   بیار حد حقیقی جوهر انسان

حکیم کفت که او جوهریست بی مقدار   محرک همه اعضا مدبر جسمان

حدوث ذات وصفات وبقا وجود او   معاد او زبس کل من علیها فان

بجوی حقایق این سرها روحانی   که تا بیابی سرمایهٔ نجات و امان

جو سیر قوت عقلی زفرق عرش کذشت   کنون درای ببدکاه معتمد بیان

هر آنکه جسم بود ممکن الوجود بود   ابی مرجح معقول نیست آن بجهان

بس این مرجح اکر ممکن است محتاج است   ومر یکی بکو علتی بکان بیکان

وعبد اسمه خود واجب الوجود بود   جو باطل است ببرهان تسلسل و دوران

وجون وجوب وجود است نعت عزت او   منزه از امکان منزه از حدثان

منزه است ز ترکیب حسی و عقلی   منزه است ز ادراک عقل و خاطر جان

مقدس است ز لیل و نهار و ساعت و بعد   مقدس است هم از عرش و فرش و جای و مکان

بری از انکه ور احد و جنس و وصل بود   بری ز ضد و ز ند و شریک در فرمان

تغیرات حوادث دلیل قدرت او   دلیل علمش اتصاف فعل با اتقان

ببینش قدرت او کوه و کاه سردو یکی   ببینش حکمت تعجیل و بشه بر یک خوان

همی بماند بی سبق التماس و سوال   همی بماند بی ترجمان ولفظ ولسان

زنور حکمت او سنک ریزه لعل شده   بلبلیا آمده لولو زقطره باران

بعلم واحد باقی بی حدوث و زوال   همه بماند بی سهو و شبهت و نسیان

ز ابر جود و سحاب نوال می بارد   نثار مغفرتش بر همه کنه کاران

بقدرت ازلی باتفاق عالم علم   بیافرید جهان و بدید کرد عیان

ز نور عزت او چشم عقل خیره شده   ز بیم سطوت او جان فتاده در خفقان

کشاده کردم اسرار علمهای یقین   بعون رحمت یزدان و فر شاه جهان

سما رحمت و دریای عقل و کوه وقار   جهان عدل و مجد خدایکان جهان

عظیم عالم سلطان دور ناصر دین   ملکشه ابن تکش تاج بخش جمله کیان

ز نور عز معالیش ذره کشته جو کوه   ز بیم قهر تعالیش آسمان حیران

بعلم احمد مرسل بصفوة صدیق   بهیبت عمر و با سخاوت عثمان

بجاه و رتبت و پاکی وجود همجو علی   بلطف و رحمت و احسان زیاده از سلمان

سهام نا متناهی ز قوسهای فلک   بحیب دشمن او قصد کرده جون باران

خدایکانا از عهد دور اسکندر   نبود همجو تو شاهی بهیچ دور و قران

تویی که کل جهان از تو دلشاده   وحشی ... دکر مثال جون ... ان

کمال جاه تو و بابهٔ معالی تو   بکنه آن نه بیان و نه تبیان نرسند

منم که تا ز ارسطو جهان تهی شده است   کسی نبرد بجز من از او سباق ... ان

مصنفات ابو علی سجود کند   ببینش من هذیان کشت حکمت یونان

اکر ز علم شریعت سوال کنی   منم مبین علم محمد و نعمان

بوقت حکم تو کوه پیش من ناچیز / بوقت علم خطا هست نزد چون سبحان

اگر ز علم کلام و اصول بحث کنی / منم مقرر اقوال و شارح ادیان

تو خود ازین همه انواع فضل مکید بیچ / نه بر کن بده عقل تو کشتم از اقران

جو بر کزیدی بانم ذلیل و خوار مکن / جو خواندیم بحریمی نیست خویشان

مرا امید جنان بدکه لفظ من باشد / کره کشای همه مشکلات محتاجان

کنون جنان شد کاندر دو ماه یک ساعت / نمی رسم بجناب جلالت ای سلطان

همیشه تاکه بود خاک را قرار و سکون / همیشه تا که بود جرم آسمان جنبان

سوار ملک مبادا ز بارکاه تو دور / سوار عدل تو دهرا زیادت و نقصان

برای خلق جهان بادی فنا و نفاد / نفاد قدرت تو در خراب و در عمران

تنت درست و دولت شاد و خاطرت بی غم / مراد حاصل و دولت قوی و بخت جوان

به هر مرادی یار تو کردکار رحیم / به هر مقامی یار تو هدایت و رحمن

بعد توحید خداوند و درود مصطفی / نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی

هست وصف خسرو غازی معز الدین حسین / حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا

بر خلائق واجب و بر بنده زاده فرض عین / جون دعاء شاه زاده سال و مه صبح و مسا

نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت / باد باقی هر دو را تا هست امکان و بقا

عامل اندر نحو باشد صد حسین فرموده است / شیخ عبد القاهر جرجانی آن بدر هدا

نوع اول هفده حرف جر بود کمیدان تعین / کند رین یک بیت باید جمله را چون نو جوا

با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا / رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

ان و ان کان لیت لکن لعل / ناصب اسمند رافع خبر این شش را ولا

وا و یا و همزه و الا ایا و ای هیا / ناصب اسمند این نه حرف ای مقتدا

ان و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر / نصب مستقبل این جمله دایم اقتضا

ان و لم لما و لام امر و لای نهی هم / پنج حرف جازم فعلند سر یکسر و غا

من متی و ایما انی حواد ما حیثما / ای و مهما و ما اسمند و جازم فعل را

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم / هست چون تمییز باشد ان منکر مر کی

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد / همچنین با تسع و تسعین بر شمار این حکم را

بان ثانی کم جو استفهام باشد بی خبر / ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

نه نوعا اسما افعال و ان شش ناصب انک / دونک بله علیک حیهل باشد و ها

پس ویکه باز رفع اسم با هیهات حان / باز پس عان است و شتان باد دار این بیهما

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند — رافع اسمند در خبر چون ما ولا

کان صار اصبح امسی واضحی ظل بات — ما فتی ما دام ما انفک ولیس از قفا

ما برح ما زال وافعالی که زینها مشتقند — هر کجا بینی همین حکم است در جمله روا

دیگر افعال مقاربه در عمل چون ناقصند — هست آن کاد کرب با اوشک دیگر عسی

رافع اسما جنس افعال مدح و ذم بود — جا ندیگر نعم بئس ساء وانکه حبذا

دیگر افعال یقین و شک بعد کان بود (واسم) — چون در آید بر یکی منصوب سازد بر دوتا

خلتما باشد با علمت پس حسبت با زعمت — پس ظننت با رایت چون وجدت ای حقا

بعد از ان صفت قیاسی اسم فاعل مصدر (است) — اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل (است) — مبهم اسمی کو بود تمییز را ناصب الا

عامل فعل مضارع معنوی باشد بد(ان) — همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا

دولت و اقبال شاه و شاهزاده بر کمال — در تضاعف باد دائم ختم کردم بر دعا

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين الورثة ممن تحقق اتصاله بالميت وحيوته
بعد موته وحريته في حيوته واتفاقهما في الدين ولم يكن قاتلا ولا احد ممامر تعدّدا

الزوج
النصف من غير ولد
الربع مع الولد

الزوجة
من واحده الى اربع
الربع من غير ولد
الثمن مع الولد

الاب
السدس بالفرضية مع الابن او ابن الابن
السدس والعصوبة مع البنت او بنت الابن
العصوبة من غير ولد ومعهما ان ياخذ جميع التركة او ما فضل عن اصحاب الفروض

الام
السدس مع الولد واثنين من الاخوة والاخوات وان كانا محجوبين بالاب
الثلث من غير ولد واحد الزوجين واثنين من الاخوة والاخوات
ثلث ما يبقى من فرض احد الزوجين مع الاب واحد الزوجين

الجد
السدس مع الابن او ابن الابن
العصوبة من غير ولد واخ للاب
السدس والعصوبة مع البنت او بنت الابن
الاحظ من السدس او ثلث ما بقى او مثل نصيب اخ مع الاخوة والاخوات وبعد معه الذي للاب وان كان محجوبا بالذي للابوين

الجدة
ام الام وام الاب لا ام الاب لام لهما من غير اب السدس وان اجتمعين في درجة اشتركن فيه وان
اختلفن في الدرجة فعن كل جهة تسقط بعدا لها والقربى من جهة الام تسقط البعدى من جهة
الاب وان كان بالعكس فقد قيل تسقط ايضا وقيل بل تشركان

الابن
له العصوبة ان كان وحده
وان كان مع البنت فللذكر مثل حظ الانثيين

ابن الابن
له العصوبة بعد الابن

البنت
النصف لواحده والثلثان لاثنين فصاعدا من غير ابن

البنت
من غير اب

النصف لواحده والثلثان لاثنين فصاعدا من غير بنت ومن غير ابن الابن
العصوبة مع ابن الابن في درجتها او اسفل منها
السدس مع بنت واحده لواحده او اكثر

الاخ
من غير اب وابن وابن ابن

للابوين العصوبة من غير جد المقاسمة مع الجد
للاب بعد الذي للابوين العصوبة من غير جد المقاسمة مع الجد
للام من غير جد وبنت السدس للواحد الثلث فصاعدا

الاخت
من غير اب وابن وابن ابن

للابوين
النصف لواحده الثلثان للاكثر من غير بنت وبنت ابن واخ للابوين المقاسمة مع الجده
العصوبة مع اخ للابوين للذكر مثل حظ الانثيين او مع البنت وبنت الابن مما فضل عنها

للاب وحده
النصف لواحده والثلثان للاكثر من بنت وبنت ابن واخت لابوين واخ للاب المقاسمة مع الجد
السدس مع اخت واحده لابوين العصوبة مع الاخ للاب للذكر مثل حظ الانثيين او مع البنت او بنت الابن مما فضل عنها

للام
وحالها من غير جد وبنت
السدس لواحده والثلث للاكثر ويستوى الذكور والاناث

ابن الاخ
للاب عصبة بعد الاخ والذي للاب وحده بعد الذي للابوين

العم
للاب عصبة والذي للاب وحده بعد الذي للابوين

ابن العم
للاب عصبة بعد العم الذي للاب وحده بعد الذي للابوين

المعتق
ذكرا كان او انثى عصبة من بعد عصبات النسب ثم عصبة الذكور ثم معتق الاب ثم عصبات الذكور ثم معتق الام ثم عصباته الذكور وبعدهم بيت المال والله اعلم

تم مختصر الوافى من نقل العولى المحقق في الملة والدين احمد بن عثمان عليه الرحمة والغفران

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

الحمد لله الذي احل الحلال وحرم الحرام والصلوة والسلام على محمد سيد الانام وآله الكرام

وبعد فهذا ذكر بيان حل الحيوانات وحرمتها مع ذكر اختلافات الائمة انتخبتها من الكتب المفتى بها وعلامة الحاء تدل على خلاف ابي حنيفة والميم على خلاف مالك والالف على اختلاف احمد والشين على اختلاف الشيعة

الحيوانات التي تحل بلا خلاف في مذهب الشافعي رضي

الحيوانات التي لا تطير

الحمار الوحشي الخيل الضب الضبع الابل
البقر الغنم الظبي الثعلب الارنب
روباه
اليربوع السمك البقر الاهلي الزرافة

الحيوانات التي تطير

القمري الدبسي اليمام الفاختة التيهوج
الورشان القطا العصفور القبج الصعوه
الزرزور النعامة الديك الدجاج الحبارى
الكركي الجراد القنبره الدراج طيور الماء
كلها اذا لم يكن بيضا كالبط ومالك الحزين

الحيوانات التي لا تحل بلا خلاف في مذهب الشافعي

الحيوانات التي لا تطير

الخنزير الكلب الحمار الاهلي البغل الاسد الذئب النمر الفهد الببر
القرد السمع الخز الفاره العقرب النسناس الدلغ القنفذ
بجه كرك از كفتار
سام ابرص الخنفساء القراد الجعل سابقاد قبان
جانوريست كه در كنجا به باشد
الحرباء الدب العنكبوت الزنبور اللحكاء
جانوريست كه در ميان [illegible]

الحيوانات التي تطير

البازي الشاهين الصقر العقاب الغراب الابقع الحداءة الخفاش
كوركور
[illegible] الذباب النسر الباشق

الحيوانات التي الاصح انها حلال في مذهبه

الحيوانات التي لا تطير

الدلق الدلدل السمور السنجاب الفنك القاقم الحواصل ام حبين
والجلالة القنفذ ابن عرس الوبر حيوان الماء كلها اذا كانت على غير صورة السمك الحيوان الموطوء

الحيوانات التي تطير

غراب الزرع الغداف البلبل العندليب الشقراق
كلاغي كوچك سياه كه در ميان كشته زار باشد

الحيوانات التي الاصح انها حرام في مذهبه

الحيوانات التي لا تطير

الفيل ابن آوى الهرة الهرة الوحشية النملة الضفدع السرطان التمساح
السلحفاة

الحيوانات التي تطير

الغراب الاسود العقعق الخطاف الصرد النحلة الهدهد اللقلق الببغاء
الطاوس الكركس البوم الصرع الهام الصراد
[illegible]

تم والحمد لله اولا وآخرا

جامی راست والله

رفتم بهار [illegible] و خرامان من نبود	وان نوشکفته غنچه خندان من نبود
چون ابر نوبهار بهر سو گریستم	کان سرو پیش دیدهٔ گریان من نبود
[illegible] در دل ز لاله مرا رنگ بی رخش	داغ [illegible] ماند که بر جان من نبود
از جیب غنچه کاب لطافت همی چکید	جز خون دل چکیده بدامان من نبود
مرغ چمن گرفت سر خود فغان کنان	کش طاقت شنیدن افغان من نبود
هر جا نمود جلوه بتی بر سمند ناز	جانم ز رشک سوخت که جانان من نبود

جامی بگوی بهر چه ماندی ز دوست باز

من چون کنم که بخت بفرمان من نبود

قد لسعت حية الهوى كبدي لا طبيب لها ولا راق

بگزید مار عشقت جگر کباب ما را نه طبیب میتواند نه فسونگر این دوا را